آن
وسید اوصیا و برهان اتقیا **لمولفه** آن سر رب العالمین وان
شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت
بر زمین اعنی امام المتقین و امیر المومنین ابو الائمة وابو
الحسین غالب کل غالب **علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام** را
در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای
عرب و عجم در کلام معجز نظام آن حضرت که فوق کلام مخلوق
و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای
دهشت شدند صلی الله علیه و آله و علی نبینا و آله اجمعین **اما بعد**
بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دانا و ضمیر صفا شعور
اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر
بندهٔ سامی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المدعو
المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار
کوشیده بود و در ضمن آن لا بد کتب لغات عرب و فرس
آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس
بیشتر احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف
ساخت و بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف
چهارده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست **اول**

میشد

شرف نامهٔ احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی دوم
معیار جمالی افصح المتکلمین وشمس فخری سیوم تحفة
الاحباب حافظ اوبهی چهارم رساله حسین وفایی
پنجم رساله ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی
ششم رسالهٔ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی
هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم موید الفضلا تالیف
محمد لاد شرح سامی فی الاسامی میدانی و پنج نسخه دیگر که اسم
مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون از مطالعه رسایل
مزبوره بهره مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را
از دیگری مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد
چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچ یک
از مولفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که از اندست
آرد بر دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرف هست
که در فارسی نمی باشد چنانکه شاعر گوید قطعه
هشت حرف است آنکه اندر فارسی نآید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست این حروف و یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا
و ظا و عین و قاف ؛ بعضی از مولفان خواسته اند

که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس
در آورده اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است
که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و پر احتیاج باین
چند لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین معلومات
بخاطر فاتر با وجود عموم متوالی رسید اگرچه امروز متاع هنر
در نهاد کساد نیست بلکه هنر بی هنر نیست لغات معتبرهٔ فرس
این چهارده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی
و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف
کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت پیوسته بترتیب
حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخه واقع شده
بقدر احتیاج قید کند و برای اکثر لغات مستشهدات از اشعار
اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان
دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم
بی منت و وهاب بی ضنت جلت عظمته آنست که این کتاب
ملحوظ گردد بنظر عنایت بغایت پادشاه انام حامی بیضهٔ
اسلام فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی
شهریار عرش اقتدار معدلت شعار للمولف فی مدحه خلد الله ملکه

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش ** مریخ فشاند چو شرر آید در تیغش
پوشیده جهان مردم از و خلعت فتحی ** تا آنکه برهنه است همی پیکر تیغش
نعش ملک الموت شود بر ورق خاک ** هر قطره خونی که چکد از سر تیغش
مردم چو گل حسن رخسار نکویان ** خورشید ظفر رو بدار از خاور تیغش
دشمن نکند دست نهد کار سپر را ** هر گاه شود جوهر فشان ساعد تیغش
مشاطه صنع ازلی طلق فشاند ** بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش
چون برف شکر رانقه خورشید نکوئی ** شمشیر اجل آب کند از تف تیغش
آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشور
ستان بالتحت امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان
ابن سلطان ابن سلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان
خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنه فلکه لمؤلفه
دایم رخش افروخته از جام بقا باد ** انجام بقای او انجام بقا باد
بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این
کتاب مجمع جمیع لغات فرس است ** **
کرد توفیق چو داد اتمامش ** مجمع الفرس سروری نامش
امید از الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت مطالعه
کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو

واغماض

واغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم رضیه منزه‌اند نسبت
کبر بی سبزان خرده نگیرند بر این ضعیف بخشایند که در لغات فرس
ضابطه که در لغت عرب هست نمی‌باشد و اختلاف بسیار در حرکات
و معانی آن در نسخ مولفان واقعست و بر این کمینه زیاده از بذل
جهد در تصحیح آنها نیست و غرض از این تالیف نه اظهار کمالست
و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است
چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی فرماید بیت
بماند سالها این نظم و ترتیب ** ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشیست کز ما باز ماند ** که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ** کند در حال درویشان دعایی

باب الالف مع الالف

اَفْدَسْتا بفتح همزه و دال
و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل و ستایش شگفت و نیکو چه
این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفتست و ستا که ستایشست
مثالش استاد دقیقی فرماید شعر خرد زایزد تو ام خداوندی
زان کنم بر تو از دل افدستا ** صاحب معیار جمالی شمس
فخری نیز فرماید شعر برین کتاب اعانت نمود طبع مرا
که جمله بندگی شاه راست افدستا ** ایلیا سه معنی دارد اول

نام نامی حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام **دوم** نام بیت المقدس **سیوم** نام یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل **آشا** بسه معنیست **اول** مانند
باشد گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید **شعر**
عدوی او شود روباه بد دل ٭ چو شیر آسا خرامد رو بمیدان
دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب
بود و آنرا خامیازه و پاسک بیای فارسی و تازی
و دهان دره و فاژ و فازه نیز گویند مثالش استاد بهرامی گوید
چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار چو ماه من که کند جواب خوش آسا
سیوم امر از آسایش یعنی **آرمنا** بوزن انفتاد بضم
همزه نیز گفته اند نام پیغمبر از بنی اسرائیل **آگنا** بفتح همزه
و کسر با و سکون سین و استا بوزن فردا تفسیر زند است
و زند و پازند دو کتابست از ابراهیم زردشت در دین
آتش پرستی مثال آستا حشر دانی گوید **شعر**
چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند ٭ بشاخ او بر دراج شد آستا
خوان و مثال استا را شمس فخری گوید **شعر**
کند بیان معانی بشه مطاوی او ٭ بدان مثال که الفاظ زند را استا

ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله سوسن آسمان
گون باشد در اصل **ایرسا** نام قوس و قزح باشد و بسبب
اختلاف انواع رنگها که درین سوسنست از سفید و زرد و بنفش
او را بنام قوس و قزح باز خوانند و چون کبودی الوان تمام قوم
را مقتفا ولست آسمان **آزاریا** بکسر همزه و سکون رای مهمله جایی
کند مثل شلوار را کون گویند **اسنا** بکسر همزه و سکون سین
از قری سمرقندست و منسوب بآنرا اسنانی گویند
انگشتو بفتح همزه و کسر کاف فارسی که نانی با انگشت بر زند
انوشا بر وزن منوشا مذهب گبرست **آوا** آواز باشد
و هزار دستان را بهمین آزار آوا گویند **آذرفزا** آتش افروز باشد
آشنا سه معنی دارد **اول** شناوری کردنست چنانکه خلاق
المعانی گوید **شعر** با علم آشنا شود از آب بر سرای
گر آب بر سر آمدن از علم آشناست **دوم** اسم فاعلست
یعنی آنکه شناوری کند شناگر گوید کسی که اندر آبست و آب آشناست
از آب ار جوانش بتر سد رواست **سیوم** صنم بیگانه **ایرا**
بمعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ گوید **شعر**
شیراز معدن لب لعلست و کان حسن ٭ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم

اندا گاه کل کردن و فاعل آن بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر
و دم بحور شاهان زر بر پشت ده بنای خانه کم کشانند و بام قصر اندا
ازدست فرا یعنی نالی که پیش از بر آمدن خمیر خشش بر زند
آشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها استیا
بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست از کوههای میان
هری و غزنه الوا بوزن حلوا گیاهیست بغایت تلخ و از آ
تنبا زی صبر گویند امیتی گوید شعر زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او بیکس
عسل با خشم او الوا شکر با عفو او کوثر ها و در نسخهٔ دیگر نام سلاحدار رستم
نیز باشد انگژد بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون
زاو فارسی بمعنی گوسفندان باشد و جای گوسفندان نیز بنظر رسیده
اژدرها و اژدرها معروف دقیقی گوید شعر
یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها که هر گز سیر نشود
وی ز مغز و از دل اعدا ها و اژدرها بمعنی علم نیز آمده در شرف
نامه اما آنچه تحقیق پیوسته اینست که اژدرها سر علم باشد
نه علم چنانکه شاعر گوید شعر گشاده دهان اژدرهای علم
که شیر فلک را در آرد بدم اقلیمیا بکسر همزه و لام و میم
کرانی چند زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در

اختیارات مسطورست که زبدهٔ زر و نقره باشد و آن بانواع باشد
فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و علمی نیز باشد که از زر و نقره و مارقشیشا
که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور نیز گویند
و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا در آب
یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد
و بعضی گفته اند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی
که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر
زر و سیم باشد در وقتی که با آتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند
و آنرا اقلیمیا بحرف الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام
باشد و در بعضی نسخه اقلیمیا پی یا آدم نام دختر آدمست
اندروا آنکون آویخته باشد و اندروای و دروای و در بین
لغت خلاق المعانی گوید شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست
هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ها و در فرهنگ
زفان گویا که از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت
نیز آمده و اندربایست و بایست و دردا و نیاز و دوا یا و داو
و تنگ و تلمه هر دو بضم تا نیز با معنی باشد استقیلا بضم
همزه و سکون سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از عباز را ن

لشکر او اسباب اَمیا بفتح همزه و سکون میم کسر و انرا امیان
و همیان نیز گویند انارگرا نام شخصی که در جنگ کشته شد
و حضرت داود ع زن اورا بخواست و ان زن مادر
حضرت سلیمانست ع شیلو گوید شعر بگریم هم در فراقت چنان
که داود بر ربت اوریا آرا اصرار از ارایش و آراینده
و بمعنی دوم با فاعل مستعمل شود چون سخن آرا و بزم آرا
آبا بفتح همزه آتش باشد چنانکه خلاق فرماید شعر
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا نزد ۵ آتش که زرنگر سرمایه ابابست
بفتح همزه و ضم نون و پا فارسی گاوزبان تلخ را گویند
آیا بمد الف کلمه تمنی باشد و بعضی حرف ندا مع الباء اندر
اب بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند
نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنی سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم آژوب بوزن مرغوب
حرکت باشد وانرا پریدن و گرا ردن نیز گویند آشب
بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان ایزدگشسب
نام یکی از امراء بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت
صف سپاه بهرام شعر بیکدست بر بود ایزدگشسب

که بگذاشتی آب دریا بالب انپیرم آب بکسر همزه و فتح با و را
مهمله خیطی چند باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بان بشویند
و انرا الجکان نیز گویند و بعربی لطول گویند اسطرلاب
و معنی موصوف او ترازوی آفتاب چه اسطر بزبان یونانی
ترازو باشد و لاب آفتاب است و بعضی گفته اند لاب
نام حکیمیست که انرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس
پیغمبرست و واضع اوست و انرا اصطرلاب و صلاب نیز
گویند آشوب شور و غوغا باشد که تبارش مشغله گویند
آسیب المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی
انرا صدمه خوانند مثالش امیر خسرو فرماید شعر
آسمان را سیب خنگش راست چون شیشه زناد ۵ چار جانب
بس خرد کس وسعت میدان کند آذرگشسب بوزن آتش
پرست نام آتشکده است در بلخ که بانی ان گشتاسب
شاه بوده و ذو القرنین آنرا خراب کرد و نیز آتشکده مطلق
را گویند چنانکه فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگرشیوز شعر
همان اسب تو شاه اسب نیست ۵ کلاه تو آذرگشسب نیست
و در کلام حکیم فردوسی بمعنی آتش نیز بسیار آمده از انجمله گوید

در رفتن قاصد بجانب سام نریمان **شعر** سواری بکردار آذرگشسب ؛؛
سوی شام شد بر سه اسب **اشفیجاب** بفتح همزه و سکون
شین وکسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ما وراء النهر در حد ود ترکستان
واز اجمل بلاد الله است از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری
و ریاض خرم **آب** م ورونق وجاه ورواج حکیم انوری گوید **شعر**
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ؛؛ ور برای تو نباشد
او نخواهد جاه و آب ؛؛ و نیز مدت ماندن آفتاب در برج
اسد در موید الفضلا بمعنی طریق تر آید گویند بر آب فلان یعنی
بر طریق فلان **آشکوب** بمد الف وسکون شین وضم کاف
فارسی سقف و آسمانه باشد ازرقی گوید **شعر**
باد اندرو وزید زپهنای آشکوب ؛؛ ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
مع التاء آلکفت بمد الف وکسر کاف فارسی ترنج و بلا استاد
منوی فرماید فی البدیهة در افتادن سلطان سنجر از اسب
در حالت گوی بازی **رباعی** شاها ادبی کن فلک بدخو را
کآلکفت رسانید رخ نیکو را ؛؛ گر گوی گنه کرد بچوگان زنش
ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ؛؛ سلطان چون اسب را بمنوی
داد این رباعی بگفت و بخواند **رباعی** رفتم بر اسب تا بگیرمش بکشتم

کشا

کشاکه ز من بشنو این عذر خویشم ؛؛ من کاوزمینم که جهان بروارم
یا چرخ چهارم که خورشید گشتم **الخجت** بوزن بدبخت با خیم فارسی
طمع باشد شمس فخری گوید **شعر** یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ؛؛
که انس وجان بدو دارند الخجت **الفخت** بوزن الخجت
مرقوم اند و چنین باشد مطلقا شمس فخری گوید **شعر**
بخوی گیتی کامد زبادشاهی ؛؛ بعدل و داد و نام و ننگ الفخت
اشنت بوزن نشست سرین باشد شمس فخری گوید **شعر**
ازمی انفجار و حشمت خویش ؛؛ شیر را داغ او بود بر اشنت
و در نسخه میرزا بمعنی تغیر زندست و این بیت از شاهنامه آورده
شهنشاه ایران سر و تن لشنت ؛؛ بمعبد جز امید با زند و است
اخکت مدینه ایست مشهور در ما وراء النهر در ناحیه فرغانه و از
اتره بلاد ما وراء النهر است و مولد اثیر است **آب حنت**
و **آلجونت** هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید **شعر**
ز دریای تعظیم شاه کریم ؛؛ بود هفت گردون کمین آلجونت
و در تحفه جزیره ایست که آب در و منعقد شده باشد
اسفیدوشت قریه ایست در نواحی صفهان **انفست**
بوزن درست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید **شعر**

اسفیدوشت بلوکیست از بلوکات اصفهان
وفان وارو پیشه از نواحی اصفهان

عنکبوت بلاش بدون من ها گرد بر گرد بر تنید انفست
ابدست بمد الف زهد پاک و استنجا کردن باب است و در
نسخه نیز زاهد پاک محبت از معاصی باشد آفتاب پرست
نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند او روی بان جانب
آرد و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد
آب خفت سنگ آب خورده باشد و در نسخه وفائی آبافت جامه
سطبر و سفته باشد انبغست بر وزن بیرفت حاجت باشد که از
کسی خواهند اخدست صف نعال و اخداد و قمار آزاد درخت
درختیست که در گرگان او را از سر زمین خوانند و بتازی درخت
طاق گویند و بعربی علقم گویند ازرمیدخت بفتح همزه و سکون
زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت
کردند و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا
کرده در حوالی قرمین آمن جفت بضم جیم آلتی که زمین را
بدان شیار کنند و آنرا الهد و بهد و گاو آهن نیز گویند اردی
بهشت بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح گفته اند نام دن
آفتابست در برج ثور و نیز سوم روز از ماه را گویند آخت
و وآمیخت تیغ برکشیدن باشد و شمس فخری آخت بفتح

نا آورده

نا آورده و قافیه بر هیخت کرده و گفته شعر ابو اسحق سلطانی که در رزم
چو کینش تیغ بی باکی بر انگیخت ها بسان هندوان تیغ فلک را
بچوب کین بمالید و برهیخت مع اطعم الناری اکسیج بوزن
تاریخ امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشند و آنرا چغند
و جگر آکنند و روغن نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید
خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی آبا و قلیه و حلوا و اکیج اکچ
بوزن اندقلالی که بر سر چوب سخت کرده باشند و آن نیخ در یخدان
اندازند و باشد که بان چوب نیز گسند شمس فخری گوید شعر
کشتی مرا ز ساحل خوب بکشد باز ها حکمش ز سر قدرت بی زحمت اکج
آخشیج بمد الف و سکون خا ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه
ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید شعر
آنکه فرزند آخشیجانرا ها چاره مادر چنانکه نه پدرست ها تا گزیر
زمانه یا دبعات تاز چار و نه و سه در گذرست و در بعضی نسخه
اخشیج بفتح همزه و کسر حا حطی جلاب باشد اشریج بکسر همزه بریج
باشد و آنرا اسلیقون گویند آبنج بوزن تاریخ برکشیدن باشد
کذا فی التحفه اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه
انگور باشد در وقتی که انگور او در آگوفته باشد و انوری عشوشی

گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم و واو باشد و شمس فخری گوید
شها گرت بس قوی با تو خصومت ؛؛ بشگفتاند همچو پذیرش بر آهنج ؛؛
النفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد شاعر گوید شعر
منفنج دشمن کرد و شمن کمی ؛؛ فراوان و دوست از هزاران کی
انزمنج بکسر همزه و سکون با و زا و ضم میم حوال باشد سنونج و استو
نیز گویند از دهری سغد سمرقند آنج بوزن رنج کرد آکرد روی و بر
کشیدن آلج بوزن سرج بر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی
خاکست که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و تیر الیی باشد که
برزیگران زمین را بدان کشند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر
بر کمند تیر تو هر که خاک در آماجگاه ؛؛ برزگر بر کنده پنداری با آماج و کلند
آرنج بندگاه و ساعد و بازو و وارنج نیز بدین معنی آمده در نسخه میرزا
آرج بوزن درج قدر و قیمت و اعتبار آمده شمس الدین کوتوالی گوید شعر
دل اگر تنت پسند تو بتن بازو رست ؛؛ جان ندارد بر تو ارج تن بازو رست
و بمعنی کنده نیز آمده در بعضی نسخ این بیت سوزنی موید این قول است
بظل همای همایون جاهت ؛؛ دو بازوی زاغ سیه ارج کردم
اورنج بوزن اورنگ سلیمان که از اسکنگور نیز گویند ؛؛
مع الجیم الفارسی ایچ بوزن و بمعنی هیچ باشد مع الخاء اخنوخ

نام حضرت ادریس علی نبینا علیه السلام استاخ بوزن و معنی گستاخ و بستاخ
نیز گویند الخوخ بر وزن انبوه چینی که بر روی شکم افتد از پیری یا سستی
دیگر و از الخوخ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چو بخت شهم فروز ؛
شنید عقل بگفت ای مگوی ای شوخ ؛؛ که بخت شاه جوانست و چرخ شاداب
گرفته روی تو از غایت کبر الخوخ ؛؛ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز
آزخ آمده بعنج و بر آماری یعنی جوشیدگی که از روی اندام مردم بروید
و از آرنج نیز گویند بحذف الف و بعربی اثرا ثول گویند و شمس فخری گوید شعر
مران بصر که بخاک درش نشد روشن ؛؛ بجای مقله نهد اندر و فلک آزخ ؛
آشیخ بوزن تاریخ زاد فارسی آبی که در کنج چشم خشک شود و از انج
نیز گویند و بعربی رمص گویند آمرخ آه باشد مع الدال اِدُه بکسر همزه
بیست و پنجم ماه اسپندارمذ گویند شهنامه همی رفت سوی سیاوخش گرد ؛؛
بماه سپندارمذ روز ارد ؛؛ و سیاوخش گرد محلیست بنا کرده سیاوخش
ابیورد شهریست معروف از خراسان میان سرخس و نسا و گویند
که کیکاوس زمینی باقطاع باوردین خودرزه موثر ساخت و باورد بعد
کو این شهر را در آن زمین بنا کرد و بنام خود کرد اندر خورد
لایق و زیبا و آنرا از در و خوراه و در خور و در خورد و شایان و فرا
خور نیز گویند آفند بوزن آکند جنگ و خصومت باشد ارغند

بوزن فرزند دلیر و خصم افکن آژند بوزن اکند گلی که بر روی خشت پهن
کنند و خشت دیگر بران نهند آوند بوزن اکند کوزهٔ آب باشد
و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی گوید بمعنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر
چو آوند خواهی بستم بگیر و در موید الفضلا معنی سایر اوانی
و ظروف آمده اشفند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور
مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه ان نهاونا و کردست اندافند
هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ
و مبارزت باشد و از انا ورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر
دلبرانش که ناورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام آورد آورند
بوزن سوگند بها در زیبائی و بجت و شکوه و زنده گانی باشد
شهنامه سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر و با برز و اورند بود
آرد بوزن برد آرد باشد یعنی علا آتش کرده اکبند زمینی
را گویند که آب کنده باشد و آب گیر را نیز گویند مثال معنی اول
شاعر گوید شعر آکبند دوران تاریک جای تو توران چون در آن نهند پای
اسمند بوزن بلند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر
جهان اینست و چونین تا بود و همچونین بود اسمند یارا او همش
فخری گوید شعر چو تو صاحب قران ننهند خرج این سخن فاش گفته ام اسمند

و در بعضی نسخ آفند نیز با این معنی و این بیت حکیم انوری موید این قولست
شعر عدد سالهای عمرش باد همچو تاریخ پانصد و چل و اند و
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه ماند عمر بیچاره اند سال گذشت
که گشت سرو تو چون خیزران سنبله سمن و دیگر استادان بمعنی گفته اند
شمس الدین فخری بمعنی امید داشتن آورده و گفته شعر
فیض جودش زسنگ خاره یابس گل امید شکفاند آروند
سه معنی دارد اول دجله دوم باشد فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد چنانچه فردوسی
فرماید شعر بازبان اروند مرد هنر فرازآورد کوه نگون سیم و زر
سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطورست که آروند
اسم جبل بره حضر مطل علی همدان ارجمند مرکب از ارج و مند چه
ارج قدر و قیمت است و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند
استخوان زند همای را گویند اسمند بوزن فرزند ارقری
سمرقندست و اورا اسمند بحذف الف نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم
و سکون واو و را اورا نام مشتری و روز اول از ماهیان فارسیان
مع الدال اشتود بفتح همزه و تا و قرشت و واو و سکون شین
معجمه و دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مقالت و پنجه مسترقه را اندرگاه

فرودجان بضم فا و سکون را و فتح دال مهملتین گویند اسفودگ بوزن
عمان اسفود مذکور روز اول از فرودجان گویند بوزن باشد اسفندند
روز سیوم از فرودجان ابرقباد برا مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند
والکائیست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است
و بنا کرده قباد و شهریست ابر جمشید نام نوائی و لحنی باشد ارشاد
بوزن آباد بعد او بیست و ششم روز از ماه انگرد بوزن شرو باکاف
و زاء فارسی صمغیست بغایت متعفن و بدبو که بوی حلتیت گویند
و بشیرازی انگشت گنده گویند صفت بیکر شعر خواجه چنین خونابه بارگند
مشک را اگر حصار گنده ها و در ترجمه صیدنه دوائی رکان مسطورست
که آنرا انگرد گرم و خشکست در درجه سیوم اش خورشید نام
نوائی لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در توصیف او شعر
چو در آرایش خورشید راهی ها در آیش بدی خورشید ماهی
آستین زرد یعنی مستعد کاری شد و ایمنی مجازست چنانچه ظهیرالدین
فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین بر زد ها عمت بر کشین چو کم آستین بر زد
آوزند بفتح اول و کسر دوم و سکون را و فتح نون ضد عدو فریب
باشد ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید شعر
طبع تو بخشیدن صد گنج و گهر ها ابروزند و گره بابرو تند ندا

ارارود

ارارود ماوراءالنهر را گویند شمس فخری گوید شعر بگوی صبا از
سر او کم که جهان را ها مسوی به از جمله سمرقند و ارارود اسفرود
بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح خا و ضم را مهمله مرغیست
سیاه که بتازی قطا گویند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح مهره اسب
و فرزین بشطرنج بیارد و بازی بر دبستان شعر
گدای که بر شه فرزین نهد ها ابو زید راسب و فرزین نهد
ابرود بوزن محمود و سنبل باشد و بمعنی آمده آباد معمور
باشد و آفرین را نیز گویند شاعر گوید بمعنی آخر شعر
در جلوه ان عروس و لشاد ها آباد بر آنکه گوید آباد انار فرهاد
درخت اناری که بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون
فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه
خون آلود شد بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسید
و انار انرا چون باز کنند اندرون او چون دل عاشقان سوخته
و خاکستر باشد و از سر فنامه معقولست اسپدارمذ مدت
ملزل آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ او
نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیانرا گویند مع الراء آژیر
بمد الف دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید

شعر سیه زانکه دارد از زیرباش ٭ شب و روز با ترکش و تیر باش
دوم ریمن کار را گویند و در نسخه غیر زا بمعنی کوی که در و آب جمع شده
باشند نیز آمده و گفته که از ازاری و آنچه گویند بمعنی بانکه کردن و غلبه
نیز آورده آغاز دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین و عنصری گوید
شعر عقیق دار بود این زمین زنس که دره ٭ بروی دشت و بیابان فرو شد آغاز
اغاز ٭ دوم دو چیز را گویند که پیکر کرشته شده باشد از خون
یا در آب آماد بمد الف در تحفه و رساله حسین وفایی بمعنی
استقصا و تتبع و حساب باشد و آمار کیر یعنی محاسب و در شرفنامه
آمار و آوار و آماده و آواره حساب باشد اما شمس فخری
آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته شعر
جسود جاه تو می آب در تموز فتن ٭ مباد جز به بیابان فتاده آوار ٭
و این خلاف جمیع مولفانست و غالب شمس فخری را درین لغت سهوی
واقع شده آور بوزن باور یعنی باشد شمس فخری گوید شعر
بنده او بود فلک بیشک ٭ چاکر او بود جهان آور ٭
و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشعیب گوید شعر اگر دیده بگردون
برگمارد ٭ ز تشم پس پاره پاره گردد آور ٭ و نیز بمعنی سخن
زشت آمده و حکیم عنصری موید این قول گوید شعر نزدیک عقل

بظلم

وجله درین عهد یاد دست ٭ که امروز همچو جهل هنر زشت و آورست آوار
شیم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان شاه شیخ ابو اسحق
که از ممالک آواره کرده است آوار اختر فال و ستاره باشد و رایت
را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید شعر بپارند کاوید برد و مکث شاه ٭
چو ترکان بدیدند اختر راه ٭ اسکدار بفتح همزه و ضم او و ضم کاف
قاصدی که در منزلی بجهة او اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت
برد و اترا ایام گویند عنصری گوید شعر تو کوی را بپر او ایشان همی ٭
فرستد بدو افتاب اسکدار ٭ اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که اسکدار خریطه الفیج یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست
که در و مکتوبات کذارد و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد
ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد اسمار بمد الف و سکون سین
مهمله اس باشد که مورد نیز گویند اذ از برای شرط باشد و دیگر آره
درود کران باشد شهنامه شعر چو جستو نیاید نبندد کمر ٭
به بزم میانش به برنده آذر آفذر بوزن صفدر برادر زاده
و خواهر زاده را گویند بوشعیب گوید شعر سلسله جوی نفشه عارضی
کن سیاوشش افذر و بر ویزجد آذر آتش و مدت ماندن
افتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند وان از ماهای

خوالست و نیز نام روز نهم از ماه **اذره کر** با کاف فارسی مفتوح بوزن
پرده وره و در نسخه میرزا المعنی کج اندیش باشد **انداشکر** کاه
کل کننده **المیر** بوزن بی مرکا و آهن را گویند و این لغت از
شرفنامه منقولست اما در سلامی فی الاسامی المیند بذال معجمه بمعنی آن
چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و از اخیش نیز گویند و آن آهن
که بر چوب نصب کنند و زمین را بان شکافند آهن امجد گویند
و بعربی رسنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد **انتمر**
بوزن اقبر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابعه
پیدا شده و پیش از آن نبوده و انرا اشغال گویند **اوبار** بفتح همزه
چیزی بگلو فرو بردن باشد خاقانی آن روح دوزخ با رهین جور
زبانی سار ناین بحر نهنگ اوبارین آهنگ اعداد اشته
خورداخ و متین و معلف دواب و آنرا اکنده نیز گویند بوزن
آمنده **آهار** شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته
که بر کاغذ مالند و آنرا نیز آهار گویند استاد لامعی گوید **شعر**
الماس کرده جنگ آخوش کرده دل نیرنگ را **آهار** داده سنگ را از
کشتن سبران بدم **انکبیر** کوی باشد که آب در وایستاده باشد
و آنرا اژیروژی و ابدان نیز گویند عماره گوید **شعر** باد بهاری بانکبیر آید

چون زنخ مرغ کشت انکبیر از چین **استوار** چند معنی دارد اول محکم بود دوم
امین را گویند و مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** این نه شرط مومن باشد که در ایمان نیز
حق همی جای نماید خاک و سرگین استوار **ها** و استوار داشتن بمعنی باور
داشتن نیز آمده و مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** ای که میگوئی چرا جور به بار دوان
من بگویم گر تو داری استوار **ها** آدمی را عقل باید در بدن ور نه جان در
کالبد دراز حمار **ابدر** بوزن بی در اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید **شعر**
نا آورده بیرون چو مشمی و هزار سال آنک تو ابدری فلکا و من ابدرم
اشترخوار خاری که شتر خورد و او را ازو نه گفته **اسا** بفتحتین همزه یاد
سین مهمله و سکون همزه و نون و ضم با شهریست از شهرهای
که کسری بنا کرده و طاق کسری در انجاست **اشناکر** و **اشناور**
بر آب رونده را گویند **افشرکر** عصار باشد **آکود** بکلوکاف
بوزن ساطور خشت پخته را گویند **افشار** بیای رینده مثالش
خلاق المعانی گوید **شعر** بسیج بوالعجب آهن و کوه راه نشین
برق آتشبار و با بر آب افشار **ها** و نیز او از ریختن و فاعل آن **ازدر**
یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری فرماید در هجو **شعر** ریش از بی کندن پیاپی
سزا ازدر سیلی و مادرم **ها** و بحذف همزه نیز گویند **ازدر** بوزن
بر دانهای خرد باشد که بر اندام بر آید و سوزش بسیار کند و او را ابوجا

شهری گوید انگار فراقت پشت چاروا که از ثقل بار پیدا شده باشد
آزور بروزن شاطور حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکب
همچون رنجور و گنجور خلاق گوید شعر وهان تیر جهان باز نمانده از پی جهت
اگر نشد بجگر گوشه عدوت آزور آشوبر بوزن صابون یکی نقاب
باشد که نقب در زمین برد افسر و افگر معروفات مع الزاء
الفارسی اسپرور بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح باء فارسی
و ضم راء مهمله نام کوهیست شهنامه همیگفت کاوش لشکر فروز
بر گاه تا پیش کوه اسپرور انگز بفتح و ضم همزه و کاف فارسی بیلی
باشد که زمین هموار کنند آرز قیمت باشد فردوسی گوید شعر
پسنده کنم زین جهان فرخ خویش ❊ بداند مگر پایه و ارز خویش ❊
اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی گوید
شعر مرا طبیب دل اندرز کرده گر دست ❊ اگر بنی سوادتر بترس از حوادث سودا
اوزهر همان ادر فروهر قوم که مشتری باشد شهنامه کهین بنده
تو بود اورمزد ❊ که تو چون شبانی و مردم بو بز آز حرص و خواهش
و نیز نام شهری باشد سوزنی گوید بر نمیغی مصراع عید که کاخ تو تشد
پر امل زرش و آز تو چند ادنواز خواهر جمشید که زن
ضحاک بود اشترغاز گیاهیست که از بیخ او اچار سازند که را تی

الموبد الدکز و ایلدکز نام پادشاه مشهور اندوز جمع کننده
و جمع کن اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر که یکسال
در آن مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید شعر
نه دیر مانده تا پیش تو خراج آرند ❊ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره اهواز
اخجر بروزن ابرز موج آب که از اضطراب و کوهات ترکویند
ابخاز بفتح همزه و سکون باء موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر
ساکنان آن مغانند و ترسایان و نظم مشهور حکیم خاقانی فرماید شعر
درانجا زبان ابخاز شاده ❊ حکیم رومیان انگشت مهیا
مع الراء الفارسی انیژ دادو پشت که از ابوی مادران گویند
ازنبیز بفتح همزه و راء مهمله و سکون نون و یاء حطی و کسر باء موحده
طرخون باشد که معرب ترخونست مع السین ارس بفتحین رود خانه
باشد خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ❊
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ❊ و بسکون را اشک را
گویند و بضم همزه و راء سرو کوهی باشد که بعربی اورا الأبهل گویند
همزه و ماء و سکون با اذرطوس نام مردی که ما در عذرا اباوداده
بود عنصری گوید شعر پدر داده بودش که کودکی ❊
باذرطوس آن حکیم یکی اندروس نام مردی بود که زنی

داشت هار و نام جزیره هار و در میان دریا بوده و در شب‌ها روشنی
از وی تا اندروس بفروغ آتش شناگری و نزدیک او رفتی یک شب
باد برآمد و آن آتش را بکشت و اندروس اندر میان آب گم شد
و عنصری گوید شعر نه من کمتر ز اندروم نه مهر ٭٭
نه هار و و نه نیز عذرا بچهر اسپرس و اسپریس هر دو بمعنی
میدان باشند شمس فخری فرماید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک ٭
بود سبزگان ترا اسپریس آس آسیا باشد انوری فرماید شعر
دامن بخت تو پاک گرد آس آسمان ٭٭ و ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس
و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانچه لبیبی گوید
شعر دو ستا جای بچ و دو شناس ٭٭ شد نخواهیم با سپای تو آس
و در عجایب البلدان مرقومست که آس ریحانیست بغایت خوشبو
و گویند عصای شعبه موسی علیه السلام از درخت آس بوده و در روم
درختیست آس بغایت بزرگ که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد
و هر بهار شکوفه آرد و هر که او را ببوید چون بخسپد محتلم شود و این
از شرفنامه منقولست اما در صیدنه ابی ریحان مسطورست که آس
بعربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر
داراب بود اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس

نام پهلوانی

نام پهلوانی تورانی اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی
گاوه خوانند الماس معروف و نام جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ
هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید شعر
همین نسبت که الماس خاطرم دارد ٭٭ چو تیغ ملک الشرق بر زبان گوهر
افسوس سخره و دریغ و بحذف الف نیز گویند اقلیدس بضم همزه
و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از اقسام
ریاضی و نام صاحب کتاب و معنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی
کلید و دس هندسه را گویند بیونانی و بمعنی صاحب کتاب مولانا
جامی فرماید شعر ز تشکیک شکل محیطی بخت اسان ٭٭ ز تشکیک
وی اقلیدس هراسان ابنیس بوزن بمتیس خرمن گندم پاک
کرده را گویند مع الشین ادرخش صاعقه باشد یعنی
سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی شعر
نباشد زین زمانه بس شگفتی ٭٭ اگر بر ما ببارد ادرخشا ٭٭
بفتح حا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر چون کشیدم
دری که هست ارز اصد ملک نیم اخش آغالش بمد الف و کسر لام
مردم را بخصومت انداختن باشد و بتازی اغرا گویند دقیقی گوید شعر
خویشتن پاک دار و بی پرخاش ٭٭ رو با آغالش اندرون مخراش ٭

اگیش بکسر کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد استاد رودکی گوید شعر
نوشه جان خویش از دو بر بای ٭ پیش کاید مرگ پای اگیش ٭
اذاونش بوزن خطاونش نام مردی که غذار سی او را ابش عذرا
فرستاد که تربیت او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند استاد
عنصری فرماید شعر بر وجهت عذرا چو شیر ژیان ٭
بز دوست و چشم اذاونش بکند اوش بوزن دوش
شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان اشغونش
زقطوما باشد اگوش بمعنی ربابه و آنرا اغوش نیز گویند
مسعود سعد سلمان فرماید در تعریف شعر گاه ما دیش گرفته
برگردن ٭ گاه گوش کشیده در اگوش گوش
بمعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتگاری سلمان ساوجی فرماید شعر
سرکشی منیست چو زلف تو و او نیز چو من ٭ از پی گوش بعشق تو در آورده سر
آذرکیش آتش پرست باشد آذیش بکسر وال چوبی که بر استان
استوار کنند حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب استان تو حکیم ٭
تخته چوبها شود اذیش ارش بفتحتین از سر انگشتان
دستی تا سر انگشتان دستی دیگر چون از هم بگشایند و نیز از
آرنج تا سر انگشتان اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین

معجمه و کسر نون در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی دیوار برآوردن باشد اکدش
دو تخم از ترک و هندو شیخ نظامی فرماید شعر
نظامی اکدشی خلوت نشینست ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبینست
انداش کاه گل کردن آرش بفتح را اسم جاندار طهماسب
پادشاه ایران که نیز حکمت راست کرده در وقت مصالحه با افرا
سیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد برادر کیکاوس
که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر
از آن شد نام آرش را جهانگیر ٭ که از آمل بمرو انداخت او تیر
مع الغین آزیغ بمد الف و کسر زاء معجمه بفرقی باشد که از قول
یا فعل کسی در دل نشیند و شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسید
بدل خسته نفرت و آزیغ آمزغ بمد الف و فتح میم اندکی از
چیزی باشد کسائی گوید شعر از عمر نماندست بر من مگر امزغ
وز کیسه نماندست بر من مگر آخال ٭ در تحفه و معیار جمالی بای معنی
آمده و قول کسائی موید ایشانست و شمس فخری نیز گوید شعر
بیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ٭ وز مایه امید نماندست جز آمزغ
اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار
کرده آزغ بفتح همزه و سکون زاء معجمه آنچه ببرند از شاخهای

درخت انگور و از ابری خلمه گویند بضم میم و سکون لام و فتح میم آرغ
بضم همزه و سکون را مهمله گردگانی که بدبو و بی طعم شده باشد
و از انبازی خنز گویند گویند بفتح حا معجمه و کسر نون و سکون
را معجمه اسیغ بوزن ناریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر
آه از جور این زمانه شوم ،، همه شادی او عنا امیغ
اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده اند و این بیت عنصری موید قول
اوست که ، چو امیغ زناشد آراسته ، و دختینه باشند بر خوابه
و میرزا بهره و معنی آورده و این بیت که شامل هر دو بیت
باشد آزفرغ و ازروغ هر دو بزا تازی الخه از درخت خرما
زنند و بعضی هر دو را بزاء فارسی آورده اند آشوغ بوزن
آروغ کسی مجهول غیر معروف باشد آروغ بضم را اروغ هر دو
بادی که از گلو بر آید و از اجل و رچک نیز گویند و حکیم انوری
فرماید در هجو شعر زا امتلا هضم نیاید بد و صد کوزه فقاع
گکسی نان خورد و بر درش آروغ زند اتباع بوزن انواع
زنانی که یک شوهر داشته باشد و هر یک دیگر را اتباع خوانند
و آن را وسنی و بناج نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد آفروغ
پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و غیره مع الفاء

ابرصیف بیای فارسی میدان باشد و اسپریس نیز گویند اردف
بکسر همزه و سکون را معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز
گویند و بعربی زعرور گویند مع الکاف الفارسی اخنداک بمد الف
و سکون زا و فتح فا و نون و فتح باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر
کان از فنداک شد ژاله تر ،، گل و غنچه بیکان زره آبگیر ،
اژدهاک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی فرماید شعر
ایا شاهی که ملک تو و تخت ،، نیابت برده تخت از اژدهاک
و او را بیوراسب و ده اک نیز گویند ایلک بوزن زیرک
شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند منده و شاه گوید شعر
بیا ای خسرو خوبان ایلک ،، که بی تو جان شیرین گشت مهلک
اتنگ کرمک خود گرنست چون چراغ ماند و شب چراغ و شب
چراغک و دیگر مرضی معروف که اتنگ بالخ و شب تاب نیز گویند
در بستان گوید شعر مگر دیده باشی که در باغ و راغ
نیابد شب کرمک شب چراغ ،، و دیگر مرض معروف که آتشک
بوده باشد اک آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر
عدوی تو که چو میرم شکسته بود مدام ،، شور حادثه میسوزدش
در آتش اک اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ

امحقق

اتابک موودب وآموزنده و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک
میخواندند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز
کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد **اتنگ** بوزن
آهنگ موضعیست بر فرسنگ ارغان و ارجان شهریست که میان او
و میان شیراز شصت فرسنگ و عوام ارغان گویند **ادرک**
بفتح همزه و را یا دیح باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره آویز
و بران نشینند **اشنگ** بوزن خدنگ جامه که طفلان را در آن
پیچند **اندیک** بوزن نزدیک عنبر و لعل باشد **ارجنگ** بکسر همزه
و سکون را و فتح با و کسر جیم برف باشد **اخسیک** بوزن ایخسکت
شهریست بماوراء النهر **انگ** بوزن تارک مصغران که اشارتیست
بعید بیست ضد اینک و دیگر آنکه بر اندام بر آید و بمعنی اسب
عربیت **افتاب کردک** افتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند
مع الکاف الفارسی **اژنگ** بوزن فرسنگ فروزینای و حشمت باشد
دقیقی گوید **شعر** فر دا افرنگ بنو گیرد دین ؛؛
میزار خطبه تو آراید **اژنگ** بوزن تا زنگ چینی که
بر رو و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید **شعر**
بزرگواری کردار او و بخشش او ؛؛ زردی پیران بهردن همی برد اژنگ

الرنک

استرنگ بوزن بی درنگ بیروح الصنم باشد که در ملک چین روید
بصورت مردم و سر کز او را بکند بمیرد و لهذا وقتیکه آنرا میجویند حوالی
آنرا خالی کنند و گرسنه را بریشه او بندند و قدری نان یا گوشت
پیش آن سگ دورتر اندازند تا آن سگ بواسطه برداشتن نان
زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و ازینجهت او را
سگ کن نیز گویند عجدی گوید **شعر** هستند چون در پای خوان شه جیش
جو در پا یا ر او ؛؛ زین قبل رویند بحق ریشه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده ازرقی گوید **شعر** از آن جهت که تراشندگان چین آرند
بشبه مردم رویند بحد چین سترنگ **آهنگ** دو معنی دارد اول
توجه و قصد بود شیخ سعدی فرماید **شعر** چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛؛ دوم بمعنی آوازی بود که
گوینده و ساز و کوبنده کی بر کشد ظهیر گوید **شعر**
چو زمره وقت صبوح از افق بسازد چنگ ؛؛ زمانه تیز کند ناله مرا
آهنگ **اذرنگ** بمد الف و فتح دال معجم و را و سلاک باشد
شمس فخری گوید **شعر** ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آذرنگ ؛؛ و در اکثر نسخه با تبعیت اما در
نسخه میرزا اذرنگ بدال مهمله و را و سلاک باشد و بدال معجمه

روشن باشد و این بیت فردوسی موید قول اوست **شعر**
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ** دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
اورنگ تخت پروستهید گوید **شعر** ای از رخ تو تافته زیبای اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ** و نیز نام عاشق گلچهر باشد
آنارشنگ زمان حضرت و نارشنگ نیز گویند **آژنگ** بروزن
نارنگ حاکم ملکی را گویند و بعضی گویند و بمعنا نیز آمده **آذنگ**
آویخته باشد شاعر گوید **شعر** جانم چو دار ز هجرت آذنگ شود
صحرای جهان بر دل من تنگ شود **ارتنگ** بوزن فرسنگ
نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانچه شاعر گوید **شعر**
ز بس جادو بها و نیرنگ او ** بدو بگرویدند و ارتنگ او
و در رساله حسن وفائی ارتنگ با مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتها
مانیست و بتخانه را نیز گویند و دیگر گفته است که در او اشکال مانی بود
و این اصح معانیست و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری
این کتاب را جز این که تمام نیش ندیده ام و بباید دانست که در
لغت فرس حرف تا جز و را از تنگ و تیغ نیامده است و برین سبب
تای ارتنگ را با فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری
گوید که ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین وفائی بود

ارغنگ

ارغنگ و **ارژنگ** نگارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید **شعر**
کز التفات خداوندیش بیارآید ** نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست
ارژنگ بوزن فرهنگ نام ارژنگ مرقوم محدود که گذشت
جامع لرزه اندر تن شاه زنگ **اشک** آب چشم و قطره باران **اوشنگ**
بوزن اورنگ ریسمانی باشد که ببندند و جامه و انگور و جز آن بران
آویزند و آنرا آذنگ و دژه و درزه و دو شنگ نیز گویند **مع اللام**
اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین ... باشد که آنرا
اسغوس نیز گویند **شعر** و بهرامی اورا به پشش تشبیه کرده میگوید
دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام ** از انکه خانه پر از اسغول جانور
در صد نزار ... مسطورست که دو تسمیه رو با اسغول است
که غول گوش باشد چون او شبیه باشد بگوش است اسغول گویند
آغال بوزن پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی گوید **شعر**
از بس گل مجهول که در باغ بخندد ** نزدیک همه کس گل موقوف بر آغال
آغیل بوزن قابیل بگوشه چشم نگریستن از روی خشم حکاک گوید **شعر**
** ترک او را یکی سلام زدم ** کردی من نیم خشم آغیل
آغال بروزن آغال ور... گردنست چیزی را بر چیزی چون
چشم را بر گریستن و کسی را بر کسی باشفتن آوردن و بنا تری انرا

اعوا مانند آغل بوزن فاعل جای گوسفندان باشد اسپیل
بروزن مندیل دزد اسب که تعبیر از اسب دزد بدین کار رود مگر نکنند
کذا فی التحفه اوردل بضم همزه و زاء فارسی شتاب باشد ایلول
بفتح همزه مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که در میان یکماه
شمرند انگشال بفتح همزه بیمار ناک بود ابو العباس گوید شعر
زمان زمان مرا تب بنوبت افتادم همانندم انجا لی زبس و بیمار
انگشال اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد
نوشیروان بنا کرد و نام او آدان فیروز کرد و بعضی گفته اند تموت [?]
باردبیل بنا ارمعی بن نسطی بن یونان انخکل بفتح همزه و سکون
خاء معجمه و ضم کاف و آس گندم باشد یعنی آنچه بر سر دانهای جو و
گندم باشد و داسه نیز گویند ارماسل نام شاهزاده که مطبخی
ضحاک بود و شریکی داشت کرمایل نام که هر روز از دو نفری
که بمطبخ می آوردن و از جهت کشتن ایشان یکی را آزادی کردند
و به بیابانها میفرستادند و گویند کردان صحرانشین از آن جماعتند
آجل بوزن آمد بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آرغ نیز
گویند اشتردل بددل باشد انکل بوزن صندل با کاف فارسی
حلقه باشد که گوی گریبان در وا اندازند و آنرا انگله نیز گویند مثالش

خلاق المعانی گوید شعر در آنگلهای زلف مشکینه افکنده زمانه
گوی دلها منع المیم استام بوزن بسطام یعنی ساخت مرکب از زر یا از نقره
مثالش شاه ناصر فرماید شعر بفرش و اسب و استام و خزینه
به افزاری حسن از حرم شسته و بحذف الف نیز آمده اوستام بوزن
بوستان معنیش باشد ابو شکور گوید شعر بافزای خواندا و راستام
هم از نام و کردار و هم اوستام و دیگر بمعنی لگام آمده شاه ناصر
خسرو فرماید شعر چون برامیختی زتن شرم ای پسر یافتی و بیا
و اسب و اوستام انگام بوزن و معنی ستکام باشد خلاق المعانی
فرماید در تعریف دندان شعر همه ثابت قدم انگام کوششش
همه در وقت راحت لذت افزای اقنوم بوزن محروم اصل هر چیز
و کتاب یهودان نیز باشد خاقانی فرماید سه اقنوم و سه نقف
را برهان نگویم مختصر شرحی موفقا اندام کار آراسته نظام
باشد چنانکه گویند این کار با نداماست آرزم انصاف و حیا و ننگ
داشت و رزمی و در بعضی نسخه حرمت باشد انوری فرماید شعر
ای بزرگی که از بلندی قدر آسمان را نداشتی آرزم
آذرم بمد الف و سکون دال معجمه و فتح راء مهمله نمد زین باشد
اما شمس فخری گوید زینی باشد که نمد زین او دو نیم باشد و گفته شعر

زین اسب کتلی شه را ازمه و مهر پسته اذر مست

استیم بوزن تسلیم استین باشد خسروی گوید شعر

جز و پش آزان می جوشیو ؛ زو دلکای خشک را استیم ؛

~~وشمس فخری گوید شعر~~ جراحتیت که مندمل شده باشد و در میان او

چرک مانده باشد و در بعضی نسخه اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمیست که در جراحت

باشد شمس فخری میگوید شعر پس که پیوسته زخم زنید دشمن

کشته چشم عدوش چون استیم ؛ و در شرفنامه ان سرما باشد

که بر جراحت زند و بیاسامد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت

رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین و فتح باء فارسی و سکون را

و فتح غین ریحان باشد و اورا شاسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند اما شاه

ناصر بفتح را و سکون عین آورده و گفته شعر بی گمان تو زانکه

روزی ابر دهر سو فا برق بر بارد بران شاه اسپرغم مرغوبی و در صید

ابی ریحان مسطورست که سپرغم اسم مطلق ریحانست و شاه اسپرم نام

یکی از اقسام ریحانست که برگ خرد دارد و بغایت خوشبو باشد

و انرا شاسپرم نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده

مثال معنی اول را نیز خسرو فرماید شعر چون شوا خم که نقش را رام کنم

خود را چه بر روز شهره عام کنم ؛ زایل نشود تیرگی خاطر من

الجم

گر چشم حوری المثل آشام کنم ؛ و در نسخه میرزا بفتح همزه نیز باین هر دو معنی آمده

انجام آخر کار باشد و با فرم و فرجام مرادف است آلم آلم بی هر

بی و فوج فوج در نود رود انجیر ادم میوه ایست که در هندستان

باشد مانند حنظلیست گرد و سرخ رنگ و در میان ان نقطه سفیدی

باشد آذرم بمد الف و سکون دال مهمله الیتی که تمد زین را با و دوزند

مانند درفش مع النون آسون بوزن کانون رخنه و لغت

باشد و قیقی گوید شعر خور بهشتی گرش به بپسند بی شک

خواهد اندر زمین بیارد آسون ؛ و آسون لهذا میگویند تقات

را انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر

رسود میند گشادی هزار شهرستان ؛ زسوی سند گرفتی هزار انبا خون

اردشیران نوعی از مردست آمخیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر

یا کشیدن باشد و در موید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بضم

همزه و ناله زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن بوزن کاو

ستان بدر زن و امق که عاقبت وامق او را ابگشت عنصری گوید شعر

بوم و دنا آشستان نگاه ؛ نیامد نیز دیک رخشنده ماه ؛

و در تحفه آششتان آمده بفتح همزه و سکون سین و کسر نون و فتح

سین و تشدید تا آمده ارکهن وارشن وارکهان اول بوزن اهرمن

ودوم بوزن الکن وسوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و اهل و باطله
بود مثال اول شاعر گوید شعر بدل ربودن مردی و شاطری ایمه
بوسه دادن چنان بدر پس از کهن آذریون گلی خیری باشد و در تحفه
و در رساله حسین وفائی آمده که اذرگون و اذریون گلیست زرد که در
خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و گاو چشم گویند و اذرگون
بمعنی آتش رنگ نیز باشد آیین رسم و عادت باشد؛ کس این رسم و
ترتیب و آیین ندید؛ و نیز هیمه را گویند بفتح نون و راء مهمله و آن
چیزیست دو و چوب را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه آبان مدت ماندن
آفتاب در برج عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند ایرمان بوزن
میزبان حسرت و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده خلاق گوید شعر
ای شرع پروری که گذشت از جنات تو؛ اقبال هر کجا که بود ایرمان بود
اخیکان بوزن او نگاه قریه باشد از قری سرخس و اخیقان معرب
اوست آب طبرستان چشمه ایست بر کوهی روان که اگر بانگ بر روی آن
بایستد باز چون خواهش کنی روان شود همچنین الی غیر النهایه
آب عمان نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهت دفع
ملخ باطراف برند و مرغی چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشته و یا
گریزانند آباد و اسیدن ستودن و ستوده آمدن آشن باشین معجمه

بوزن

بوزن رسن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر خوزه مار سیده انگمان
بفتح همزه و سکون کاف فارسی در مؤید شناسی باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات
مرقوم است که انگمان کدو آنرا انکوان نیز گویند و معرب و انجدان است
و در حیت که حلتیت که از ایغار یسی انگژد گویند صمغ اوست آذرابادگان
آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و باده گان و بادکان حافظ و خازن معنی
آن بیت النار باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بیکماه در آذرابادگان
ببودند شادان و آزادگان افریدون فریدون باشد شهنامه شعر
ز دهقان پرمایه کس راندند؛ که شایسته افریدون آپسندید؛
انبوذن بسکون نون و فتح ذال معجمه بودن نمودن اصل و افرینش
باشد شاعر گوید شعر بودنت در خاک باشد عاقبت؛
همچنان کز خاک انبود انبودنت انگلیون کتاب ترسایان باشد
حکیم سنایی فرماید شعر نام عیسی چیا کرشد اکنون بملایان؛
بهر انگلیون سرایندن ترسایی شدند؛ و شمس فخری بمعنی جامه
آورده که از هفت رنگ بافته باشند و گفته شعر
کشد بساط چمن از برای مجلس شاه؛ بهر بهار بی فراش باغ انگلیون
انبوسیدن بفتح همزه بوسیدن باشد فخر زرکوب گوید شعر
از دست خیال روی تو وقت سحر؛ گلدسته وصل تو همی انبوسم

الفغدن والفغدن هر دو بمعنی کسب کردن باشد و بنای الفغدن ش
نام خسرو فرماید شعر تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا
اگر بدانی حرف دور رایگان شده اپیون مهانوی باشد یعنی افیون
ارمنین بوزن انگبین انار برست الطلیسون قوس و قزح باشد
استیهیدن بکسر همزه و سکون سین و کسر تا و ها استیهیدن
لجاج کردن است صفای دندان و دیگر بمعنی مفت و زبون و معکوس
آمده مثالش انوری گوید حادثه در بزد درد و فتنه در شطرنج غم
بد سگالت را حریف بد دندان آفته آتش دهقان آتش پرست
که داهتن بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند که تا زمین قوت گیرد
یعنی کرانشک شرین یعنی گریه شادی افدیدن بوزن رنجیدن شگفتی
کردن تعجب نمودن اندخیدن بوزن بر وریدن پناه گرفتن باشد
آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریه ایست از قرب
طبرستان میان او و میان جرجان سه روزه راهست و دریای
آبسکون بدو منسوبست و بفتح الف نیز آمده آرن بفتح را مهمله
بوزن دادن مرفق باشد اغاجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت
رخسار ها زمانی جفت زالون کردن آرن آبنین بوزن
آهنین ظرف باشد سفالین مانند خمی که دوغ در و کنند و جنبانند تا روغن

آب دندان

ازوی

از وی جدا شود و مثالش طیان گوید شعر سبوی و ساو و آهن و غولن
حصیر و جاروب و خنم و بالان ها معنی خنم و غولین در محل خود خواهد آمد ان شاء الله
ازمون بفتح همزه و سکون زا معجمه و ضم میم زری باشد که قبل از کار بمزدوران
دهند و از ابعری عربون و اربون نیز گویند انیسان بوزن اینسان
مخالفت باشد اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر
نه در جودش بود هرگز انیسان ها نه در قولش بود هرگز انیسان
ازونین بسکون را مهمله بوزن قرنین تجربه باشد آذرهمایون نام سالار
از نسل سام که خادم آتشکده سیاه بود و چون ذو القرنین انجا رسید
او را اهنباس حکیم داد و از آن جهت بلنباس جادو لقب او شد آردن
بوزن خارکن کفگیر باشد و از ابالون و پالان و پالوانه نیز گویند و آن آلتیست
حلوائیان را که شکر و غیره بدان صاف کنند و آرون بتغییر نیز آمده آغاردن
آغاریدن هر دو بمد الف فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و
حرکت کردن آغالیدن بمد الف بر جنگ تیز کردن و تیز شدن و سخت
بشورانیدن باشد آورديدن بمد الف حمله کردن بود آبتین بوزن پاک
دین نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ کسب جوید
رستم ها قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ابدان بوزن کاروان آبادان
و نیز کوی که آب باران در آن جمع شود و آن را آب گیر و آبگیر نیز

گویند ازرقی گوید شعر چو ابر فندق سیمین در آبدان زرده ها برآرد ازول
فیروزه شکل سیمین رنگ ها شهید بیت که بر خود چهره‌های رخام طلعتهای
بلورین همی کند نیز کنک آذر برزین بضم با آتشکاهیست که از آنکمی
از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت و مثالش
حکیم انوری فرماید شعر ای نموده از رحمت و سخطت ها الحیوان و آذر برزین
و جسین وفایی بیغ باآورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو
سوار بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را با تشکده بردند
تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه اشتعال داشت که آن آتش خاموش شد و
و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین میر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم
فردوسی موید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرخی بود با رای و کام ارسون طلق باشد یعنی زر ورق آخرمان
بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و آخریان بعضی نیز آمده
چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای بهترین
جز نه گزین جرا امت آخر اخرمان آکندن انباشتن و برخاستن
باشد آمودن آراستن و آراسته شدن جنس و شیرین شعر
گرفته مهد را در تحته زره ها بر آموده بمروارید گوهر ها
و بمعنی بر کردن نیز آمده آموشیدن مثل اوست اما بمعنی اخیر که بر کردن

باشد و در موید آمودن بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آمده استرون بضم
همزه و تا زاینده و بحذف الف نیز آمده حکیم خاقانی فرماید شعر دم آبستن
خرسندی آمد ها اگر شد مادر روزی سترون ازنگان آویخته شدن
باشد آویشن سعتر باشد اهرمن بکسر را و اهرمن هر سه دیو و ابلیس را
گویند در بستان گوید شعر دو کس برحدیثی گمارند گوش ازین تا بآن
اهرمن تا سروش آزمون امتحان باشد ارمان بوزن فرمان
پشیمانی و حسرت و رنج بردن بود فردوسی گوید شعر بارمان دارد و ندم و نهز
فراز آورد گونه گون سیم و زر ها و بمد الف نیز گویند آهختن و
آهیختن بر آوردن تیغ از غلاف و آختن نیز آمده مثنوی
بستان گوید شعر کرش بهر فریدون بدی آختن ها اما نشست هادی تیغ آختن
اکنون نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان و درفش کاویانی
نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر آب ریز یعنی کناره رود که
ریزش مجوف باشد و مردم پاره آب از آن بیرون افتد آتشن
بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه بهفتش و جامه چین بهفته و آتش
پیشکاه که بمعنی منوچهر است و بعد از این خواهد آمد ازین مرکبست
آسفوردون بوزن آموختن حمیر کردن بر جه باشد آغازیدن بمد الف
و کسر زا معجمه و بعضی نیز آمده یعنی آغاز کردن افدیدن بمد الف و فتح فا

و دال جنگ و خصومت کردن و بودن پسندیدن نیز آمده ازمق ولایتی در نواحی
آذربایجان که ابریشم ارمنی بآن منسوب است از بن دندان بمعنی اطاعت
و رغبت تمام باشد نجیب الدین جرباذقانی فرماید شعر بنده آن لب نوشین و خط مشکینم
که رو سجده بشکر از بن دندان گیرم اشنان بضم همزه گیاهیست
مشهور که رخت بان شویند و اشنه نیز گویند ایدون بودن همچون
اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی همچنین آمده باشد و از اشعار استادان
نیز این معنی ظاهر میشود و مثالش فردوسی فرماید شعر در ایدون که اسیم
نیاید بدها سر انرا بستی سر نخواهیم برید ها و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید
شعر در ایدون که دشوارت آید سخن ها دگر آنچه دشوار باشد مکن
افغان و زاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند افسون
سحرست و حیله آذین بوزن آئین آرایش باشد که در شهر اکنند و خواره
نیز گویند سوزنی نیز گوید شعر بر گل نسرین ز عنبر بسته ادین ای عجب
وانکه تا نظاره کرد اندر ان آذین مرا اژندیدن بازاء فارسی کل در
میان دوخت اکندن اندهان بفتح همزه و ضم دال جمع اندوه بر
خلاف قیاس چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند شاعر
شعر روزی سه جا رانده او داشت کسی آن سو زرطرف شده و بهشت اندهان
اژبریدن بمد الف و کسر زاء فارسی و راء هشیار کردن باشد

و آکنون بکسر کاف نظیر آمده نیز ایدون و اکنون بمعنی اکنون ایدون باشد

اوزندیدن

افزندیدن بفتح همزه و راء مهمله و کسر دال زیب دادن و آراستن افسرولیدن
بفتح همزه و ضم زاء فارسی و کسر لام سرا کمحش باشد و در صحاح بمعنی دور کردن
و کرد که بر جامه و امثال آن نشیند و در کردن نیز آمده و فژولیدن بحذف
همزه و کسر فاء مشدد آژدن بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن سوزن
و امثال آن و آژدن و آزیدن و آژیدن هر دو بوزن ناریدن در پی
کفشند ارمغان راه آورد باشد که بعربی هواصه گویند اکسون بکسر همزه
جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر گوید شعر
برسم جه متی اندر پی جنیبت تو ها فکنده و هر روز اطلس و پست اکسون
در معیار جمالی جامه ایست مثل وشی حسین و فانی گویند نوعی از دیبا
بود آلان بوزن فلان نام ولایتیست از ترکستان زینتی و بعضی
گفته اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید شعر بدو اکرد و خرگاه کیسانی
فرو بسته بندهای آلانی ها و نیز نام کوهیست و بلا الف نیز آمده افسان
از مسن که کارد و باشد یعنی سنگیست که بان تیز کنند و از افسان و فسان
نیز گویند و مثالش خاقانی گوید در مدح پدرش شعر زنده مریخ
زند چون سودش کند نشتر ها چرخ کند ساعتی از زحل افسان داد
آمون بوزن مامون رودی که بر کناره خوارزم گذرد و آنرا
آموی نیز گویند انبارون و انباشتن پر کردن تجاک و غیره آران

بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه و گنجه
و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان نهریست که از ارش
میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی شعر
شهری که به از هزار اران باشد ؛ کی لایق همچون تو گرانجان باشد
سر مرحلهٔ که در صفاهان باشد ؛ میل تو بمیلست فراوان باشد
و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان آمد و این رباعی را
در هجو اصفهان گفت شعر گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که از آن خیزد ؛ کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ؛ بعد از آن رباعی مرقوم را شرف
شفروه در هجو او گفت آرد جان بوزن بندگان در نسخهٔ میرزا ابو علت
از اشکال و اسرار علم نجوم اندرسیان نام مبارزیست تورانی
ارطبون بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد
الفغدن بفتح همزه و فا و دال حاصل کردن و جمع آوردن الفختن
بفتح همزه و ضم نون و فا رجستن باشد الفاغیدن و الفغیدن کسب
کردن ارغن و ارغنون هردو بفتح اول نام سازی از سازهای
افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن از حکیم خاقانی فرماید شعر
اگر ناهید در عشرتکدهٔ چرخ ؛ سر آید بعرش بر باد ارغن ؛

انران بوزن حیران روزی ام از ماه آسمان معروف و روز بیست
و هشتم از ماه انوییدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یا ناله و زاری کردن
اوژندیدن بفتح همزه و زا فارسی و کسر دال اول و فتح دوم افکندن و شیر
اوژن از اینجا گویند اوژندیدن بوزن اوژندیدن فریب دادن
باشد افشین بوزن تسکین نام یکی از سرهنگان مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
ای به هنر مهتری از صاحب و از صابی ؛ به جوانمردی از حاتم و از افشین
اهرن بوزن کندن نام والاه قیصر ارزیون بوزن الکلبون
نام دختر پادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن
بوزن رنجیدن بیرون کشیدن انجیرون بوزن شمشیرزن
سوراخ کردن انذودان انداییدن و طمع کردن انزرون
بضم همزه و زا معجمه بوزن عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفة
اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور در منعطف
طریق جرجان و بعضی گفته اند اسپراین چه اسپر سپریست و آیین
عادت و رسم ایشان دایم سپر داشتند لهذا موسوم باین اسم شد آن شهر
ارمین بوزن غمگین پسر چهارم کیقباد و شاه برادر خرد کیکاوس
اردوان اسم یکی از پادشاهان مشهور آسیاوتن آن آهنی
باشد که سنگ آسیا بآن تیز کنند و آنرا آژینه گویند انبذیدن بوزن

چند بدن سخن نشک گفتن **ازکن** دری باشد مشک که از بن آن نگاه کنند
الف کوفیان کنایه از چیزی که حضرت خلاق المعانی عجم و نقطه زر سیق و سحر
زو مرا ۲ کردون که کرده چون الف کوفیان شم **المیجان** نام ملوک
مغول مرکه باشد **اوزبالجان** نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان
آذربیجان بوزن عندلیبان تصحیح کرده و آذرباکان نیز آمده چه آذر
اسم آتش است و باکان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار
و حافظ النار باشد و آذربادکان نیز گویند آتشگاه را و حکیم فردوسی
بمعنی آتشگاه آورده و خانه آتش **شعر** بس پشت و پیش اندر آذرادگاه
همی رفت تا آذرآبادگان **آشیان** معروف و آنرا اشیب کنند و گویند
نیز گویند **اومان** بوزن دوران قریه است از قری همدان مولد
اثیر ارمانی **مع الواو آهو** معروف و دو دیگر عیب باشد چواه در کالا
و خواه در مردم ابوشکور گوید **شعر** یکی آهوست خوانرا چو با رش بیش
جولش اودری شد آهوش بیش **اکلکند** بفتح همزه و سکون خا
و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته
بشکل گرد کوچک دارد و دو دسته دارد و سنگ ریزه بسیار در آن
تعبیه کنند چون از آن جنبانند آواز میدهد و طفلان را بدان مشغول
سازند و شمس فخری میگوید **شعر** ظفر از رایت دلشاد باشد ۲

بسان طفلکان از اخلکند **آنجو** جوزه باشد عمق گوید **شعر**
کوبی که هست مردم چشم چو انجو ۲ با جود جو ماهیست که دارد در آب خو
آذربو آذربویه باشد و آن بیخ خارست و گل زرد دارد و شیر از وی چون
اشنای گویند **ازناو** بوزن عرق و بعضی ازناوه گفته اند ناصیه است
از نواحی همدان **اشیره مو** مردم درموره را گویند **اشندرو** فادزهر
باشد در نسخه میرزا **اوسوا انکشنو** بفتح زبودن و رباش و انشو بی
واو نیز آمده **انکشنو** بفتح با کاف فارسی مضموم مالیده باشد **اشبو**
بوزن بدخو انکشت دان **ازدو** بوزن اردو در نسخه میرزا صمغیست
که حلوا سیم از آن پزند **انداو** بفتح همزه و سکون نون با دال مهمله تره ترک
باشد و آنرا انکیکیر براء مهمله نیز گویند و اهل سمنان نره میره خوانند
و بعربی حرحر گویند **مع الباء اکشنه** بوزن اغشنه محکم بسته باشد شمس
فخری گوید **شعر** کرون دشمن زنجیر بلا ۲ انتقام او بکین کشته است
الفخت اندوخته باشد شمس فخری گوید **شعر** تا جهان باشد بجان کن اصطناع
نام نیکو در جهان الفخت **آتشکاه** بمد الف و کسر با مبنو صبا شد
قریع الدهر گوید **شعر** نه همی یار شناسد عمر از سر کین ۲ نه گلستان
بشناسد ز آتشکاه ۲ و در تحفه اتشکاه نیز بمعنی آمده
آلغونه گلگونه باشد شمس فخری گوید **شعر** رخسار روزگارت باشد

آیدو بمعنی اکنون بترکی مرقوم

همیشه گلگون ، زانسان که روی خوبان از لون آلفونه آکنده
بوزن تابنده وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس
گوید شعر روز باکنده شدم بافتم ، آخر خون باکه سعد کان
آواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارکار شهید گوید شعر
همی فروتی چو دیدا آواره برافلاک ، که تو بطالع میمون درو نهادی پای
و دیگر بمعنی دفتر حساب آمده که حسابهای پراکنده دیوانی بران
نویسند و حالا انرا اواره میگویند و بهر دو معنی بمد الف نیز آمده
چنانکه بمعنی دفتر بمد الف استاد منوچهری فرماید شعر پس دیر نماند ست
که ملک ملکان را ، ارزند بدیوان نوا رزاه و دفتر ، و در رساله
حسینی وفایی بمعنی آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آید آب
زه یعنی آبی که از چشمه برآید آبرامه یعنی کدز آب هرجا که
باشد اوزه بفتح همزه و را روی قبا که ابره نیز گویند ارزه
بوزن هرزه گاه گل نیز نام درختیست و بعضی گویند سرو ست
اشکنه بکسر همزه وفتح کاف ونون کرد و کنه تنارزش نیز م
گویند وان الت نجار است امیله بوزن قبله آمده باشد
اذخجواره بفتح همزه و دال و را مهملتین وکسر ضم وسکون
نون وسین مهمله پناه و حصار باشد آزدهاله بمد الف وسکون

راودال

را و دال وفتح لام طعامی باشد مانند کاچی که بوی سنجیده بفتح سین مهمله ونون
کسر و خا معجمه گویند آرودوله بضم دال دوم همان بمعنی آرد واله مرقوم
باشد اسفده بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد منوچهری گوید شعر
ایستاده میان کرمانه ، همچو اسفده در میان تنور افرنجه
بفتح همزه و را و جیم نام شهریست که ما در غدر از انجا بود و بنا کرده
نوشیروان است حکیم عنصری فرماید شعر با فرنجه افراطین نامدار ،
یکی پادشاهی بدی هوشیار ، و درو پستو نام ولایتیست آذرنگبار
و در رفانکو نام رستمی باشد در بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده حریص
باشد استاد منوچهری فرماید شعر آرغده بر شای نوجان نیست ازانکه ،
بر درده مکارم اخلاق تو منیم القعده اندوخته باشد شمس الدین فخری گوید شعر
ابو اسحق شاهی که جبالش ، سلاطین سلطنت القعده باشد
الخیره بوزن زنجیره حلقه دوده باشد شمس فخری گوید کنایه بحکم ممدوح شعر
ولی تا بنگرد از اشعارش ، مداحش حوزه در الخیره دارد
اویه بوزن تویه قریه ایست از قریه هرات ایفده بکسر همزه
بیهده گوی و سبک باشد شمس فخری فرماید شعر
تا نباشد ایفده مانند خاموش وصبور ، نامه بنود نزد منعم چون تو بیهده
باد در حلمش بیهده هر بیهده کار دسپهر ، و دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایفده

بوزن عوزه ریسمکذر آب باشد آزغده و آغده هر دو بوزن آزرده
ازغنده بوزن ارکمنده بمعنی خشم باشد و هر سه در نسخهٔ دیگر بمعنی جنگ
اور و خشمناک آمده و این اصحّ است مثال آزغده فردوسی فرماید شعر
سوی رزم آمد چو آزغده شیر ٭ کمندی بیازو سمندی بزیر ٭ و مثال
ازغنده هم او فرماید شعر سراپرده سبز دیدم بزرگ ٭ سپاهی
بکردار ازغنده گرگ ٭ و در رسالهٔ حسین وفایی ازغده و ازغیده
بمعنی خشم آلود آمده آذمه بوزن دمدمه یاد آوردن غم گذشته
باشد استاد رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم سر یک آذمه انشه بوزن همیشه جاسوس
باشد شهید گوید شعر درکوی تو آتیشه همی کردم ای نگاره ٭ در دیده
نامکرت به بینم بنام و در ٭ و در شرفنامه البسته آمده بمعنی
بوزن فرشته و گفته اند که از البسته بوزن آوابسته و آلشته
نیز گویند انگاره بوزن همواره جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال باشد
استاد لبیبی گوید شعر زان پیش کم بهایت از روز پر از هول
بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر ٭ و در شرفنامه بمعنی جریدهٔ
شمار و انگارش باشد بمعنی افسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته
چیزها برگوید انگاره میکند و شمس فخری نیز بامعنی گوید شعر

هرکجا مجمعی بود شهان ٭ همه از وی کنند انگاره آغاره بمعنی
نا داده آن دوالی که کفشگران در میان چرم دو روی کفش گذارند و بر
یکدیگر فرو دوزند تا مانع دخول آب و خاک باشد آمیزه بوزن پاکیزه نزاد
فارسی دو موی باشد بعربی کهل گویند و شمس فخری گوید شعر هرکه باشند کان
شاه جهان ٭ دارد اخلاص و نیت و نیزه ٭ برگردد ولی لعین نبود ٭
در جهان زنگ موش آمیزه اخیده بوزن رنجیده کشیده باشد کو بیت
آغنده بوزن و معنی آکنده باشد آلکنه بوزن عاقله محلوجی که در
میان آستر و ابره نهند آماره بوزن ستاره حساب باشد و از آن
آماره و آواره و اواره و آوار و آمار نیز گویند آمیخته بوزن نا
بخته مختصر آموخته باشد انگوژه بفتح همزه و سکون نون و ضم کاف
و فتح زا و نون گوی گریبان و تکمه و کلاه باشد انگشته بوزن رسته
آلتی بود که برزگران خرمن را بآن بباد دهند ارنده بوزن ناکرده
ارمیده باشد استاد عنصری گوید شعر بود مرد ارنده در بند سخت
چو جنبنده گردد شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر
تا همی آسمان توانی دید ٭ آسمان بین و آسمانه مبین
آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری فرماید شعر
تا بتاج ها ها و طاوس و کین عدوت ٭ تیرهای برزده است و تیغهای آخته

آلفته بوزن و معنی آشفته آمنه بوزن آمده بوده هیزم شکافته
باشد و هیزم را ابراهیم نامه و قصر شته یعنی هیزم آورده آمنته
بمد الف و کسر نون و سکون تا و سین چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری
وا شود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن
در موید الفضلا امنه بفتح همزه و کسر نون و امینه بوزن تای حرف
باین معنی آمده انگشه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون
و شین برزگری بود که او را سرمایه تنگ در میان و کارکنان
نبی بودش آنسته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم کتابی هست
خوشبو و از آن مشک نیز گویند آفردشه بمد الف و کسر فا و ضم
را نام حلوایست که از آرد سازند و آنچنان باشد که اول آرد و روغن
بریزند و پس آن را در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و
پس عسل در آن کنند و در پاتیل می‌پزند تا خشک و پخته شود شاه هم
فرماید شعر این آفروشه است که زاغشت خوالگرش ۰ مرد و قرین
یکدگر و تنگ در خورند استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری
که سه تار داشته باشند آسنجه بمد الف و فتح تا نهاکس جامه که جولاهان
دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن ریسمان را گویند که
جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند استوه بضم همزه

وستوه داماندن و افسرده شدن شیخ سعدی فرماید شعر
پای مسکین پیاده چند رود ۰ کز تحمل ستوده شد بختی انگامه هنگامه
باشد ایمه بوزن خیمه باده باشد و بافه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر
ایمه ملوکه اسمان اصل برون نمیدهد ۰ اصل خو نامد از عدم حکمت خطای ایمان
انبره بوزن چنبره شتر موی دخیمه غواص گوید شعر در کنار جوی هم
رسته بادام و سیب ۰ راست پنداری قطار اشتر انبد ابنره
آنبه قریه ایست از قری ساوه که ان را حالا آوه گویند ایارده
بروزن آوارجه بتفسیر زند ست و نیز کتابی بدین معانی خسروانی گوید شعر
چه نامه‌ها که بر هر کار و هر معنی ۰ که نسک خوان شده در عشق ایارده گوی
ونسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد
انبوه و انبه و کشن بوزن خشن هر سه بمعنی مردم بسیار باشد
انشیانه بوزن دار زیانه آن آشیانه است که بر بالای دماغ واقع است
و آن را بتازی قحف گویند انباره بفتح همزه و سکون نون و الف
در ابر کرده و با نعمت آخمه بوزن شاخه شرابی که از ارزن
و جو سازند و در بعضی نسخ اخمه بوزن مخمصه بنظر رسیده آرده
بوزن آمده رنگ کرده و تقصیر نیز باین معنی آمده و بمد بمعنی جلا سیدن
سودن و غیره آمده و آن را آجده و آجیده و آرده نیز گویند انوری

گوید شعر از ملاقات هواروی عذرش راست چون آرزده سوهانست
اُشته بوزن پشته همان اشتان مرقوم انبیزه خاشاکی که بواز
پوشش خانه بر بام اندازند و گل وگاه گل براندایند افکانه بوزن
افسانه بچهٔ آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد و بعضی الف و خذف او
نیز آمده مثال فکانه شمس فخری گوید شعر عجب که دشمن ملکت درارحام
نکرد هست مانند فکانه اردشیر خره الکه ایست عظیم از الکای
فارس که شیراز و سخته و حکمان و رجان و سیراف و کام فیروزه
وکازرون ازین الکه است و رسم کرده اردشیرست و بعضی گفته اند
رسم کرده نمرود بن کنعانست آغازه بوزن ناکرده جامهٔ تنگ
و تازه و در مؤید مسطورست که در فرهنگ قواس بجای تازه
پاره آمده آزاد میوه نغلیست و حلوائی آستینه بمد الف
و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانیه و فتح نون تخم مرغ باشد
و در مؤید شین معجمه نیز آمده انوشه بوزن ربوده خرم و خوشحالی
باشد فردوسی گوید شعر بدو گفت شاها انوشه بدی همیشه
ز تو دور دست بدی باد و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید
بطریق طوطیه در حکایت فرهدون و جواب پیام سلم و تور شعر
انوشه که کرده گوهر بدید درود از شما خود بدیشان برید

و در شرفنامه بمعنی پادشاه نو جوان آمده و در نسخهٔ حسینی وفایی بمعنی
خنکا و طوبی آمده آنه بوزن نامه دوات باشد و از احوالستان
و حوالسته نیز گویند ارمینه بوزن وارسته جاسوس و جابلوس
باشد و در شرفنامه و آز آآشه بوزن عایشه و اشه بوزن مشته
نیز گویند و در مؤید الفضلا آبسته اسم مفعول الستن شده نیز باشد بمعنی
کشت راست کرده بجهت زراعت و زهدان که بعربی رحم گویند نیز آمده بوزن
افراه بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان برند آژینه بوزن
آویته آلتی باشد که بدان اشیا را تیز کنند و آسیا را نیز گویند انجره بوزن
بنجره تخمیست که مداوی بدان کنند آسمان دره کهکشان باشد
و جزیره نیز گویند و بعربی مجره گویند آشیه بوزن باگیره و شیشه
و شیهه غوشست بضم عین و کسر را اوا از اسب باشد که بعربی صهیل
گویند آسه بوزن کاسه زمین ترتیب داده از برای زراعت
کردن و در مؤید الفضلا آسته بوزن وارسته باین معنی آمده
افراخته وآماده واغشته معروفات آسیه حیزه باشد
و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه فراخ و سوریده و متحیر و مدهوش
نیز بنظر رسیده انداوه بوزن سرواه ماله که بدان اندود
کنند اُوسه بفتح و ضم دو واو و شین معجمه گیاهیست که گاو اندازان

بر بازوی فرود آمده بندند و تبارش رشتی خوانند ابزاره
بکسر منفصل از جدران خانه از جانب سفل بگچ وغیره اشکره
بکسر همزه مرغان شکاری آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید شعر
نهاده آوردگاه بزرگ ؛؛ دو جنگی بکردار درنده گرگ
مع الباء افسای افسون خوان باشد حکیم انوری فرماید شعر
گر حسودت بسیت جاجزنست ؛؛ اژدها از جواب مارافسای
ابنوی بوزن بهبوی بوی گرفته باشد غنیک گوید شعر گل ابنوی
شد لاله اندر کمر ، سمن سیمای تو با داتش نگار ؛ اما ازین بیت
معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته و بمعنی بوی کردن نیز آمده .
نجم زرکوب گوید شعر ازدست خیال روی تو وقت سحر ؛؛
گلدسته وصل تو همی ابنویم اندی بوزن هندی خاصه باشد عماره گوید شعر
گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود ؛؛ اندی که برمهتر خود خوار
نباشم ؛؛ و در نسخه دیگر بمعنی تر هم آمده انبارودگی بازاء موقوف و کاف
فارسی تری نمت باشد آباری بوزن آبادی خبریست مانند نقاب
که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه باشد ارمغانی و امانی موقوفات
آموی شهریست برکنار جیحون و جیحون را منسوب بآن میخوانند
اسپری بکسر تمام شدن و بحذف الف هم آمده حکیم انوری گوید شعر

انکه

انکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ؛ در دو دم کرد از زمین اسپری
اما ازین بیت مفهوم میشود نه نیست شدن و تمام شدن انگبینی بکسر
همزه و کاف فارسی و نون و سکون با و تا و یاء دوم خانه داری و خداوند
خانه دار اپیغنوی بکسر همزه و فتح باء فارسی نام کنیز زال و مادر افراسیاب
که بغایت جمیله بود چون تره او گریخته بیژن او را دستگیر کرده
اژدهی بفتح همزه و سکون زاء و فتح دال جانوریست و در موید الفضلا
براء مهمله نیز آمده ایرمان سرای خانه عاریتی باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
بنگر که تا خلف سپری گرد خود نو ؛؛ دار الخلافه مدرست ایرمان سرای
آینه اسکندری آن آینه است که بجهت آگاهی از حال فرنگ
بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده
اسکندر ست و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته بود نصب
کرده بود آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت
یافته در آب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و آخر ارسطو آنرا
از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته کننده و امر از
آمودن یعنی بیارای و ساخته کن ایرو فراخی یعنی خوشدلی
و خوش منشی و مکرمی و خوشخویی باب الباء مع الالف
بالا اسب جنیبت باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر

بیالای رزم اندر آورد پای ما خروسان و جوشان در اندر جای
بنتا بوزن تنا یعنی نگذار او شکور گوید شعر بتار وز کاری برآید برین
کنم پیش هر کس هزار آفرین بادبردا روزی که در عمارت بر طرف
باد نهند بادپیما بی فایده و بی حاصل باشد برنا بفتح و ضم اول
جوان باشد بپا بفتح با و بعد از با یا حطی بر پا باشد ضد حالی بقا بوزن
بلا چیز و محنت باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر هر که در ستون
چه لا بقا باشد ، کر غزکی شهر با باشد بب شهریست از فارس
که آن را فسا نیز گویند بار خدا یعنی خداوند و مولی و شعرا ممدوح را
بدین معنی بار خدا گویند حکیم انوری گوید در مرتبه شعر اجل از بار خدای
اجل اندر نگذشت ، ور تو گویی که زغز در گذر این سوداست
بنا بوزن فردا آنست که زرین کوبی زنند برزدیلا نام مبارز
از لشکر افراسیاب برج ثریا و نام شاهدان و خوبان نیز
برج ثور مع الباء نبکوب بوزن مرعوب ریکالیست که ز رمو
گردگان و شیر و ماست راست کنند شمس فخری گوید شعر بر دشمن
در و شد روز تیره وز غم ، لوزینه در نداقش نبکوب بیغاید ،
یوب بوزن خوب بساط و فرش باشد که بدان خانه را آرایند
مثالش استاد رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراسته خوب

تختها نهاد و بر گسترد یوب بی آب یعنی بی رونق و بی چاره
بار آب اسم ناحیه بزرگ و وسعت ورا و نهر جیحون و اورا
فاو آب نیز گویند مع التائث بفتح با ابا دبولاهان باشد استاد
عماره فرماید شعر ریشی چگونه ریش چون ماله تب آلوده ، گویی که دوش
تا روز ان ریش کوه بالود بحیت بفتح با و ضم و سکون تا
آواز هر چیز باشد بربخت بوزن بدبخت یعنی او بگرد شمس فخری گوید شعر
بسان هندوان ترک فلک را ، بجوب کین بمالید و هر بحیت
برکست بوزن نارست یعنی معاذ الله و مبادا باشد شمس فخری گوید شعر
کسی چون او نبود در ملک مهیات ، شهی چون او نبود بر بحت برکست
نغجت بوزن بدبخت یعنی بلند و خشت و گرد و کرد استاد رودکی گوید شعر
خود خورد و خورد وکی ... پشیمان ، هر که بداد و بخورد از آنکه بلمجخت
بدست یعنی ... که بعربی سبزه گویند شیخ سعدی فرماید در غزل
شعر بدستی را که درستی نکند ، چه انگشتی فرو برده کلام بدجت
بوزن بی بخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند بیلفت
بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام زهره باشد برگاشت بوزن برداشت
یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر عنان را بپیچید و برگاشت است
بیامد بکردار آذر گشسب برغست بوزن نارست درختهٔ معیار

جای مسطورست که گیاهیست که بهار بیابانی دهند و شتر چدرش خورد
و گل زرد دارد و شمس فخری گوید **شعر** بران دشمنان کاو طبقش زنخم
حنظل آرد و هر برغست ٭ و در رساله حسینی وفایی تره بهاری
باشد که طعم او تیز بود و انرا پزند و خورند و چون خشک شود نگاه دارند
و گفته که سبزی روی آب نیز برغست و در اختیارات گوید که آنرا
بورلی قباری و علول و کحلول گویند **بیاغایشت** یعنی سرشت
و نم گرفت از آب یا از خون **بنکوب** همان بنکوب در حرف با
گذشت **بادوست و بادبدست** اول مسرف و آخر بیحاصل
و تهی دست باشد مثالش معنی آخرشاو گوید **شعر** بکیه برچار چیز می بکنی
و رکنی با دوپای اندر دست ٭ بر وفای زن و تعصب خام
خوبی امرد و تواضع مست **ریجابت** دوایی باشد که ازآبونی
مادران گویند و بلنجاست نیز گویند **بیحشت** بوزن انگشت و آز
دست چیزی باشد مثل چوبی از یخ برکنده شمس فخری گوید **شعر**
جنان بنهاد ظلم از کشور خویش ٭ بفرمان الهی کرد بیحشت
بناخت یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر**
باکرام شاهانه بنواختش ٭ بر خویش بر تخت بنشاختش
بنشاست بمعنی بنشست باشد مثالش منوچهری گوید **شعر**

فاحشکان

فاحشکان شمر بنشاستند ٭ نای زنان بر سر شاخ خیار **مع الحکیم**
النادری بیمارغنج بیمار ناک باشد و در صفه مثالش بود کی فرماید **شعر**
جو گشت آن پری روی بیمار غنج ٭ ببرید دل زین سرای سپنج
پیچ بفتح با کف دهان و چیو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده
شود و در اکثر نسخ بامعنیست اما در نسخه شمس فخری کسی باشد که در
وقت تکلم آب از دهانش رود و گفته **شعر** تنک میرفت و آب از دیده میریخت
جنان کاب از دهان وقت سخن پیچ **بزوج** بوزن منبج یکی از اعظم
بلاد هندست که نیل و لک از آن آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت
سرخ که لسپاهی زنند و رنگرزان و نقاشان بکار برند **پیچ** بفتح با
اندرون دهان باشد شمس فخری فرماید **شعر** بدحجت تو هر که دهان
را بگشاید ٭ دندانش کند چو پیرون بگیک ارنج ٭ اما در سامی
بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی بالا پس آب
و زهاب نیز آمده **بوغنج و توشنج** دو قصبه اند نزدیک هرات
بناخ بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم و زن را گویند
که یک شوهر داشته باشد شمس فخری گوید **شعر** بعقا نسازد با خصم شیخ ابواسحق
بدان صفت که نسازد بناخ با بنش بناخ **باغنج و باغنج** هر دو بفتح غین
معجمه انگور نیم رسیده باشد **فشنج** بوزن شکنج تابش روی باشد **نفنج** ٭

بوزن فرسخ مارها که در باغها باشد و کزند رساند شمس فخری کوید شعر
دعا و مدح او را و دو جان سپاز کرا فنی باتو باشد کم زبفسج
باوسنج بفتح با و ضم را و فارسی سید اکر دن باشد باج رزی که راه
داران از رهکذران ستانند و آنرا اجاج و بازو باز و ساو
نیز کویند برجفج بوزن برجست کرانی و تعلکی مردم را در خواب
واقع شود و آنرا ابعربی کابوس و ضاغوط کویند شمس فخری کوید شعر
جهان در خواب شد از نهیبش بلکه به بیداری در افکند برجفج
وانرا بفرسی سکاچه و فرهانج و فرنجک و خفچ تر کویند بلاج
بوزن سراج بوریایی که در مسجد اندازند و آنرا اوخ و دوخ نیز کویند بو
عنج بضم با و عین معجمه شو نیز باشد بادروج بسکون دال و ضم زا
مهملتین بستان افروز باشد بقنج بابا و سکون نون افشردن باشد
مع الجیم الفارسی بسیج یعنی ساز کار ها فردوسی فرماید شعر
بدو کفت روز و بلندیش هیچ ؛ اکر هوشیاری و رفتن بسیج بخیچ
بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بدو معنیست یکی تختی باشد که از
مردم پوشیده کویند دوم لغتیست که شبانان بر زادان خوانند
مثال هر دو معنی شمس فخری کوید شعر در ستایش انصاف جمال الحق و الدین
هر کز سخن ظلم نکویند به بخیچ ، از عدل شش کرک شبان همچو شبانان

خوانند

خوانند برکان کله را جمله بخیج بادپیچ بسکون دال ریسمانی که در ایام
نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بر و نشینند و در بعضی
زبانها کار خوانند و به کرمانی کواجو و باصفهانی جنجولی کویند ابو المثل
کوید شعر زنانک خوشه فرو هشته و زبادنوان ؛ جو هندوانی بر بادپیچ زنکی
بازپیچ بسکون زا تازی بوزن بادپیچ مهره چند است که بر ریسمان بندند
و از بالای کهواره آویزند که کودکان بآن بازی کنند و بعربی دوداده
کویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که هی خشبات تضم بعضها
الی بعض و یوضع علیها شی اما من خشب و قصب او غیره من اللعابیس
بسکون المصبتی بعض الملهید بلوج قومی اند بغایت بی عقل از خرد مانان
بیابانی که قافلهها را زنند و اکثر شجاع و تیر انداز باشند و ایشانرا
کوچ بلوچ نیز کویند و در نسخه دیگر اعلا ممیست بر سر شری طاق
و ایوان نصب کنند و تیر پاره کوشتی که بر جسته کاه زنان رو بد و در
موید نام ولایتی از ایران نیز باشد مع الخا بیخ بوزن جیج
بهره و حصه و ماهی را نیز کویند و بضم شبنم را کویند بیلاخ اسب
بند و جنکی بلخ اواخی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری
که برانکه از انجا بوده و مفتوح العنوة است و همچون بره وارده
فرشکی او کنده و او در اقیة اللام کویند مع الدال بشبا و نرد

بضم با و فتح واو و سکون راز بنی پشته پشته باشد پهند بکسر با و فتح
یا و سکون نون بمعنی بسته شد باشد بادرند بوزن باربند سینه بند باشد
شاعر گوید شعر درکام با حلاوت شهد شها دلت ٭ در مهد بسته اندرین
شکل باربند بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی بار دارند
چیزی را در جایی مثل ابر که در کوی نگهدارند بوند یعنی باشند
و دیگر و صاحب مسی نخوت گویند بور بوزن زور رمند گیاهیست
خوشبو و در موید بپارسی آمده برد بوزن نرد یعنی از راه دور
شو حکیم انوری فرماید شعر مشرع حکم تو صد باز فزون ٭
چو خواگفته بود گرز دبرد بادغو بسکون دال و را و فتح عین
جه خانه تابستانی باشد و مثالش ابو شکور گوید شعر بسا جای
کاشانه و بادغو ٭ بدو اندرون شادی و نوش خورد بر
غند بضم با و عین معجمه و سکون زا معجمه نام درختیست باورد
بوزن ماورد واسوزو نیز گویند بلده ایست از خراسان سرخش
و نسا برزو بضم با و سکون را مهمله جنبان باشد یعنی تو که از
یکدیگر برسند و بولی نوژ و آیده بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله نیز
گویند کذا فی السامی برکند بوزن فرزند رشوت باشد فارسی
نیز گویند شاه ناصر فرماید شعر اگر تشفقدتی دانش لو زی

و به کند بدال نیز گویند دمش فخری گوید شعر نه چند کمتر ز خسارت
روح قدسی جان پر کند آورد بوزکند بسکون زا معجمه بوزن کوسفند
باشد و بپارسی نیز آمده بند بفتح نام ولایتی باشد و جنس نیز گویند
کمروجه و رزق و فریب باشد کلش باز شعر همه افسانه و افسون و بند است
بجان خواجه کاینهار شیخه نیست باد نه بوزن دماوند قافیه شعر باشد
استاد لبیبی گوید شعر همه باد و همه خام و همه مست ٭ معانی باز گونه باد و نه
باد آورد گنج باد آورده باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز
دیگر گیاهیست که در کوهسار روید و بتازی انزاشو که البیضا خوانند
و چون این گیاه در وزن بغایت سبک باشد او را باد آورد گویند باجرب
قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا الملک بلاش بن فیروز بنا کرد
که از یکی از ملوک فرس ع الیست بود مع الذال بالاذ اسب جنیبت باشد
که پیشاپیش پادشاهان کشند و شمس فخری گوید شعر شهنشهی
که کشد بخت در مواکب او ٭ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد بالاذ
و در تحفه بمعنی اسب بالاییست بلکلیذ بکسر با نشان رخنه که از سر انگشت
و ناخن بهم رسیده باشد استاد کسائی گوید شعر با سمن لعل و بن سوسن
کو فروش ٭ بر زنخ پیلوش نقطه رد و بلکلیذ کذا فی التحفه اما در رساله
حسین وفائی رخنه در انگلستان باشند بر ناخن یا با انگشت و جهت مذکور معز

اخیر مناسبت دارد ٭ بمعنی اول بلکفد بوزن بشکفد رسوت شاخ
و جای دیگر بوالکفد آمده است بسکون فا باربد نام مطرب پرویز که سرود
مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند حکیم ازرقی گوید شعر بشاخسار
چمن مرغکان باغ رست ٭ لحن باربدی برکشیده اند آهنگ
بلیاذ بعد از لام یا و خطی بوزن بغداد جامه ساده باشد برهود و بیهود
و هر دو جامه باشد که آتش بر وی نرسد و نسوزد و رزد بسوزد مثالش شمس
فخری گوید ٭ گفتند بلارا که تن و قامت سوزن ٭ گفتا که چه وقتست مرا جامه بیهود
برد بید و بیدن سرد را گویند و نیز بمعنی در غضب شد باشند باد بید و
بادغز هر دو بسکون دال و فتح عین بادریس بوزن بادغر مرقوم هر سه یک معنیست
و آن جاییست که از هر طرف باد باو بکار رسد بار خمید بسکون را و فتح حا
کسی بود که کسی را بطعنه باز نماید و بطعنه حکایت او کند بلاد بوزن و معنی
بناد مثالش فرالاوی فرماید شعر لاد را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار
لاد بنلاد است ٭ و دیگر بمعنی شبستان دیوار آمده واین جنت رودکی
موید قولیست ٭ بنلاد تو شهر ز مست خواهد ولیک ٭ بنلاد دو بست
هیچو بنیاد تو باد ٭ و بعد از آن نیز بابن معنیست نجخذ بوزن نخشب بیم آهنگران
را گویند شمس فخری گوید شعر کر آهنگران شکر جود تو گویند ٭ بگوره
درون زر شود جمله نجخذ سپید بنج معنی دارد اول درخت معروف

دوم بمعنی باشید چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر میان بسته دارید و
بیدار بید ٭ ز ایرانیان رمه و جهاندار بید ٭ و سیوم نام دیو یست مازندرانی
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بدر تید پهلوی پور سپید ٭ جگرگاه
پولاد غندی و بید ٭ چهارم مترادف باد نیز آید و معنی دو بید بیهوده
و ناسودمند باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر که بهرام داد دهش
بایران نوید ٭ سخنهای او شد همه باد و بید ٭ پنجم کرمکی باشد که در
پشمینه افتد و آنرا بید نیز گویند بوزن دیو براند یعنی رنبید مثالش
خلاق المعانی فرماید در هجو شعر می براند ترا که سیم بری ٭ ترک و
شیرین زبان و سیمبری ٭ بیابانی بهم سرشته بود و نم کرده آب
یا از خون بیجاذ بیجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و
و در مامع الصائع شرح او خواهد آمد ان شاء الله شمس فخری گوید شعر
شمول معدلت او نیابتی برسید ٭ که از تعرض کاهست بر حذر بیجاذ بید
بیکاهست که آنرا بید برگ گویند بیاذ بوزن ریاذ یعنی بیداری حکیم
فردوسی فرماید شعر که افراسیابش بسر بر نهاد ٭ نبود جدا رو بخواب
وامر معزی فرماید شعر خلد را بینند بیاد آنکو ترا بینند بیاد ٭ بخت را
بینند بیاد آنکو ترا بینند بخواب پیاذ ظلم و نیز نام شهری از ترکستان
که رستم آنجا فتح کرده و پادشاه آن شهر کاموز نام داشت و آنجا

خوار بود حکیم فردوسی فرماید شعر درنی بود و از مردم آباد بود کی نام
آن شهر جیدا بود طبشد بضم با و فتح شین مشدد و دن در تحقیق شیرین
مرجان باشد و آنرا کامه نیز گویند مبتنا و در معتقد دریاست رستی اکنند
و برکشند وچون باد بروزد و آفتاب برو تابد سرخ گردد و
کذا فی عجایب البلدان برزد بوزن پرزن براده باشد که روی کرن
از سونش سوهان جمع کنند و بر ورمها مالند بغداد شهری مشهور و نیز خطی
از خطوط جام جم بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند
حکیم سنائی فرماید شعر خوبت آراسته ای غلام ایزد چشم بد دور ده بنام
ایزد باد معروف و دیگر روز بیست و دوم از ماه بردده کمر یا و داغ
باشد خواجه حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد جای آنست
که بدرود کنی زندان را بدرود فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید شعر
چون بود درست کار و بارت بندیش برو فرود کارت بسکر
بفتح چند نیک ورکوی نیم سوخته و بحث کنه و سوده گشته که در آتش
زود گیرد و بضم مختصر بود نیز گیاهیست که زیر حقی میهد تش آتش زند
گرد و آنرا پود و برگ و حف نیز گویند بارزد بوزن دارو و کمک
جنبیت مخ از بالاد بوزن ناچار فرشت باشد یعنی چوبی که بآن
بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید شعر زمینی

دخانه

وخانه و باغ از زمرد ست و عقیق بیت عجب مدار گرست از زمرد و شن الالار
بادغر بوزن کاشغر یاد گیر باشد شاعر گوید شعر از آتش حرص
و حسد ای خاک پارا کش بر باد دادی خویش را پیوسته همچون بادغر
و آنرا یاغه نیز گویند و گذشت برخوشر بوزن فغفور بهره بر بود یعنی
شریک و انباز و شمس فخری گوید شعر زملک و جیش و جوانی و مملکت برخور
که از شهان جهان نیست کس برخور بشتر بوزن جعفر نام حضرت
میکائیلست شاعر گوید شعر کرم حضرت را عطا باران بود هر تر از زر و گهر
باشد عطا کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بشتر بمعنی
ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده باکار با فا موقوف
و کاف فارسی باشد یعنی جابک بتاور بضم با و فتح واو دمل بزرگ
باشد که بر بدن براید و آنرا بعربی جنین گویند بکسر جا حطه و سکون با
موحده بادبر بسکون دال و ضم با موحده کسی را گویند که هر روز فهر کند
و مغضب خود بر مردم عرض کند و او را فیاش گویند بفتح فا و بار خطی
مشدد و آخرش شین معجمه بوزن بهار سیم گوشت باشد نیز ستاد
فرخی گوید شعر هنوز بیشه ورد سیان نطوغ نکرد رکاب اورا
نیکو بدست خویش بتار اما صاحب تحفه و شمس فخری گوید بمعنی
نثار آورده اند شمس فخری گوید شعر بشیر باد صبا مژده گل آورده است

بادرم

همی فشاند در پایش ابر و شاخ نثار ستار و بیتار یعنی فلان و بهمان
شمس فخری گوید شعر با وجودت ز شهان باشان ✱ بر فلک زبانی داد
جز با ستار بیتار بوزن اسرار رنج و مشقت چنانچه شاعر گوید شعر
بوزن عدلش منبر انهای ظلم بسبک ✱ بعون رایش بتیارهای دهر سلیم سوبر
بوزن زیور یعنی ده هزار بود فردوسی فرماید شعر کی بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری ده هزار بهار بکسر با یعنی ستوط کن بهار معروف و دیگر
بهار بتخانه باشد شمس فخری گوید شعر رسیده موسم نوروز و از نسیم بهار
شود بتین آراسته بستان بهار ✱ و در شرفنامه نام خربزه تبر باشد
و در تحفه گوید که خانه نقش پرنگار را گویند و دیگر یعنی آتشکده تیر آمده
موید این قول شیخ نظامی در اقبالنامه فرموده شعر بهار دلفروز و در بهی بود
کز و تازه گل را دهن تلخ بود ✱ رده موبدش نقل ازین آب ✱ شده نام
آزر و آذر گشسب ✱ و در رقانکو با پیار بت ارزنی کلیت که آزاکاو
چشم گویند و در لسان الشعرا نام خطایست در هندوستان باختر
مشرق باشد ناصر گوید شعر خورشید را چون بپرستید در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم ✱ و در باختر و خاور متاخرین
غلط کرده اند و بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر را
مغرب و حال آنکه متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند و خاور مغرب

این

این عبارت تحقیق است اما آنچه تصحیح پیوسته است آنست که باختر
یعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور را از حکیم خاقانی یعنی
مشرق فرموده اند خاور را درین بیت شعر ماه چون در جیب مغرب
برد سر ✱ آفتاب از جانب خاور بر آید ✱ و حکیم فردوسی یعنی مشرق آورده
باختر را و خاور را یعنی مغرب و گفته شعر چو مهر آورد سوی خاور
گریغ ✱ سر از باختر بر زند باز تیغ بیر بوزن شیر جامه خواب باشد شمس
فخری فرماید شعر تو آن شهی که همیشه دعات میگویند ✱ مسافران
همه در راه و خفتگان در بیر ✱ و در بعضی نسخ بیر یعنی صاعقه نظر آورده
چنانچه دقیقی گوید شعر بتازی بر سر دلخواه جز رزم ✱ چو جانان بر سر
بدخواه جز بیر ✱ و صاحب تحفه میگوید بیر بتازی و بنقطه صاعقه باشد
بخنور بوزن فغفور رعد باشد بور اسپی که رنگ او سرخی گراید
بادسر یعنی شکنبه بادفر بوزن بادسر پرنده بزرگی که از سقف خانه
آویزند بلادر یعنی بدسرشت بره بفتح بستان ان جوانی
و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز و تیغ و زمین
خشک و تمرد و برنده و بمعنی مستقل تیر آمده بار بزرگی بار دخت
حکیم انوری فرماید شعر بار انده کمش کم بار دگر ✱ بر ما نهید
از غم ابرد بار ✱ و در وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی هم فرماید شعر

راست گوئی ز بسیاری انجم نهستی ∴ در که خواهد ز بسیاری شاهان که بار
و میوه درخت و بارنده و بیار و بستهای قماش را نیز گویند بودار
بوزن سردار خانه تابستان باشد باودر درختی که مشهور و پیرایه
عروسان که از زر سازند بهادر بندریست که در زمان عضد الدوله
دیلمی امیر نام سافری ساخت بر کنار دریا نام شهریست بُرجُمر بضم
یکم و سیوم و مبدکی اندام بعقدر بفتح یکم و سیوم و پنجم لغتیست که
در قدح استعمال کنند و در موید بمعنی بی و بانت آمده بیناکر و بهادر
یعنی پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتیست و نیز نصیب و بهره و
حضرت شیخ نظامی فرماید شعر عراق از ربع مسکون جست بهری ∴ و از ان
بهره مداین جست شهری باجور بوزن ساطور بخاریست که از زمین چرخ
هنگام گرما و باجور را نیز گویند حکیم انوری فرماید شعر باغ دولت را که آب او
لعاب کلک تست ∴ با نوای عندلیبان حاصل باجور باد بادبر بضم با
چوبی تراشیده که اطفال آنرا بر ریسمان پیچند و گردانند و آنرا ابینه گرد باد
نیز گویند بادوار یعنی هیچ انگار و بر باد را نیز گویند بادسار یعنی سبکسر
و بی وقار شاه ناصر فرماید و تعریف کتاب شعر نکوید تا بر دش تکرم نخ
باسا نه چون مرد ارشعانی باد ساری بادوار بوزن رازدار زارع و دهقان
باشند و باریا معرب اوست و جمعش بیارزه باشد خواهد سمان نباید شعر

باغ چون راغش خراب و کشت چون دستش سراب ∴ زاغ آن را
باغبان و فاز این را باردار باهاد بوزن تا مار پهلوی که در قزوین
راسندی گویند بگرگر بوزن جعفر آهن موصل که محمل بر روی و کشتنی
و در روز جنگ پوشند بنداد بضم با یعنی خانه دار و کمتن دار شاه
ناصر خسرو فرماید شعر بر سر گنجی که بر دل ان بر دل احمد نشاد ∴ جز علی گنجور
جز علی بر دارنست بجذر نام شهریست در غزجه مع الرابد معروف
و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و باغ کشاده که میان دو دست باز انگشتی
تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند و آنرا باز بزای فارسی نیز گویند شاه
خسرو فرماید شعر اگر بمنقدن دانش بورزی ∴ برای این ده مقصاد بازی
و دیگر بمعنی گشاده و مناده و بازنده نیز آمده باشد و بمعنی سرق
کردن و وا ماندن و نارسیدن نیز آمده خلاق المعانی گوید شعر کسی که دست
چپ از دست راست واند باز ∴ باختیار مقصود خود نماند باز بتغوز
بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی گوید
بیت اول شعر نهاده اندز ... از نشر ما ∴ بسان سک که بتغوز بر در
سوراخ ∴ و در تحفه گوید که بتغوز مرغان منقار بود و مردم و چهار پایان
را پیرامن دهان بادان فیروز نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و بادان
و فیروز نام کرده اکال اردبیل گویند بُرز بضم با بلندی مردم و چهار پا

وغیره و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بَرز بفتح کشاورزی و بلندی
بالای مردم که از ابُرز بضم تر گویند و بمعنی تنهٔ درخت و زیبایی و ماله که
بدان اندوده کنند نیز باشد کذا فی شرفنامه و در لسان الشعرا بالفتح زیبایی
و ماله مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم و بالای بلندی تنهٔ درخت در
و بمعنی بلند بر مجرد نیز آمده برازد بفتح بامعنی نیکو کن باشد فرخی گوید شعر مجلس
بزم و چهرهٔ عشاق بین خانه را مشک و برازد و فرش دولت گستران دلند
کارم را بیارا یعنی نیکو و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب
نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در چوب دیگر نهند در وقت شکافتن
چوب بغدرز بفتح و بعضی بضم گویند جوالدوز باشد بشتر بوزن برزیگر گوی
مادران که آنرا برنجاست گویند بدواز بوزن انبار جای آرام و نشین و قرار
باشد و در تحفه اما در شرفنامه برواز برا و بتواز بتا هر دو آرامگاه و نشیمن
باز باشد که بعربی میقعه گویند و بجای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدواز
بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق و گفته شعر بلا دیسف و قلم خسروات
در ره چشم که دست حق جهان زاجناب او بدواز و در رساله حسین
وفایی بدوار بیای فارسی بدو معنی گفته یکی نشیمن و نشستگاه و دیگری
رباز کردن طیور باشد برگریز یعنی پاییز عمادی گوید شعر برگ ریز نشان شاخ
دانش را این خزان را بهار بایستی بجاز بوزن بهار چوبی که در دو کران

درچین

درچین شکافتن چوب در رخنهٔ او نهند شمس فخری گوید شعر عدو شکاری
که دست و بازوی حشمتش بکند همیشه بکار رعاد ثابت بغاز و تیر چوبی را
گویند که کفشگران در عقب کفش نهند بپیود بوزن مرفور سمان سوهو
بیکاز بوزن پرواز شراب شاه فردوسی فرماید شعر نوازنده چنگ در
در چنگ چنگ زدل بگار چون رنگ زنگ بیکار زنشست یکی درسیاه
همیدون بزرگان ایران سپاه تو با این سواران بسل و جبینه بیارای
دل را بیکار جنب اما صاحب شرفنامه و میرزا ابرهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی
آورده اند و این خلاف جمهور بغیاز و بکیاری شمار کرده باشند شمس فخری
گوید شعر بهر طریق بشی همیشه مال دهد بجشش و بصد جز و صد و بغیاز
و در نسخهٔ دیگر فقیاز و معاز نیز آمده بیتر بوزن بشتر بمعنی هرگز بود و جایی تر
در میان سخن بکار دارند و ابو شکور شعر اورا بیارزد روزی بتیز
که این ارزوانه سی بود نیز بقلیقاز جانوریست ابلق و گردن و پای دراز
دارد و منقارش پهن باشد و حلالست و رنگش کبودی است و این لفظ
ترکیست باخرز نام شهریست و نام گوشه از جبل و دشت گوشه نغمات
باد نوروز نام نوایی و لحنی برموز بوزن مرموز علف دوا باشد و بیا
فارسی نیز آمده بیواز بوزن شیراز اجابت و پاسخ باشد بهرامی گوید
شعر باامید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد و در شرفنامه

بیار، فارسی آورده بمعنی شبپرک و گفته که او را شب پاره و چرخ نیز از
تیر گویند مع الراء الفارسی برُز بضم با برف ریزه که از هوا ریزد و در چین شده بسیار
بوره بفتح با گرداب باشد مع السین بامس بضم میم بای بسته و بیچاره بود
که آمده شد شوانند گر یعنی شخصی که در وطن خود شوانند بودن و بیرون شوانند
استاد دقیقی گوید شعر خدایگانا ما مس بشهر و بیگانه ؛ فرزند از بیشتر بهم
بنشست دستوری بادرس بسکون دال و را مهملتین همان ؛ بعد مرد قوم
برتیس بفتح با و سکون را مهمله و فتح نام مردی مبارز و تیز شهرت
در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه انجا نیز بوستین
خوب دارد برطاس بطا خطی نیز بنظر رسیده برگس بوزن نرگس نخود
باشد بعد با استاد رودکی فرماید شعر گرچه نامردم است آن نابکار نخود
سیرا زود لم برگس بادغیس بذال معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار
از اعمال هرات و هروارد در قبضه او بودن و بایسن باشد که دو طبله اند
قریب یکدیگر و گفته اند اصل او در فارسی بادخیز بوده بعضی محل هبوب ریاح
بخنکوس بسکون خا معجمه و فتح سین مهمله بوزن اشکوس نام بادشاهیست
که عذرا بقیر برده بود برس بوزن ترس مهار باشد حکیم انوری فرماید شعر
چون گسستی مهار و سیر بدی ؛ رود بینی بینی اندر برس باکوس بوزن جاسوس
کافور مغشوش را گویند بشین معجمه تراده برنیس بوزن برجیس نوعی از ملبوسات

بناس

بناس بوزن شناس نام استادی و مرد این باشد تخس بفتح با و سکون
خا معجمه پژمرده شده و فراهم شده را گویند از رحمی ازرقی دیگر فرخی
گوید شعر چون جان بدید دشمن این شاه بید روز ؛ ز انسان که دشت را سبب فنا
بخس برس بضم با و سکون را مهمله ثمر سرو گویند و درس نیز گویند
بُس بضم با بسیخی که بر کباب کشند بمنک تیر گویند و بعربی سعود خوانند
بفتح سین مهمله و ضم فا برسس یعنی ضرب شاه ناصر خسرو فرماید شعر
بر رس که چه بود نیک از ان اسما ؛ منکر بدر فرع عامه و غوغا بربس بوزن
تموس یعنی شخصی که بجرب سخن مردم را از راه ببرد بلکس بضم با و سکون
لام و ضم کاف سرو بوته را باشد برس بفتح با و ضم با خطر طمع و امید بود دیگر
که از هر نوع که بوده باشد استاد عنصری گوید شعر نکنند میل بی هنر بیشتر که
بوسه زند هر طمع شکر ؛ و حکیم انوری نیز فرماید شعر ـ نوشتی در جهان
دانی که چون آمد او ؛ همچنان که مارکین کردن امید گوتری بودس با و کسر
باشد بالوس ولایت قندهار را گویند برنوس و بردوس نام لشکری باشد
و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه پشمین سر لشکر است بلیناس نام
حکیمی که طلسم سکندر بود و او را بلیاس هم نیز گویند مع الشین
باوش بوزن جاوش جای بزرگ باشد که از جهت تخم نگاه دارند و خوشه
انگور را نیز گویند مرت باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید شعر

کرت زدست باید مراد فاطرها دست باش جبری بجای جوشن است
برنش بضم با و کسر را مهمله و سکون نون با و کسر نون براندن شکم
و بریدن آن باشد بارکش بوزن و معنی بادزن باشد که آنرا بادبزن
گویند و بعربی مروحه خوانند بدخش بفتح با و دال گوهریست لعلی که
معدنش در کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد و کذا فی المؤید
براش بوزن خراش پاشیدن و فروشاندن باشد بیدموش
یعنی گربه بید برنش بضم با و سکون را و کسر نون با مقله باشد جزموش
جانوریست که مانند موش که در زیر درخت جش می باشد و در تاریخ بیهقی آمده
بلاش بوزن قماش نام شهریست بندش بوزن مفرش بند زده
و گرد کرده باشد رشتن را و تیر با چفنده و بافنده و بندک و کندش
تیر گویند بگنش طاعت و انقیاد و ادب تمام باشد بالخش بوزن رخش
ماهی باشد و برج را نیز گویند استاد رودکی گوید شعر آفتاب آید
بیخشش نی ره در روی گیتی سبز گردد دیگره برخش بوزن
بدخش پشت اسپ را گویند بکیش تیردان باشد بش بفتح
با بندی باشد که از جهت محکم بر صندوق و دار بندند و لکنش با زاری
نیز آمده ابوالمؤید گوید شعر زابنوس بی اندر و فراشته بود جای
آهن سیمین سمه بش و سمار و بضم با موی گردن و یال اسپ را گویند

صلتی

مثالش حکیم اسدی فرماید شعر بجای نعل نو بر بسته بر پای بجای
در پروین بسته بر ریش پیوباش ماش را گویند بوش کردن و فر را گویند
مع الغین بالغ بضم لام شاخ گاو خالی کرده که بدان شراب و غیره
خورند گوید شعر با چنگ سعدنامه و با بالغ شراب آمد بیان جاکر
خودخواه بالصواب و در نسخه میرزا ابراهیم آمده که بفتح لام نام
ولایت شمالیست و بکسر لام پیمانه که از چوب یا شاخ سازند و بدان
شراب و غیره خورند بندروغ جوی باشد که راه آب که از ندی آب
براه دیگر رود رودکی گوید شعر آب هر چند بیشتر شود کنند
بندروغ سست کرده نیکند بریغ بوزن دریغ خوشه انگور را گویند
برشغ بفتح و ضم سوم اسپرک باشد که آن جامه رنگ کنند برغ
بفتحتین بندآب باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی برغ بفتح با و سکون
را آمده و بمعنی کوی بزرگ باشد که در آن آب جمع شود و برغ یعنی جای که
آب از جوی یا از چشمه در برغ رود یزداغ بفتح با و سکون زا معجمه و بعد
زا دال مهمله و بضم با نیز آمده و در نسخه میرزا حقه باشد که از آن نمک
زدایند و در نسخه دیگر برداغ بنظر رسیده مع الفا بتفت و کیف و ناف
یعنی بتی که بصورت از جمله بت و نقش صورت شمایل که تابیت
بوسحاق بو اکاف طایفه اند و گویند در غشا بو رحند کان سرود ایشان

کان بوسحاق گویند و فیروزه بواسحاقی منسوبست بان خواجه حافظ فرماید
بطریق ایهام شعر راستی خاتم فیروزه بواسحاقی : خوش درخشنده ولی
دولت مستعجل بود شبق بوزن خندق قریه البستار قرا مردکان گشت
که پشته گویند بذق با ذال معجمه پیاده شطرنج برق علم باشد خاقانی
گوید شعر تف غضب تو در کف صبح : بر برق شام سوخت برجم
مع الکاف الفارسی بارک باریک شدن استاد رودکی گوید شعر
خلخیان خواهی و جماش چشم : گرد سرین خواهی و بارک میان بتوک بوزن
قبول طبق موئین بر مثال دف باشد که بقالان دارند و بتوک بتقدیم
تا بر تا هم برین معنی باشد بچک گوید شعر من فراموش نکردستم و لیکن
خواهم کرد : آن بتوک حبوب دوان تا به اشنان ترا برک بوزن نمک
رود خانه ایست خسروانی گوید شعر چون نمک خود به شود چه علاج
چاره چه غرقه را برود برک : و بمعنی سیل نیز آمده است بهمین معنی عمید
گوید شعر طاسک مه شکسته شد در سر و پای برهمن : ره بمحیط بسته شد
گرد ستاره برکها و بیای فارسی نیز آمده بمعنی سیل و در بعضی نسخ بمعنی
فهمی از طلسم بر آمده و بیای فارسی نیز آورده بلمک بضم سین خمیازه باشد
بچرک بوزن میخک بحره و فریب خورده بود بجلب بفتح با بادام کوی
بلکنجک بضم با چیزی طرفه باشد شهید گوید شعر ای صورت تو چو
صورت

صورت گاو ویلک : هستی تو بچشم هرکسی بلکنجک : و در نسخ دیگر بوبنجک
و بوالکنجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورک بوزن کوچک
شستن باشد فخر الدین مسعود شاه گوید شعر بر اهل بزم ده چون دست
بردی : نقود خرج شستم را ببورک : و اثیر الدین گوید شعر ندانم نواز
چه بردی و لیکن : کنار جهان پر گهر شد ز بورک : و نیز بمعنی آن
زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن نشیند آمده بیوک بوزن
بتوک عروس باشد استاد رودکی گوید شعر پس عزیزم برای
شاد باش : اندران خانه بستان نو بیوک : و در بعضی نسخ بکاف
فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک عسی و لعل باشد حکیم انوری فرماید
بوکه صد سال براه دم : مرا خدای بداد دست زندگانی گوی
بنجک بضم با و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی موید
الفضلا بیغلک بضم با و سکون لام با عین معجمه فریاد و غوغای
عظیم باشد که یکبار بر آید و معاق نیز گویند بکلک بکسر با و سکون
لام و فتح کاف تازی آب نیم گرم و بالکل نیز بهمین معنی باشد بسدک
بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا دسته جو و گندم
که درو ده باشند بیرک بوزن بیقرار شتر بچه یکساله و دو ساله استاد
منوچهری فرماید شعر بوسته از خیم تو دلم در آب و آتش میزنم : بر بیراکی محکم

در کوه و صحرا کام زن ❊ و در شرفنامه بمعنی کرنه خر تیر آمده بباک
بوزن تراک ناجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر
بندند شمس فخری گوید شعر همچو خاک جنابت ای جهان ❊ خاک باشد
حراست تاج لباک بابک پدر بود و شاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را
از آن بابکان گویند برفتنک بفتح با کابوس را گویند بلوک نشانه تیر
باشد بربوک خاک باشد بلوک جایی باشد که در آن شراب خورند
عسجدی گوید می گساران بلوک شاهوار ❊ خور بشادی روزگار بهار
و در بعضی نسخه دو کاف آمده بلک بکسر اول و فتح دوم جامه نو بود
و در شرفنامه چیزی نو که خوش آید دیدنش تازیش طرفه خوانند
بلونک بفتح با نمیر چوبین نیدک بوزن مردک چیز زده و کردک که
از برای رسیدن دباغند و پاغنده و عنده و کنندش نیز گویند
بلکلک بضم با و کاف و فتح لام درخت گل باشد اما در شرفنامه
آورده که میوه غلیظت بهندوستان که از آنوی کلک نیز گویند
بردک بوزن مردک افزو اغوطه باشد که آن را چرنگ و لردک
و حستان نیز گویند و بوبه لغز گویند و در کشف الشعرا واوات
بضم با و فا و بفتح بالعرا باشد بلیک بفتح با قسمی از تیر که پیکان دو
شاخ باشد و آن را خدنگ تیر گویند شمس فخری گوید شعر ای شهی که بدور

بروز

بروز کین و مصاف ❊ بر آسمان مه و خورشید را بیک چیلک بکب بفتح
با و زغ که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید شعر کسی که چون سرطان
با تو کج رود بشکن ❊ بسنگ پشتش و در بار کین فکر چون بکب بوزن
مردک نام ولایتست و نام مردی جعفر نام که در انشا و فضل و کرم و
شعر ضرب المثل بود و خالد پدر او بود و در تواریخ مسطورست وجه تسمیه
جعفر برمک آنست که چون ببغداد آمد و خواست که هشام عبد الملک را
ببیند چون در مجلس بار یافت هشام فرمود که او را بیرون کردند
بعد از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود هشام گفت این مرد
زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی من بسته
که هرگاه که زهر یا طعام مسموم در مجلس من حاضر میشود این مهرها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت بر عنیفی کردند بعد از آن بجهت
ایضاح و بن امر از صفر استفسار کردند گفت آنک زهری در زیر نگین
انگشترین من است تا در هنگام شداید بر لکم لهذا او و اولاد او ش بلقب
برمک شدند بوی کلک همان بلکلک مرقوم بلیک بفتح با و کسر لام و
سکون سین حمله فرشتو باشد که بوبه خطاف گویند و آن را پرستک نیز خوانند
بلنک بفتحتین مصورین که نور کرده بریان کنند و خورند و ترکی چلانچ
گویند بوسلیک نام نوای از نواهای موسیقی برکی بوزن مردک

جوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان گویند بابک بر سر وییم باشد
بلارک نوعیست از فولاد که او بغایت جوهردار باشد خلاق گوید شعر تیغ
بلارک اگر جوهر تو انگیخت : هوسی او زبیلوی کلکت کند بر آتش و هر گنجی که
از فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه شاعر گوید شعر بکف بلارک گنج بر بت بدو
بحری که باشدش همه مرغابیان آبخوار بلک بوزن ملک سر نیش باشد
مع الکاف فارسی بتارانک آنچه بر روی لحاف و نهالی دوزند که گرد بر و نشیند
وازا چادرشب نیز گویند برنک بکسر با و فتح را و ضره و جرس و کلید و بعضی
بازا معجمه کلید را گویند و نیز نام ولایتیست که قطب جنوبی از آنجا طالع شود
بنگ بوزن رشک شبنم باشد شاعر گوید شعر از نسیم ریاض دولت تو
بر رخ گل در چمن شد بشک بلسک بضم با و لام و سکون سین در نسخه
کتاب آهنین و بکسر تین نیز بنظر رسیده و در موید الفضلا و در نسخه
میرزا بکاف تازی آمده و در سامی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون
سین مهمله بنظر آمده بشک خوشه انگور خرد و خشک تریاک باشد
شمس فخری گوید شعر بنام دست تو گر شاخ رز بسند دهقان :
عقیق و لولو رویید ز شاخ نی بتشک : و بمعنی خیاری که از برای تخم
گذارند نیز آمده بتک بوزن فرسنک پشته خرد که در میان صحرا باشد
بادرنک بادال موقوف ترنج باشد شمس فخری گوید شعر اگر بکین

صفرا کشی : بلیمو مرکب کنند بادرنگ : نوع ترکیبست سه و سه او
فلک کرد دفع غم و ادرنگ بشتالنک بسکون با و کاف تازی سی
دار الملک افراسیاب باشد برک معروف و دیگر ساز مهمانی و غیره
و اسباب شیخ سعدی فرماید شعر بهیکل قوی چون تناور درخت
ولیکن فرو مانده چون برگ بخت بزشک بوزن سرشک طبیب بود
و آنرا پچشک نیز گویند استاد لبیبی گوید شعر بر روی بزشک زن
بندیش : چون بود درست بشارت برملک نوار مانندی باشد
از کرباس و غیر آنکه بر کودک پیچند بشلنک بوزن تیرنک قلوه است
در هندوستان عنصری گوید شعر بکوه و ساده ز نوک بد نگاهد گشت
سمی در آید در روی تو از دو رنگ : اگر بجوانی بر و دست ساده سوشنین
دگر بکوه ای در شو جبه پشتک بزنک بوزن بادرنک سینه بند طفلان
باشد بازیچه روم و زنگ یعنی بچه روز و شب برنگ بوزن فرنگ برنج
کابلی باشد بیدبرک قسم از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید ماند برتنک
بوزن ترنک هیولائی را گویند که نقاشان پیش از صورت کشیدن کشند
و آنرا زنگی نباشد حکیم سنائی گوید شعر اگر بترنک و دیبا پرنک
بازنستانند در تو هرگز رنگ مع اللام المشکوک بوزن مقبول قوی هیکل
و بیخ گشن و جلد و حریص در کام باشد شمس فخری گوید شعر چون درازرا

بیش و کم نشود فارغ البال و مردم مشغول چه که بر تخت بار حسنی چو نشینی
چه که در کل بینی دو دست و بزول کعب باشد و خواهد آمدن انرا بالای
و در موید الفضلا وارد است که تنازیش و سمه خوانند بابل بکسر کاف
فارسی آب بنم کم معروف و تیر چوبی که آن الکتی را نشد
آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند بکیل
بضم با و فتح خا معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بوزن عمل
کا درس باشد برطیل بفتح با نام خربزه ایست در هندوستان که انکی از
درختی بلک عظیم آید برعول بوزن مفعول آشی باشد که از گندم نیم کوفته
بپزند و انرا که از جو پخته باشند تیر برعول گویند حکاک گوید شعر سیاهی
صبوریم که را نه که بیرعول که ببرمه کنیم و در موید حلوا ایست که از آرد
سازند و آنرا افروشه نیز گویند بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنایی
گوید شعر بل بکفای تو بوسم انکار که میر لاله کا بیم بنگال بر گور
و بداندیش شد بتول بوزن رسول گذاردن کار بود و در نسخه میرزا
بمعنی دیدن و دانستن آمده بالال بوزن بال تیر سقف باشد بهرام
تل مناره که بهرام گور از سر ترکانان بر آورده بود بکال بضم باد کال
باشد بسبل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و در جای دیگر آن باشد که
بتیغ کشته شود بابل بکسر با یعنی تطم کفته اند میان عراقت و عراق وسط

عالمست

عالمست پس بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و دیو ایشان مشتری بابل را
میگویند کذا فی عجایب البلدان بتل بوزن عمل یعنی دراویز بمعنی فخری
گوید شعر لات باید که بگذری برسها دست خود در کلاب شان بتل
و در بعضی نسخ همچون آمده که نتل باشد بال از آدمی باز و از مرغ
پر و دیگر امرار مایدن باشد بیغال بوزن فیقال رنج باشد مع المیم
بادرم بسکون دال و فتح را کار بیهوده باشد عنصری فرماید شعر چون
با ایشان باز جور و آسیب شاه کامگار جنگ ایشان عجز گشت و سحر
ایشان بادرم بافدم بسکون فا و در ادات الفضلا بجای فا قاف
آمده و بضم دال عاقبت کار ها باشد رودکی گوید شعر که هر روز
اندکی بر دارد شش بافدم روزی بپایان آردش بجم بکسر و فتح
جیم فارسی کاری بنظام بود شاکر بخاری گوید شعر چرا نه شکر کنم بنعمت
ز اسب و روز که از تو اضر من سعد گشت و کار بجم زیرا که جیم بمعنی
نظام و رونق است بجم یعنی برونق و نظام تیر امراز جمیدن باشد
بجم یعنی بجزام بچلم بوزن شبنم خانه تابستان باشد رودکی گوید
شعر از تجالی نگار خانه چین فرش دیبا کشیده بر چلم بدرام بوزن اندام
خرم و آراسته و مجلس دل انوری فرماید شعر ای طبع تو طبع ما خرم
وی عیش تو عیش ما بدرام و بمعنی روشن نیز آمده شمس فخری گوید بمعنی

جرخ بدرام تا که شد درش‌ ازکواکب جو فلد شد بدرام پشم بوزن چشم
سعیدی را گویند که بامداد و بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید شعر
چون مور د سبز کمین سوی من بنه د ردا که برشست بران جوی سبز پشم
و نیز نام موضعیست میان ری وطبرستان و سردسیرست بحشم بفتح با
و سکون خا نام واتیست مسکر پشم بسین مهمله و معجمه بوزن اشتلم
و دید کی اندام یعنی جوشش اعضا باد تحم دانه را گویند و معرب
او را تالخ باشد بغنجم بوزن شبنم بسیار بود منجیک فرماید شعر
بدان مانند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی کو کرد بغنجم و دیگر
ازاری باشد که نما زحسان بر سر چوبها ببندند تا نماز بدان از هوا
بر باید عنصری گوید شعر ارذرم کردکردن مفخم نه شکر خند سیمکش
درم بهرام مریخ و نام پادشاه مشهور و نیز روز بیستم از ماه باین معنی
استاد رافعی گوید شعر همیشه تا بود از پیش پس مهر و سروش چنانکه
از پس بهرام رام باشد و باد مخفی نماند که رشن روز ۱۸ از ماه باشد
و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از رشن باشد
و بهرام روز ۲۰ را گویند و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد
بعد از بهرام باشند بادودم غرور و تکبر باشد و فرودسی گوید شعر بیارست
آن جنگ را ببلیم همی راند چون شیر با دودم باذرنام بکسر دال و سکون

را

راء فارسی پذراب سرخ و صفرا باشد و در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی
بادفرنام باد و دال غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از ان
ریشها پیدا شود و در موید الفضلا دژنام و یا دژوام بکسر دال سرخ
باده باشد بشم بامداد باشد شیخ اوحدی فرماید شعر بنمشب دیده
موذن شام دیده زنبیوی شام و زانسو بام بام جشم یعنی یک
چشم که بتازیش جفن خوانند براهام نام جهودی که بهرام گور مال
او را گرفته بلبنک سقا داد و نیز براهیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب
و جشن بجوذمریم گیاهیست که مریم در دست زده باشد انگشت
کشته و بوی خوش دارد و پنجه مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را
گویند برسم بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش
آتش و جزان بدست گیرند حکیم فردوسی فرماید شعر سر و تن
بشوییم برسم بدست جنان چون بود شاه یزدان پرست
بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تارنی صفه باشد بفم
بکسر با و فتح فا دلتنگ و فرو مانده بجخوارزم دریاچه ایست که آب
اکثر انجا جمع میشود بستام بوزن لشمارم طفیلی باشد بلجم بوزن مرهم
فلاخن باشد برکم بوزن رجیم بازداشتن باشد شمس فخری گوید شعر
کی شود که عدل و باشد خیل یاجوج ظلم برکم بوم مرغ مشهور از جنس جغد

باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید که مرغیست که بشب
شکار کند و بروز شواند پیدا زانکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد
لبنان گربه و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا ابراهیم
زمین شیار ناکرده باشد که ضد هر زست و چند را نیز گویند شمس
فخری گوید و بهر دو معنی هست در حکم شیخ ابو اسحق شعر هر جا و نام
بوم و بر دارد : آنجنان گشت عدل او که بروز : برده از پیش بوم بر دارد
اما بمعنی جغد عربیست و اکثر مولفان بوزن برس آورده اند برم بفتح باء و سکون
را مهمله کوی بزرگ که در و آب جمع شود و آنرا بربع نیز گویند ع الزون
باخون و بادخن اول بوزن واژگون و دوم بوزن بادزن
رهگذار باد باشد یعنی دیگر است ادکسائی گوید شعر عمر چگونه جهد از دست
خلق : باد چگونه جهد از بادخن : بادکن بوزن وادرین شکنجه باشد
بخن بوزن افسان کدخن و کدازان باشد و در نسخه وفائی و
شمس فخری همین بمعنی کدازان آورده اند و گفته منهی الفاظ که خود را
چو سنگ می پنداشت : ز تاب آتش قهرش چو موم شد لخنان
برمایون بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده
شمس الدین فخری گوید شعر تو رستمی و فریدون با دگیر ترا : ز احترام
بجوانند رخش برمایون : و در مؤید بکسر با و سکون را مهمله آمده برمون

بودن

بوزن معتون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار شعر
فرو و چرخ محل حوادث آمد و ان : بصد نزار جهان خارج است ازین برون
و در نسخه دیگر بمعنی مذکور آمده و بمعنی پرگار نیز آمده چنانچه عمعق گوید
شعر مردم چشمم چو پرگار بلک چون برهون شود : مرکز برهون
رغبت شعر شبی گلگون شود : و در شرفنامه بمعنی ناله آمده و بمعنی آتش
تیز باشند اما در رساله حسین وفائی برهون بیاء تازی پرگاه باشد
و بیای فارسی دایره باشد شنوتن بوزن ربودن بوزنه باشد شنویدن
بوزن بلومیدن دیدن و داشتن باشد بلندین بضم باء و فتح لام
و سکون نون و کسر دال پیرامن دریا شدن رکنجاری گوید شعر
در و افراشته در های سیمین : جواهر نشانده در بلندین باغیس
بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات ناحیه غنبس اما شاه میر
خسرو یامین گفته باسقاط همزه دیگر جو توکیست چون توکنستی
معنی و فقیه بلخ و یامین را بهران بوزن قهرمان یاقوت سرخ و دیگر
حریر نگار نگ باشد و شمس الدین فخری گوید بهر دو معنی شعر تا بود
خورشید و مه بر گرزمان : تا بود در کان عقیق و بهرمان : بهمن
تیغ خسرو گیتی بود : کوه و خارا بر مثال بهرمان : و تجربه معصفر را بهرمان
گویند بهمن نام گلیست که در زمستان نیز می باشد و نام برف عظیم..

و ماه یازدهم از سال فارسیان است که ماه دوم زمستان باشد و این معنی
را حکیم خاقانی فرموده شعر تشکفت از جو آهوی چین مشک زدیم چون
سر کجوز و سبزن و بهمن یاد درم ٭ چون نال بسته قفسم ناله زان کنم ٭ تا زحمتی
بخاطر بهمن در آورم ٭ نی نی که ما غنیمت سرا السلام کم ٭ مرغم صفت
بهار به بهمن در آورم ٭ و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند و در نسخه
میرزا ابراهیم آمده که بهمن دارویست که بدن را فربه کند و باه را
بیفزاید و نام اژده شیر بن سعد بار و نیز نام قلعه ایست از حدود
اردبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو برفتان در نسخه میرزا
آخر شعبان باشد و آنرا استکاهدا نیز گویند برجیدن بوزن
برکیدن عاق والدین شدن بریزن بوزن وریدن غربال باشد
که آنرا پرویزن نیز گویند و بعربی هممال غربال گویند برن یعنی بالا بین
گویند سپهر برین و بهشت برین بودن بوزن دزدان نگاه بان خرمن
باشد بوبین و بومین هردو زمین لرزه و زلزله باشد و در نسخه میرزا
بومی بمعنی روده گوسفند که سرکین درو باشد بون بوزن چون باشد
استاد دقیقی گوید شعر موج کریمی براید از لب دریا ٭ ریگ همه لاله گشت از اثر
نابون بوبان خیمه کشتی و سرآستین و گریبان همی صبر کلیم ارزقی گوید در
تعریف می شعر زالحمة عکس او چون نور برد افکند ٭ دست بردن کرد

پنداری کلیم از بادبان بجشیدن و بجشانیدن بوزن رخشیدن و رخشانیدن
بمعنی خرامان رفتن باشد و گرازیدن و در موید الفضلا بیاء فارسی آمده
برویدن بوزن لرزیدن از راه دور رسیدن باشد ربون بوزن مغبون
حریر باشد بجون بوزن زبون مریخ باشد بخشن بوزن رخشان
فراهم کشیده و پژمرده و لرزان باشد از غم استاد رودکی فرماید شعر
از وی اندوی بگزین و شاد باش آشتی ٭ به بیمار جهان در اجرا باید
که بجشتی بوکان بوزن چوکان زهدان باشد بعربی رحم شمس فخری گوید
شعر زنان حامله رایم بد که بیش از وقت ٭ رفته از و بدر آیند اجنه
از بوکان بانهان بوزن و معنی بنجان باشد بادوزدین بفتح
فا و دال و سکون را و کسر دال معجمین بادبود و بور باشد استاد
رودکی گوید شعر کیفیت چنین آمده کروند بدینان ٭ هم باد برین
آید و هم بادفوزدین ٭ و یوسفی عروضی نیز گوید ٭ حلق زن کرد جامه
زنکاری ٭ این تند و تیز باد فوزدین باد برین باد صبا باشد شمس فخری
گوید شعر بر پر چرخ برین بمثال فرمانش ٭ بروی خاک نیارد وزید
باد برین برون بوزن نکون یعنی برای تو استاد رودکی گوید شعر
یاد کن زیرت اندرون تخته ٭ تو بر و خوار خوابیده استان جد
موایت جد کنده همی ٭ بریده برون تو استان برن بوزن رسن

کل سیاه که اولای گویند که در وی حوض باشد ملکن بوزن برزن
منجنیق باشد شمس فخری گوید شعر رسید خبر فنا بجمله قصر بغات
چنانکه حصن فلکها زصدمت ملکن ودر شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد
بشتین بسکون شین معجمه بوزن آستین باری که از میان درخت
بیرون آید بسان سرین نام نوعیست که مطربان نوازند برن بوزن
رسن چوبی باشد که بان زمین شیار کرده هموار کنند بربان جامه
بود از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند که پوست اکوان
دیو بود و بعضی گویند برپوش بفتح با و سکون را و فتح بای دوم
وضم زا معجمه شعر شفیع باشد بر شه مرا برین حالت چو مصطفی
برداد از پروشان را ودر نسخه حسین وفائی بروستان آمده بفتح
با فارسی و واو و سین و تشدید نون بدخشان نام ولایتیست میان
خراسان و هند که از آنجا لعل ورزگان باشد گوسفند باشد در آن حد
که بران سوار شوند از غایت بزرگی برازیدن بفتح یا و دال و کسر زا معجمه
زیبا نمودن برافغانیدن و برانغیدن هردو بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن
تیر با معیت برشمان بفتح با و شین معجمه و سکون ای مهمله مقامیست
میان ایران و توران بسوزیدن بضم سین مهمله و فتح با و دال و کسر را
نفرین کردن بزران را نندو به و دیگر سبزه ایست مثل

هم بوده باشد شیکن بکسر با و سکون تا و فتح کاف از طعام سر باز زدن
از غایت سیری بنگان بوزن سندان طاسی که دهقانان بن او را
سوراخ کنند و تقسیم آب بان کنند خلاق المعانی گوید شعر بر سر اندر
نهی مغزی حصت چه عجب ز آب چون گشت نهی آید بنگان بود
برهمن نام حکما و دانشمندان هندویان و بت پرستان باشد شعر
بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقالات زند ودر
رساله حسین وفائی بمعنی بتکده ایست در هند این بیت معزی موید این
قولست شعر بهار حسن کن از آن روی بزم خانه خویش اگرچه قامت
تو نوبهار برهمن است اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای
رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید
نیز بوقلمون گویند پاداش بفتح شین جزای نیکیست ضد بادافراه
که جزای بد است شاه ناصر خسرو فرماید شعر از کین از طاعت نکی
که نداری شرم چون بنیمیش در امیدون پاداش ودر نسخه دیگر بجای
فارسی آمده برگستوان پوششی بود که بروز جنگ بر اسب پوشند
بران بوزن زبان جهنده و فالا کثرت استعمال و زبان هم گویند
بشیدن بوزن بخشیدن دو شاییدن باشد چنانچه بیدین نوشکوه
فرماید شعر که پیدا و راین ز اوری گسلد دیرکینه بیخ بر تشدد

بزدوانیدن و بزدودن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن برزمان
بوزن قربان غبطه باشد بعربی یعنی چیزی نیکو که نزد کسی بیند آرزو
کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آن کس از او محروم شود و این محمودست
بر خلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آن کس از آن چیز محروم
شود و او را باشد و این مذموم است بهرن بکسر با بهره باشد
برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید
شعر ای ترک می بیار که عیدست و بهمن است ؛ غایب مشو که
موسم بازی و برزنست ؛ بن بانگ باشد باغ سیاوشان نام نوائی و لحنی
باشد برآشمیدن برکشیدن باشد بیشن بفتح بای اول و دوم و سکون
لام خرفه باشد که آنرا پرپهن ترکی گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند
بیون بوزن فنون افیون و ابیون ترکی گویند و گذشت بسیدن
بوزن لرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکوئیدن بکسر با و سکون
شین جلدی نمودن بشیون بوزن فریدون فربه را گویند بکوزان
بوزن محزوران نام مردی است دانا بکهوجان بفتح با و سکون
کاف و ضم ها و سکون جیم خرشتر را گویند بون بوزن چون روده
گوسفند که سرگین در او باشد و همان بوگان مرقوم که گذشت
بت خستن بکسر با یعنی بستن ندن به آفرین خواهر اسفندیار بن گشتاسب

که ارجاسب او را اسیر برده و در روئین دژ محبوس داشت بعد از آن
اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون
برد بهگزین آنکه نیکو اختیار کنند و سیم را سره کنند که بتازی نقاد
گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی گوید بمعنی اخیر شعر
چون چیده ای مرا تو عطاهای بهگزین ؛ جز بهگزین چه آمدست اختر از جهان
و بمعنی اول در بیان گذشت برسان بفتح با ارتوها و از ابرسان تیز گو
و برسان تبر گویند بفتح دو شاباعلی اتبر گویند بابزن بوزن
بادزن سیخ آهن و چوب که بدان مرغ بریان کنند و از اطلوچ
گویند استاد معزی گوید شعر معلقست و گرفتار و عاجز و گردان
دل عدوت ز بس که بدر و فریب و فتنست ؛ گهی چو مرغ هوا و گهی
چو مرغ بدام ؛ گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست بارمان بوزن
کاردان نام پهلوانی تورانی بکلس بوزن مجلس آن آهن پهن که
از آن دسته گز باشد و در دو طرف آن ریسمانی بسته باشند که دسته
ان بگیرد و دیگری ریسمان بکشد و بن دیوار که زنهار است بکنند
و آنرا کاتیر گویند و بعربی منسفه و مسواه خوانند بلجوان بوزن
پهلوان نام ولایتیست کذا فی زفان گویا بایرن بکسر با دوم بوزن
باریدن ضمان را گویند بادران بوزن کاردان صراحی باشد

واما در مؤید الفضلا بیا، فارسی بمعنی جوال آورده اند از هر چه باشد
و گفته که حکیم انوری خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده باغ برین نام
نوائی و لحنی باشد بویان بوکننده حکیم انوری فرماید شعر نور و ظلمت
به بوئیه فدست : خاک کویت چو عاشقان بستان قدیم باشد ابر
مغزی فرماید شعر عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا : گرچه کسی
چون او نبود از خسروان باستان بارکین آبگیر بود که در آن گودی
که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع شده باشد حکیم خاقانی
فرماید شعر خویش را هم چنین خاقانی شمارد از سخن : بارکین را ابر نیسانی گمان برند
در سخا بلاساغون شهریست عظیم در اماره سیحون و قریب بکاشغر است
وامیر معزی فرماید شعر رومیان یکسر گریزند از خطر سوی خطا : قیصر از
بیم بلا سوی بلاساغون شود مع الواو بجنو بوزن بدخو رعد باشد
شمس فخری گوید شعر از تنگ کلک تو ناله کند ابر : که خلقش نام
کرده ستند بجنو : و در نسخه دیگر بجنون بنون بمعنی شرر دستار رسیده
و غالبا که این اصح است رودکی گوید شعر چون جانش آید از هوا بجنو
میجوزد با بانگ چنگ و رود و سرود : در نسخه حسین بجنو سوی مادر باشد
بجکو حرامزاده را گویند و آنرا حشوک و سند و سندره و مغاک
نیز گویند بیو بکسر با و سکون یا کرمکی باشد که در جامه پشمین افتد

وبعض

وبعضی از اینجا خوانند بیاستو بکسر با و سکون سین دهان دره باشد
معروفی گوید شعر بیاستو بود خلق را گر بدهان : ترا اکنون بود ای گرگ
بسان در دروازه : و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی کنده دهان آورده اند
و شمس فخری گوید شعر گفتم ترا بخشش و کوشش بار و شیر : نسبت
کنم و لیک نمی آیدم نکو : زیرا که این چو دودی باشد سیاه زنج و آن
همچو کربه ایست به نسبت بیاستو و بدین جهت معنی اول مناسبت دارد
بدخو بوزن بدخو اشطار باشد بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد
بنوه نیز گویند باهو چوب دستی که شبانان بدست گیرند حکیم سوزنی
گوید شعر هر که از پشت دلش بار ولای تو فکند : زخم باهو خورد
از حادثه چرخ بلند باورد بسکون دال و ضم را ارزه ایست همچون گچ
که آنرا بادرونه و بادرنجویه نیز گویند شمس فخری گوید شعر
کیوان برای تره شیلانت روز بار : از کشت زار اجرام آورده
بادرو بنکو بوزن بدخو بزر قطونا باشد و بعربیه [illegible]
بررو بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا دبه روغن و شیشه گلاب
و غیره مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن بهند و سنگ
دراز که بآن دارد گویند و آنرا تبه تیر گویند و بعربیه مقمع گویند بوبو
هدهد باشد برد بوزن زینو کیسه باشد کذا فی التحفه برنو بوزن بدخو

دیبا رسک وازا ابرون تیر گویند و گذشت مع الهاد باد افره
عقوبت و مکافات بایبدی صند یاد اشتت واو را باد افره
و باد فراه نیز گویند حکیم انوری شعر ز شیر کش بستاند شیر بادردان
زاب کرد بر آر دیبا د باد افراه ٭ و باد افراه نیز گویند بسکون الف
دوم چنانکه شاعر گوید شعر بجای هر بنهی اداش نیکی ٭ بجای هر
بدی باد افرای ٭ بادریسه نامی بود که زنان بدوک دهند اما در اکثر
نسخه بمعنی آن چیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند و شیرازیان
مدیسه گویند و این معنی صحیحست و بعربی فلکه خوانند حکیم خاقانی
فرماید شعر سرگشته کرد چرخم چون بادریسه ٭ فریاد ازین فسونگران
فعل سبز چادر ٭ و در شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ
کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و اسپ و حق و نشان چنانکه
گویند فکری درباره او باید کرد و مولانا محمد کشمیری بمعنی حصار و وزن
گفته شعر شهر مسی باشد شوری اخراب ازنیچه تو ٭ وقت آن شد
گر کرم فکری کنی درباره اش برغمند بفتح با و زاء معجمه و بسین مهمله و میم
و سکون غین معجمه سبزه باشد پنهان که در میان آب روید
و برغ که غوک باشد در و پنهان شود بسازده بفتح با و دال مهمله و سکون
را مهمله با سین مهمله زمینی را گویند که آب داده باشند و در سامی فی الاسامی

مسطور است

مسطور است که بساروده وهی الارض التی ارسل فیها الماء ٭ بوخله
بضم با و فتح خاء معجمه و لام خرفه باشد که او را اسن و بر بهین نیز گویند
بکشه بفتح با و شین معجمه و سکون کاف ریشی باشد که بر گردن
و شکم بدید آید و بعربی بکغه خوانند بفتح نون و کاف ٭ باکند بوزن
نالیدن و حریر رنگ منقش یا قوت سرخ باشکونه یعنی مقلوب و باز
گردانیده باخت بوزن فاخته راه عجز در متعاف که بخانه در آیند
و آنرا بر باره و برواره نیز گویند باخم سنگ پشت باشد باد افه
یعنی آنچه هلاک کننده و باد اوانه نیز گویند بخته بوزن لخته گوسفند
دو ساله یا چهار ساله و نیز هر چه که پوست کنده باشد و تیر دو پر نیز
بخیده فتح بینه و پشم زده بدم مته درود گران و آنرا ماهه نیز گویند
و بدان چوب سوراخ کنند بالیده درخت یا مردی باشد که بالا بلند
بود بیجاده کهربا باشد در اکثر نسخه اما امیر صدر الدین محمد در جوهرنامه
خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین بیت فردوسی نیز این معنی
ظاهر میشود شعر تو گفتی که بیجاده بارد همی ٭ بسنگ اندر و لاله کارد همی
و حکیم انوری نیز فرموده شعر پاس تو گر اندیشه کند در کان ٭
رنگ رخ بیجاده شود کاهی ٭ اما آنچه در خاطر این ضعیف میرسد آنست که
بیجاده یاقوت سرخ باشد که کاه ربا باشد حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده

اقلیم کشای که زجاه سوی عدلش ، پیچاده نیارد که کند کاه ربایی

بنا برین کهربا را رزد را پیچاده کویند سوان رکفت بتیاره بکسر با

بلا را کویند که مردم او را دشمن دارند تیر کویند و در تحفه لماده لو

باشد و هر صورت مردم زشت دارند از و متنفر باشد چنانکه

کسایی کوید شعر بر جرح از من بیچاره چون کنم ، واهسک جنگ دارد

بتیاره چون کنم بالکانه دریچه که از درون بیرون را بتواند دیدن

و بیرونیان نتوانند که درون را بینند و مراد از بالکانه دریچه

آهنین باشد و اگر چوبین باشد پنجره کویند استاد رودکی کوید

بهشت آیین سرایی را بپرداخت ، ز درش زرین و سیمین بالکانه

بجد بوزن و معنی حرفه باشد و آنرا برهین تیر کویند کذا فی التحفه

بده بفتح درختی است که هیچ بر ندارد و شمس فخری کوید شعر

کز فیض دست او بقطره آید بر زمین ، میوه باغ بهشت البته بار آرد بده

براه زیب و نیکویی و برازش عنصری کوید شعر کار زر کر زر شود

به و براه ، زر بر زر کر چاره و کار بجاه پچه بوزن بث مدینه ایست

میان پارس و اصفهان پسته بوزن دسته حریر منقش که در کجاوه

مشبک در بندند و زنگ در نقشها زنند چنانکه برآورد و در استراباد

دکرکان سازند بروزن فتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری کوید

شعر جهان ایمن شد از عدلش که برخاست ، ز گیتی فتنه و درد

و بلاده بلابه بوزن فتاده نابکار و فحاش باشند استاد

کسائی کوید شعر کس بسک اندر فکن که کبر کشت ، تیر نکار کس زبان

بلابه بخچه بسکون با و خطی سین مهمله و فتح خا معجمه بوزن

بنشسته درمانده و عاجز باشد خسروانی کوید شعر دل خسته و محروم

و بخچه و کمراه ، زیان رسیده دم و نالان بیجاده باره بوزن

باره کشت زار بود شمس فخری کوید شعر پیوسته کشت زار

امیدش ز آب کام ، سیراب باد تا که بود نام بید بوزن زیره

همان پیلک که گذشت یعنی پیکانی که سر او بسر بیل ماند مانس

شمس فخری کوید شعر سالکان مسالک تحقیق ، فارغند از تراب

و تعقید دفع شیطان که عزرا دارند ، در کمان مجاهدت پیله

بسغده بوزن شگفته بسیجیده باشد یعنی آماده و ساخته شده در سفیلی

پازه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و از او دستی تیر کویند

شاعر کوید شعر سنته نصبه خشم در کارزه ، کرفته چکیک اندرون

بازه بروقه بوزن شکوفه در تحفه دستار و میان بند باشد

بیهده ناحق و باطل بود چه بیهده بمعنی حق باشد فردوسی فرماید شعر

همی خواهی زمن و بیمهری ، بیهده خواهی زمن دهی بیهده بوره خورده

باشند که درازاری بسته باشد بق بفتح با و میم با عین معجمه غول بیابانی
بزه بضم با و فتح زا معجمه زمین پشته دار و میوه خوشبو بکمکه
بفتح هر دو با و سکون کاف اول بوزن مصطکه روغن بالنگ با معجمه
بورمه بضم با و فتح را معجمه و میم گیاهیست خوشبو بهمنجنه روز
دویم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ
و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهری فرماید شعر ریم بهمن بیخ
وا زسر تازه کن بهمنجنه از درخت ملک بارت عز و پیداری سنه
بیغاره بفتح با سرزنش حکیم انوری فرماید شعر چو عزم خدمت آن بارگاه
دیدمرا نه که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست نه بدست حادثه
بندی نهاد بر پایم نه که هیچ حادثه کاینجا نهان و پیداست بردنده
بوزن شرمنده سله و سبد برغنه بوزن دبنه انچه بدو شاخ
درخت بیفکند و نیز دهره را گویند اما در نسخه میرزا همین دهره باشد و بس
برزم بوزن برده گوشه بزمگاه نمائی همایون شعر ارم نقشی از رزم
بزم او نه قیامت نموداری از رزم او برسه بوزن بریده ارد کهنه
باشند بب بوزن شبه گیاهیست که آنرا بنگ نیز خوانند بشخوده
بوزن بهوده پایمال کرده و بناخن کنده باشد بمعنی مجروح گوید شعر
بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار نه بپای اسپ سر دشمنان بشخوده

بشم

بشنه بوزن جشنه پوست خام که از ابریشم گویند بسره
بفتح اول و کسر سیوم چنگالی که میخوزند بشیمه بوزن تشبیه گوی
گریبان باشد و بشنه تیر گویند بوزو شکر سفید باشد بوزه بزا معجمه
شرابی که ترکان سازند از تیر اسپ و در شرفنامه بمعنی تنه درخت
تیر آمده و گفته که بیاء فارسی تیر گویند بوزنه بضم با و را فارسی
و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و بعربی آنرا
برغم گویند بضم با و عین مهمله بوند بضم اول و کسر دوم مرد
بابیست [illegible] ستاره و صفه باشد بیواره بوزن [illegible]
غریب [illegible] انوری فرماید
شعر ای در حرم [illegible]
حرم را نه و در اکثر نسخ بعبارت داد با امده اما [illegible]
موصده آورده و با غنبه و کبه قافیه کرده و گفته که بویه بمعنی
یکی [illegible] دلبری آرزومندی و گوید شعر بدارای که از انعام عامش
بود نام عمام و طوق بوبه نه که بیش از حد و از اندازه دارم نه بدرگاه
شه آفاق بوبه برمخیزه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خود
رای باشد بوشکور گوید شعر مرا در ایلی برمخیزه پسر نه رفیق جهان
برید کسینه در بابتر غله منور بامه بوزن خامه دراز نشین و دیلم

تیز گویند تبد بوزن پشه لکی که بر روی او چیزی صلابه کنند و آنرا تبو
نیز گویند تبد بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا
باشد و در حوالی کرمان و تبرستان مانند عدس و باقلا بزند و خورند
و آنرا ملک نیز گویند و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و دال
مهمله تبوده بفتح با دست زده باشد و سوراخ کرده و مالیده و خلاق
المعانی فرماید   مثل بر آبی مسوده من و هنوز تعلیم از خلاف
آن کرده وار دست و در رساله حسین وفائی بیاء فارسی آمده تبرزه
بضم با و سکون یا حطی و راء مهمله و فتح زای فارسی خربست مانند قمح
بغایت متین و دبو که آنرا بعربی قنبه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد
برته بوزن برده نام مبارز توراند که پیرش نوابه نام داشت در
دوازده رخ گهرم را در جهان کشته برلجه بوزن پژنیده برغالها
بشولیده بوزن و بمعنی بشوریده باشد بنوه بفتح یکم و ضم دوم همان بنود گور
که خرمن باشد بهرام بفتح با ابریشم باشد شاعر گوید شعر کفن جلکه
کرم بهرامه را که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بوزن آکنده پنبه
زده کرد کرده از برای رشتن و آنرا عنده و بندک و کندش نیز گویند
بدزره بفتح بهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که بدرره حرزا
گویند که جامه وار از کرده بندند و در نسخه میرزا بپارسی این صفت بره

بفتحتین

بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید شعر ای خون دوستان
بکردن کمن بره کس برند اشتست بدست دوخ بره بن ساله
بضم با و سکون نون کهن و سال خورده باشد رودکی گوید شعر
بکشند زین برند بر شاخ بید ساله جنان چون اشک مهجوران
نشسته ژاله بر لاله پیراسته بیاراسته درختی را گویند که شاخهای
زیاده او را بریده باشند انوری گوید شعر ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملک از خنجرت پیراسته باداه بفتح میم بوزن کاشانه مرقع
درویشان که چند رنگ در هم دوخته باشند و نیز جنبه ازار ابریشم
پیله بادروزه جامه باشد که هر روز پوشند و در رساله حسین وفائی
قوت هر روزه باشد حکیم کشت گوید یکی جامه دین بادروزه ز قوت
دگر زین همه بستی و سر ریت بازنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش
حکیم انوری فرماید شعر بارنامه کند بار خدای که سپهر هست از
پای در رکاب پدرش کشته دو تای بانوده سر پوش زنان باشد
و در نسخه میرزا ابراهیم باشاهدیده بالف و این صحیح است و مراد از
باشامه پرده باشد و چادر و لیک ور این شعر دریده ماه پیکر
جامه در بر فکنده لاله گون باشامه بر سر برسنه چیزی که بکوبند
جا و ضد برسته برسته گیاه بی ساق برسم بفتح با و سکون را منقب

در و دکران وازا ماهیه وحته تیر کویند برنام بوزن و بمعنی سرنامه بر عنوان
بکمه بوزن بسته همان بامه مذکور بکجنوه بوزن مجره برق باشه
بجور سینه جندی از عطریات باب زرکرده که در مجلس بر آتش نهند
تا مجلس را معطر کند بذله لطیفه باشد بادبراه یعنی دستمال بنگاه ای که
رخت نهند بنه بضم یا بار و رخوة و اسباب خرده و شدین بشر
بنه در یک شکارستان بنمایند: شکارستان نگارستان همراه
برجوزه بوزن جلغوزه نام پرنده ساده شاهباشد و در جوبه برجوقه
آمده بیا فارسی بهنانه بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید
را نیز کویند شمس فخری کوید بهر دو معنی شعر هست برخوان سلطان
درش: قلیه خوب و آش و بهنانه: دشمنش را جا در شکست
هست کمتر لبی ز بهنانه باشه بعربی باشق کویند وان مرغی باشد که
شکار کند بادفره چوبکی باشد که رشته بران بسته نهند و کودکان
آنرا تاب دهند و در کردش آید و آوازی ازو آید و آنرا فرفره
نیز کویند و استاد رودکی شعر که نغمهای وی چو چرخ روان: همه
خو البست و باد بادفره بیشه جنگل و نیستان و تیر فی که می نوازند
مثال چیزی الحکیم خاقانی فرماید شعر چون بیشه ضمیر من آوا برآورد
جان معری انجا معری کند رقص برنده بفتح با و را و دال مهملین

دسکون

وسکون پروانه چراغ را کویند باذیره بکسر را معجمه و فتح را مهمله
وسکون یا پاره از شب را کویند و کویند بازیره بالحتین و بازیره
والبتن باغره بسکون غین و فتح را مهمله آن زحمت که از زحمت
دیگر متولد شود برباده بفتح با و را دوم چجره بالا حجره دیگر مع البیان
بتسکانی بوزن تندکانی آنچه بشکر دهند و چیره نیز کویند بید طبری
نام یکی از اقسام بید ها که معقده اند و آنرا بید مشک و کربه بید نیز کویند
برنحی آنچه بعوض چیزی بکسی دهند و فدای شیخ سعدی فرماید در
ترجیع شعر جان در برخی روی یار کردم: کفتم کمرش دفاست چون
نیست: بنشینم و صبر پیش کیرم: دنباله کار خویش کیرم بارانی
کلاهی که در روز باران بر سر کیرند حکیم انوری کوید فرماید شعر تا جو
ابر است کلاشان که چو باران بارد: آسمان در سر خورشید کشید بارانی
د در نسخه دیده زا قبیله از ترکان تیر باشند بالای اسب جنیبت باشد
که آنرا کوتل نیز کویند فرد وسی کوید شعر بیالای خنک اندرا ور دپای
خروشان وجوشان برآمد زجای بی بی زن نیکو باشد باداهر کوی
همان بحرکت مذکور باشد برکه بوزن عربه با کاف فارسی کلاه دراز
باشد که زنان بر سر کیرند و بیاری برس کویند چنانچه شیخ سعدی
فرماید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست: درویش صفت

بلابه: زنا بوو و معنی بلابه کار زنا کار بود

باش کلاه تتری دار **پیوکانی** یعنی عروسی استاد عنصری گوید **شعر**
ساخت اکه آیلی بیوکانی : هم برآیین و رسم کوتابی **بن کوی** گیاهیست بغایت
جرب که از وش پزند **بغتری** بوزن جعفری چوبی باشد که دندانها
دارد که چون جولاهه پود بپندازد وازا بوی خود کشد تا جامه
سخت شود وآنرا کفتری واقراز نیز گویند **بکنی** بفتح وسکون کاف
فارسی نوعی از شراب که او را بنند عربی **دکنجی** بکسر دال جیم وضم
کاف وسکون نون آن باد را گویند که در پشت گیرد واز آن پشت
دوشود **باب الباء الفارسی مع الالف پروا** توجه والتفات
باشد وبمعنی فراغت نیز آمده استاد دقیقی گوید **بیت** ابوسعد اگر
بدو برگشته شد بدها : مظفر اگر نمیرش پرداز دشمنان پروا
نابرد انفس سراسیمه وبی فراغت حکیم انوری فرماید در تعریف باغ
بوده **شعر** نقاش قضا در بحرت متواری : بوده فراش صبا در حمت
نابرد **اثور عنقا** دستان سام باشد **بیلیا** پیاله شراب سخت بزرگ و
یکی از اسلحه زنگیان **بیلوا** دارد فروش باشند **بنوا** بکسر با وضم نون
آش کلنک از زهر مقوله که باشد **مع الیا** پای بن حوض باشد
وزند خفاف گوید **شعر** گل کبود که بر تافت آفتاب بروی : زچشم زود دیده
نهان گشت درین پایی : وبمعنی طاقت وتوانائی نیز آمده حکیم

فردوسی فرماید **شعر** که این پایه خود نیست پایاب او : وز یکی کند چرخ
راتاب او **مع التا بخت** بفتح با وسکون خا خطی وسین مهمله وضم
خا معجمه در نسخه حسین وفائی بمعنی گرفتار باشد ودر نسخه میرزا
بمعنی منقص شده باشد ومحبوس وبندی را نیز گویند **تجلخت** تحکمت
که بشیرازی تخم دل آشوب خوانند وتخلخت معرب اوست ودبر
دوخته اوراق **پای حوست وپای حست** بفتح فا زمین باشد یا چیزی که
بپای کوفته باشد شمس الدین فخری گوید **شعر** ابو اسحق آن شاه عادل که
شد : بپای وغلولش زحل پای حوست **پنهادست** بفتح با معنی **بشناد** ...
لغت باشد استاد دلیبی گوید **سو** ستد وداد جزبه بشنادست : داور
باشد وزبان دشکست **بحت** بضم با الکد را گویند وماضی بحیدن **بیت**
بوزن نیست مجذوم ومبرص باشد وجبس نیز گویند کنائی گوید العقل
پشت بضم با معروف ودیگر بلده ایست که در نواحی نیشابور و چون
این هجو ظاهر نیست ونیشابور زابنه اوسوم پشت شده مشتمل است
بر دویست وبیست وشش قریه وهمچنین نام قریه ایست از قری
بادغیس از نواحی هرات **پست** بفتح ضد بلند ونکره ده دکندم
بریان کرده باشد انوری فرماید **شعر** داغ داری بسرین بیوفائی
شد خر : پست داری به نان در شوائی زود آی **بلنت** بلیه باشد

استاد رودکی گوید شعر با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست
مدبر آنکه دل و دیده پلیدست و ثبتت پیوست دو معنی دارد اول
بمعنی همیشه بود چنانکه بدرالدین جاجرمی گفته شعر ای روی تو غیرت گلستان
پیوست لب تو شکرستان ۞ دوم الحاق بود و نیز پیوند جواب باشد
مع الدال پرند بوزن سمند حریر ساده بود خسرو شیرین شعر
پرند آسمان گون برمیان زد ۞ بشد در آب و آتش در جهان زد
و بمعنی گوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید شعر مبارزان صف افگن بقدرت
قضا حمله ۞ برای تیغ خود از خنجرت پرند برند پژند بزا فارسی
بوزن پرند نوعیست از غرست و آنرا بفارسی قنابری گویند استاد
عسجدی گوید شعر ۞ نه هم قیمت لعل باشد بلور ۞ نه هم رنگ گلنار باشد
پرند ۞ و شمس فخری بمعنی خیار صحرائی آورده و گفته شعر بوی جلغوت
بهر زمین که گذشت ۞ بینکرا و ردیای پژند ۞ و در نسخهٔ میرزا ابرند
بیا و فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا بعربی عرست و غرست نیز گویند
پنخشیند بکسر با و سکون یا و نون و فتح شین معجمه لیف خرما باشد
که از آن رسن بافند و آنرا کبال و کباک نیز گویند پهند
بوزن کمند دام آهو باشد پژاوند بوزن دماوند چوب پس درها
شمس فخری گوید شعر در هم شکند ار چه بود حصن عدو را ۞ از بند سکندر

درو

در واز قاف پژاوند و در رسالهٔ حسین وفائی پژوند بیرا بمعنی
آمده و گفته که پژاوند بمعنی چوبی باشد که کازران بر جامه زنند
زند و پازند دو کتابست از ابراهیم زردشت حکیم انوری
فرماید شعر صوت و حرف از قضا نکرد اند ۞ مرحبا زند و حبذا پازند
پروند بوزن فرزند امرد باشد کذا فی التحفه پشکند با کاف
فارسی آنچه میان سنگ بر و پشت تو رسنند و اندرون و را نیم
کسته بشخ زد اندک طعام که بر سبیل چاشت خورند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی بسلم فروخته آمده چنانکه انوری گوید شعر دست راد شکرده
در اطلاق رزق ۞ مهلتی مرآز را از پیش خورد پکند قوی هیست از
توران زمین باغند بضم غین معجمه رزده بازغند شمس فخری فرماید شعر
چو او بر تیغ سیاهش چو پولاد ۞ چو کوه بر گرز علامانش چو هاغند
بند نصیحت ۞ و دیگر غلیواج را نیز گویند و او را جوزه لواد جوزه
لوا و جنکلانی و خاد و زغن و گوشت ربا نیز گویند پایمرد اجرتی که
بقاصد دهند پاکند بوزن الکند یاقوت باشد شاکر بخاری گوید شعر
کی تو باشی که زند بخط خوبان ۞ جمبت را چه خطر کی بود پاکند
و در جوید یا تازی آمده پایمرد شفیع و یاری دهنده باشد حکیم انوری
فرماید شعر گفتم که پای مرد و سیت چه باشدم ۞ گفتا که

جز کرم او کسی دگر **پاره زرد** آنچه یهودان بر کتف دوزند و امتیاز را
و آنرا ابو پیچ عبار گویند خاقانی فرماید **شعر** کردون یهود یانه
بکتف کبود خویش ∴ آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند **پاره آرد**
طوجیت که فقرا المعتدار گندم از آرد راست کنند و ترید و اماچ
نیز گویند شکرست و قاینده تعز نیباوست بستان **شعر**
زنگاه حاتم ست یکی پر مرد ∴ طلب ده درم سنگ فانید کرد **پاد**
زنگاه بان و بزرگ باشد یا پادشاه و پادشاه ازین مرکب **پهلوی کنند**
یعنی کناره کنند و پهلو کنند نیز گویند **پیشداد** یعنی کسی که اول تظلم بر حاکم
کرده و نیز حاکمی که اول بعوز مظلوم رسیده و هوشنگ را فارسیان
پیشداد میگفتند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک
و فریدون و منوچهر و امثال اینان را پیشداد گویند **شعر** **بود** ضد تار و
و نیز آنچه بر که قاد گویند که کار نه جی قاست بمعنی فخری گوید **شعر**
تنگ بینت که آتش نه سنگ طارا ∴ جز بتن و دمش جان بسوزد و بود
و از اینه نیز گویند **پناهید** یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی گوید
بدید از بد و نیک بازار او ∴ به یزدان پناهید در کار او **مع**
الباره باد بر چوبی که در زیر بنای که قصور کرده باشد بنهند
مثالش هستاد روده که فرماید **شعر** نه بادی بر ماند نه از ستون

نه دیوار خشت و نه ز آهن **پخته خوار** یعنی گدا و بمعجز وامانده نیز آمده
کذا فی المؤید **پشیار** بوزن پرگار قاروره بیمار باشد بمعنی فخری
گوید **شعر** دشمنت و در رنج مرگ و حسود ∴ پر دلیش پیش حکیمان
پشیار ∴ و در نسخه حسین و فائی بمعنی خرد و روشنا کرد نیز آمده
و آرایش کار نیز گویند **پسندر** بوزن سکندر پسر زن باشد مثالش
حکیم عنصری فرماید **شعر** جز بماند زنمانده این جهان ∴ پا پسندر همه
همه دارد هیچ باد ختند **پدندر** بوزن پسندر ستوی پادر
باشد بستا و بمعنی گوید **شعر** از پدر چون پدندر دشمنی بیند
همی دارایک کینه ∴ پدر دماست پاوند پدر شود ∴ و در جمیع نسخ پدندر
آمده بروزن غضنفر اما بمعنی فخری بروزن پدار آورده و گفت
گریان بدست بی تو بیوسته لخت و ملک ∴ همچون یتیم طفلی
در دست پدندر **پروار** پروار نیز در نسخه و مجمره عود را نیز گویند و در
میرزا بمعنی قاروره بیمار نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی خانه
تابستانی آمده **پردار** پرنده و تیز پر و تیز رو باشد بمعنی یون **شعر**
کهی با چرا گرچرا کرندی ∴ کهی با برادر برادر شدی **پرمر**
بوزن سرور انتظار باشد **پور** پسر باشد و در نسخه میرزا نادا
کردن خود را و بمعنی دراج نیز آمده **پایرار** یعنی با اقرار **پی سپر**

و پاپیار مرد بمعنی لگدکوب باشد حکیم انوری فرماید شعر گردون که
پی وهم مهندس سپروس ؛ اندیشه ماند نزای پی سپر آید پاکار و پاکار
انکه مستراح را جاروب کند پای پی طاقت و قدرت باشد شهنامه شعر شود
آن همی سار دوش زال زر ؛ ندارد همی جنگ را پای پی ؛ ستودان بمعنی
گورستان باشد پیکر قالب و کالبد را چه باشد و از اندیشه برکوند
پرنداور شمشیر جوهردار باشد شمس فخری گوید شعر کوه چون بربیان
شود چون باشد ؛ قوت دست او پرنداور پیکار جنگ باشد پذیر پیکار
کمر قبول کننده باشد پخچ بوزن خنجر قفس باشد برفانخر باشین موقوف
جنگ آور باشد حکیم فردوسی گوید شعر دو برفانخر با یکی جنگ جو
گرفتند برسنش به برآرزو پینگر بوزن ستمگر با کاف فارسی نام
پادشاه ترک که سکندر در میان میدانش کشت پالار همان
بالار باشد که گذشت پای افزار م و دیگران چوبی باشد که
جولاهان پای بر و نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد چنانکه
حکیم فردوسی گوید شعر پرستار زاده نیاید بکار ؛ و گر خود بود در
بایدش شهریار ؛ پرگر بوزن زرگر طوقی مرصع که ملوک فارس در
گردن می انداختند و در مؤید الفضلا بمعنی زرگر آمده پیلهور
یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها بجا گرداند و فروشد

سعدی

سعدی گوید شعر چو در باشد چه داند کسی ؛ که جوهر فروشست یا
پیلهور پریدار یعنی کسی که جن دیده باشد خواجه سلمان فرماید شعر
ساقی بزم پری جام پریدار بود ؛ چون پریدار کف آورده لب
از آن باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد استاد رودکی گوید شعر
نه ماه سیمای نه ماه فلک ؛ که اینت غلامست و آن پیشکار ؛ و بمعنی معاون
و مدد نیز آمده و حکیم انوری موید این فرماید شعر کل و عقد جهان بدست زمانه
بگذار ؛ که پیشکار قضا و مدبر قدرست مع الالف پیواز با عربی
مرغ عیسی ع و آنرا خره پیواز نیز گویند پروز بوزن هرروز سجاف باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر گوی گریبان تو کرد نماید فروغ ؛ از بن پروز شود
دامن روح الامین ؛ و بمعنی اصل نیز آمده حکیم فردوسی فرماید شعر بدو گفت
من خویش کسیو زمی ؛ بنامی کنند پیکان پروزمی ؛ اما شمس فخری
و صاحب تحفه بمعنی سجاف آورده و بیت مذکور فردوسی تمسک جسته اند
و این پر مناسبتی ندارد و الله اعلم پرامد فقیر یعنی تنگدانی سیری شده
شهنامه شعر که کار بستایش خوار و دشوار نیز که بر تخم ساسان برآید
قفیز پایزد و پاییز مرد و بزا فارسی نیز آمده فصل خزان باشد پشیز
پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان شعر جهان دیده آنکه
بکنجی نشد ؛ که بر یک پشیزش تصرف نماند پرند بضم آنرا گویند که

بر روی سوزلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن ظاهر شود پوز
که گرد دهان حیوانات باشد مع الزای الفارسی پز بفتح با گریوه و سر
کوه باشد خسروانی گوید شعر مفروشت کسی اگر بمراد بود اگر آر
کوه پز آید اندر پیش و دیگر چوبی باشد رزد که بان مداواه کنند و
بعربی وج گویند پوز همان پوز مرقوم مع الشین پرواس بوزن الماس دو معنی
دارد اول سودن دست باشد که از ابتازی لمس گویند بوشکور گوید
هرکجا که وهرست بتسانم ؛ دست سوی که بپروازم ؛ و شمس فخری گوید
دست سودن این عنوان که بپیچند زشت باور نشتا آورده مطلق
دست سودن و گفته شعر بنود اطلس کردن سزای پرکیش ؛ بلی اگر
چو قضا کرد ماندران پرواس ؛ دوم پرو شتن شاه نام خسرو گوید شعر
بعدل او بود از جور بدکیش رستن ؛ که این بود از سزای جهان پرواس
پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی خود را
همی کند پرکار ؛ همیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس همان بمعنی
دوم و درمو بد فسرده و پژمردن و پژمردن چیزی که در خوشه باشد
و بمعنی پخس مرقوم عشوه و کداز و رنج هم باشد و چهار ناری نیز
آمده پیس مبروص و مجذوم و دیگر خرمای بوجهل را گویند که از
پوستش ریسمان سازند پاس نگاهبانی و حراست و حسین وفائی

گوید

گوید که پاس یک بخش شب باشد و آنکس که در وقت بیدار باشد
پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف اول حسین وفائی
که پاس یک بخش شب را میگویند درست چه در کلام اکابر واقعست
که چون پاسی از شب گذشت اما اینکه هر که دران وقت بیدار است
پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب
پاس و حراست همچو باغبان و میزبان و این بیت انوری موید
این قولست شعر ای برسم دولتت از آغاز دوران داشته ؛ طارم
قدر تراسند وی مقیم چرخ پاس مع الشین پرتش یعنی پریشان گشته
چنانکه انوری فرماید شعر باد بر سدهٔ تو تیم رسید ؛ باد قهرت باد
خاک پرتش ؛ و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و افشاندن
آورده اند و گفته که پرتش و پریشان یک معنیست و گوید شعر مگر که در
سر زلف بتان ز باد صبا ؛ نماند در همه ملک تو مجال پرتش ؛ اما
بخاطر ضعیف میرسد که پرتش بیشتر مناسبت دارد با این بیت که جدا
کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پرتش آمده یعنی افشان که امراء این
باشند پاغوش بوزن آغوش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر
شهی که غوطه خورد در بحار در ز بحار ؛ قیاس کن که بود مردن وی از باغوش
پژوش تفحص و تجسس اسمعیل گوید شعر بجز بخدمت تو بنده انتها نکند

بهرکی که بر دوش رود با صل و نژاد یورش عذر آوردن بود از ستان
خداوند بخشنده وسنگ خ کریمی خطا بخش بورش مذیر برلدوش بوزن
کفش پوش شب چشین که بعربی اباب رضا الادے کویند و پاره دوش
باشد و پاره او دے بیش از دوش و آنرا برندوش کویند حکیم انوری
فرماید شعر دیدم از باقی برندوشین : شیشه نیمه برکن ره طاق بیلوش
بکسر با سوسن منقش و آن کلیست از جنس سوسن که آنرا آسمان کون کویند
و برکنارهٔ آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد و در جهان
کوچک دارد و آنرا بیلکوش نیز کویند شمس فخری کوید شعر وصف خلق
شاه میکردند دوش : سنبل و نسرین و ورد و بیلکوش : بیلکی شبند
و در زاری فتاد : ورطلاوش سر را مد صد خروش : طلاوش کانک
و مشعله باشد برقاش جنک و حرب باشد باداش جزای نیکی باشد که آنرا
باداشن و باداشت نیز کویند انوری فرماید شعر ای بتو زنده سنت
باداش : وی بتو مرده رسم باد افراه بخش بمان کج مرقوم بعضی جز
که بیا کوشه باشند و بهن شده کویند بخش شده یاکوش بوزن آغوش کاهو
مغشوش را کویند شمس فخری کوید شعر خود اگر بود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که در ته بیابد از یاکوش بالش بوزن مالش افزونی
و افزایش باشد بختجوش شراب تیره جوشانیده برمش نام ولا-

ترکان

ترکان باشند بیارشویا بجی باشد که تارش عفص کویند و بعضی کویند نام
داروئیست که تارش اسفنج باشد پش بضم با چهار باشد که در وی بر اسپها
بر برد و بفتح موی کردن اسپ و طرف که در رون بر کردانند و فروماند
از جزا نیز کویند پراش بکسر با و فا پراش بکسر با حطی برد و بمعنی پراستن
باشند مطلق و دباغت پوست را نیز پراش کویند دباغ را پوست
پرای کویند مع الغین پناغ بوزن چراغ دیبه باشند مثالش مصور
شیرازی کوید شعر ضمیر تو بود آن پیله که کاه بیان : بمیش او بود الحکم
زبان تیز پناغ : و دیکر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر کوید شعر تو
سیمین فقی من چو زرین پناغ : تو تابان مهی من چو سوزان چراغ : و در فرهنگ
دیکر ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و ما سوره را نیز کویند
مع الفا پای باف جولاهه را نیز کویند پشکور کوید شعر کش ورز
و آهنکرو پای باف : جو بیکار باشند سرشان بکاف پف بادی که
در هنکام چراغ کشتن و غیره از دهان بیرون کنند مع الکاف الفارسی پایک
بوزن آهک شکنجه باشند پیزرک نام نباتیست که بعربی او را ملوکیه خوانند
بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یا حطی واو را پیزرک ازان کویند که میوه
آن شبیه باشد به پیزر و او را آفتاب پرست نیز کویند که بهر سمت که
آفتاب کردد او میل بان سمت کند پیزر و رعنائی باشد شمس فخری

پک و لک جهان چو فاک درست و عرصه ملکت : چرا گوید عقلش
بهمت پک و لک : و در تحفه بمعنی تک و بوی و آلات خانه نیز آمده امامش
فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصح است بود
اینکه هم لک و پک گویند و گفته شعر چو لوت و پوت شود نار و مار در فقر
چه میکند خر و بز یا چه میکند لک و پک پچنگ بضم با و جیم فارسی و نون
و سکون شین معجمه سرگین گوسپند و بز و امثال آن پرواک بفتح با
و واو و سکون را مهمله نام جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعضی فرانق
گویند بفتح فا و نون و بعد از فا را مهمله پازک بکسر با و فتح زا معجمه گیاهی
باشد که از آن بوریا سازند کذا فی المؤید پالیک بوزن باریک پای
افزار چرمین باشد روده که گوید شعر از خرد پالیک انجای رسیدم
که همی : موزه حنی میخواهم و اسپ تازی : و در تحفه بمعنی پای تابه که آنرا
لفافه نیز گویند پوپک کرنه باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا شاها شهنشهی
که شیر فلک : بزیر دامن لطفش خزیده چون پوپک پوک بوزن
دوک غله که در جای پنهان کنند و سرش بپوشند منجیک گوید شعر
مرگ پر کند بر کرچه پر دارد سوک : در خاک نهان کنند پس باشد پوک
و دیگر بمعنی نادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد اغاجی گوید شعر

کبر

کبر فکند گرم دم خویش بکوکرد : بی پوک زکوکرد زبانه زند آتش
و دیگر بمعنی فراق باشد یعنی سوخته که آتش در و زنند شمس فخری گوید
غم اگر یار من بود چه عجب : میل آتش بود همیشه بپوک : و در مؤید
الفضلا بمعنی سوخته و غله که در جای پنهان کنند بیای تازی آمده پیلک
و پرالک جنسی از پولاد جوهردار را گویند حکیم اسدی فرماید : ازان آهنین
لعل گون تیغ دار : هم از روستی و پرالک هزار : و آنرا پلارک نیز گویند
پچواک بوزن افلاک ترجمه زبانی پر باشد پرلوک بوزن مغلوک
عمارت باشد پیوک بالاری باشد که بر بام سازند و بعربی عرق
گویند پخایلک خرچنگ را گویند پلکونک گل یاسمن باشد که بعربی
فیلجوش و نوراریاس بفتح نون نیز گویند پوپک هدهد را گویند
هندوشاه گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان : که با بلقیس وصلش
داد پوپک : و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آمده و بمعنی دفتر و شیرزه
نیز گفته بابک بضم و فتح سین مهمله خمیازه پیک بکسر با و سکون
با دوم نیز فارسی و فتح با قرشت پاره از جوشن خرما و انگور
باشد و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آمده پنک بوزن اشک جعد
باشد پرستو خطاف باشد و آن مرغیست سیاه و سپید که کاشانه
بکنند و در خانه کردن بانگ کنند پلک بکسر با جفن باشد یعنی رستنگاه مژه

پشنگ ژاله باشد و آن را تگرگ نیز گویند پاچک سرگین ماده گاو
که خشک شده باشد و تر سرگین را ده و کرده گویند و پاچک و غوشاک
و غوشا نیز گویند مع الکاف الفارسی پشنگ بوزن خرچنگ اسم ده
پشنگ بنده و عنصری گوید که افراسیاب نیز که نیایان پان سوراخ درد وار
کنند و نیز نام پادشاه مشهور یعنی ولی عنصری گوید شعر در آورد شخش
پاره سپهر از پای بیک اشارت بی دستبرد تنگ و پشنگ پالهنگ و پالاشنگ
دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسپ را بندند و ترکان اولا
جلبر خوانند عنصری گوید شعر کسی را زوم بگوار زم بت پرستا زاد فسار پسر و بود
ریزه پالاهنگ پاچلک بوزن نازنک دریچه که کوچک باشد در کوشک جا بکه یک
چشم ازو نکرند عنصری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده جو
لعبتان گل اندام نازکان از پاچلک و در نسخه میرزا ابراهیم پی افزار جریده آمده
و بهر دو معنی باتلک مرادفست پس آسنک آن آهنی که کفشگران در پس کفش
نهند تا پای کفش را فراخ کنند و بتازی منوال گویند پایک انچه در کوشک
کفشگران و نهند بجهت برابر کردن نعلین باو تا فرسنت بوزن درنک
دریچه باشد پلنگ مشک نباتیست که بوی سنبل دهد گویند بکسر سین مهمله و جیم
و سکون نون و در شرح فی الاسامی مسطورست که پلنگ مشک و هوست به
نور لیسة او ورد و شبه بود نه لون النمر و ریحه ریح المسک مع اللام پل بوزن

دل

دل باشد پاباشه و معروف گوید شعر همیشه کفش و مشت را کفیده هستم
منم که کار کفش و مشت و لگفیده باشتر پالاپال چیزی سخت بود که بسیار بهم
دقیقی گوید شعر بقدر همیت و شیر تو قرار گرفت زمانه که پر آشوب
بود پالاپال و دیگر یعنی بوده سخت آمده در کفه پگال بفتح با بوزن
حال افزاریست کشکرا از بدان خط کنند و بتازی مخط گویند پوپل با واو
دوم تبر فارسی بوزن و معنی فوفل باشد پکول بوزن قبول همان پلوک که
در باب کاف گذشت پنگال بوزن تیفال فضله مرغ باشد اما فرخی گوید
شعر روز گور فرش کی هند مقام تو شرع گنبد مسجد پر از پنگال مرغ
بت پرست و نیز آبی باشد غلیظ که در کنج چشم جمع شود و آنرا تیخ برگو
پرکال بوزن و معنی پرکار باشد پرتول بوزن قبول کعب پا باشد
عنصری گوید شعر چون در ارزاق هستی کم نشود فارغ البال و مردم
پستکول چه که بر بخت تار حیسی تو چه که در کل بنی و دست پرتول
و در موید الفضلا پندق و باشد که بدان بار مشکیند بعضی فرو
و دیگر بستن رزم را گویند و در لسان الشعرا از بستانیده پل و پول
طاقی که بر روی آب بندند شاهنامه شعر یکی پول دیگر بیاید زدن
شد ندا لکی راه و باز آمدن مع المیم پادام مرغی که بردام بندند
صیاد از برای صید کردن و آنرا نرخوه هم تیر گویند و بعضی ملواج گویند

پیلا رام نام حصار عظیمت بیلسم یکی از مبارزان مشهور که با رستم
جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی شعر بیاراست آن جنگ با بیلسم
همی راند چون شیر با باد و دم پیام تو بید و دفع چشم زخم شهید گوید شعر
بتا نگار را از چشم بد مترس همی چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پیام پرژدم
بفتح با و ضم رای فارسی فقیر و خوار باشد مع النون پالیزبان باغبان بود
و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان نوازند شاعر گوید
شعر رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب بر سر پالیزبان کمتر زند
پالیزبان پروا شدن یعنی دست ببودن چیزی از جهت آنکه بی سند مست
با درشت پژوهیدن بمعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن پژمان بوزن فرمان
غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر شسته خسرو دولت
بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاگن بوزن فلاخن
و پلید باشد بو شکور گوید مصرع پژاگنی نیم سال خورده نیم پیوسیش
بوزن حریدن فشاندن باشد و پریشان کردن پاپو بضم با ر خطی بود
صابون بر آید باشد پشم زدن پراکنده شدن و ساختن و جدا در زیدن
پژاشتن بفتح با و سکون خا معجمه ابزار تاری که دختن باشد پژمردن بفتح با و ضم
زای فارسی فقرا را گویند پژولیدن بفتح با و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده
شدن و کردن و در موید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده پندیدن بوزن

خندیدن

خندیدن بنصیحت پذیرفتن پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده برای
زراعت پوشکان بضم با و شین موقوف و کاف فارسی نام محلیست
نزدیک نیشابور پالادن بوزن نادان آلتی باشد حلوائیان که بکفگیر ماند
پای باجان جایی که درویش کلاه کار را باز دارند و کوس نیز در اینجا بست
کبرد حکیم خاقانی فرماید شعر هوا میخواست تا از صف بالا برتری جوید
گرفتم دست و افکندم بصف پای باجانش پرهچین بوزن پروین
خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلفد نیز گویند شاه ناصر فرماید شعر
یاری ندهد زاهدین دلو جز طاعت و صحب آل یاسین کرد دل خود
ز دو دستی نشان بر دیو حصار ساز پرچین و نیز منجی که بر جای زنند
و پایه او را از طرف دیگر کج کنند پرچین گویند پرپهن بفتح با و بای فارسی
و سکون را و با خرفه باشد و او را بعربی فرفخ و رجله گویند و در صیدنه
آمده آنچه ریحان مسطور است که او را فرفین تر معرب پرپهنست اما حکیم قاآنی
بفتح با آورده و گفته شعر زمینها که سبز تر ز لحم پرپهن است چو لحم
پرپهن از دو برون آرد و بروی بسنبد پربون بوزن مفتون کرمی باشد که آنرا
بعربی حرب گویند پابندان بوزن بادنجان میانجی و آنرا پاینده نیز گویند
و بعربی ضمان خوانند پشن بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و میان افراسیاب
جنگ بوده و تورانیان فتح کردن و الکوز پسران گودرز در آن جنگ کشته

شده‌اند و این چنگ را چنگ پیش و چنگ لاون نیز گویند شعر
مژگانت که زهی کند در جوشن: مانند سنان گیو در جنگ پشن
پرده شناسان یعنی مطربان پیغن بفتح با و غین معجمه و سکون یا خطی سنداب
را گویند و فیجن معرب اوست پیسودن بکسر با و سکون یا خطی و ضم
سین میل کردن باشد و در نسخه میرزا پارنجن همان پاورنجن که خلخال
باشد پالاییدن با دوم مکسور و تازی و سکون یا زیادت کردن
و شدن پرخاشیدن بوزن خراشیدن فرو نشاندن باشد پرداختن بوزن
در ساختن خالی شدن و علایق و کردن فردوسی فرماید شعر دل از
داور بیابیرداختند: آیین یکی جشن نو ساختند: و نیز بمعنی در
ساختن باشد و بمعنی آراستن و مرتب کردانیدن نیز آمده پرشیدن
بد حال و پریشان کردانیدن و شدن و بیخود کشتن پشین بوزن زمین
نام سیوم پسر کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسپ و گشتاسپ پسران
اویند پیشن بوزن زمین جز لیست از خز که از آن رسن بافند پرنیان
دیبای منقش پیورادن یعنی کردن پایان آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند
پیراهن و پیرامون گرداگرد را گویند پایین ضد بالین پرویز بازار دار
بر وزن پرویز چرکین شدن و چرکین داشتن پشتوان چوبی که بجهت
استحکام دیوار در زیر او گذارند خلاق فرماید شعر چنین خلل که

به بنیاد و بن را مده بود: گر اعتماد بر این پشتوان نبودی وا: و پشتوان
و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت را که دارد چون
تو پشتیبان: چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان پرن بوزن
رسن پروین باشد خلاق المعانی فرماید شعر بگاه فکرت اگر بر بنات
نعش خوارزم: بنوک کلک بنظم آورم چنان پرش پرن صاف کردن
پیمون بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد پرهیخوان یعنی افسون
خوان پیمان و پیمین و پروین معروفات پوستین مشهور و دیگر
عیب را گویند چنانکه حکیم انوری فرماید شعر از عقاب و پوستینش اگر گوید
به بود: گرچه در دریا تواند کرد خربط کار زی پرون نام شهرست نزدیک
غزنین کذا فی التحفه مع الواو پالو چیزی که بر بدن بر آید همچو عدسی و آن را
ارنج نیز گویند و بعربی ثولول شمس فخری گوید شعر بر دیت هر که دو شتن
روشن ببیند چشمش: بود متقوه چشمش در چو پالو پرو بفتح با و سکون را
پروین باشد شمس فخری گوید شعر فروغ رای منیرش اگر چند دماغ
بجای خوشه زناکش همی بر آید پرو پیغو بوزن زیغو دوغ ترش خشک را
گویند که کشک باشد شمس فخری گوید شعر تو چون شهد و نباتی و حسود
بود تلخ و ترش مانند پیغو پاژاد بسکون را مهمله و فتح همزه زن
بر باشد پاتو بوزن آهو منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال این معنی

شمس طلس گوید **بیت** کرتیر فلک شرح دهد منصب کلکش: بی آب ضخو
بهرام بیاتو   بوزن رفو کلوخ باشد **پهلو** بفتح اول و سیوم نام
ولایتی باشد که زبان پهلوی بدو منسوبست و پهلوی معرب آن است شهنامه
بفرمود تا قارن جنگجوی: ز پهلو بدستان بدزآورد روی: و بفتح لام
شجاع و دلاور را گویند شاعر گوید **شعر** دل پهلوی باز آورد: ساز
لبوش همه راز آورد **پرستو** معروف است و بتازی خطاف گویند
شمس فخری گوید **شعر** همای فتح در ایوان قدرت: نهاد است
آشیان همچو پرستو **پرتو** روشنائی و فروغ از هر چیز باشد **پرمیو** بفتح با
و سکون را و یا و کسر میم و ضمیت که اورا سوزمک نیز گویند و بعربی
خرق البول خوانند **پیلو** بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و نیز
اراک گویند و در فلان الاشیا مسطورست که پیلو بار درخت اراک
باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الهاء **پالاده** اسب جنیبت
استاد عنصری گوید **شعر** ابلق ایام را نابرنشیند میرود: سر جنگ
چرخ جنس عذرا د با لاده: و در رساله حسین وفائی بمعنی اسب جنیبت و دنبال
پده خراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار ندارد و شمس فخری گوید
بهر دو معنی حسن و اعظم جمال دین و دین ملک است: آتش تیغ او را
جان و تن اعدا پده: کر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین: جیوه

باغ بهشت البته بار آورد پده **پراکره** یعنی آن طرف کوه که بکوه باشد
و در سامی مسطورست که بر اکوه و هو من الجبل خشیت حسیفح الولاد
ای خلیب **پشاره** بکسر با و سکون با و ظای شین معجمه و فتح را معجمه
آرد و روغن دوشاب و از ابوعبد شغارج گویند بضم شین معجمه
و کسر را بعد از شین فا و کسر را معجمه **پاغنده** بوزن اکنده پنبه زده
که گلوله باشند برای رسیدن شمس فخری گوید **شعر** فلک ریسمان
بگرد آن باشد از ماه و مهر پاغنده **پرشنده** پریشان شده باشد و بر باد
داده **پالوانه** بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد
و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید
شعر شهنشاها تو عنقای برینت: حسود دولت تو پالوانه: در
تحفه پالوانه بنظر رسیده و کفته که اورا پالوایه نیز گویند و پیلوایه نیز
دیده اما شمس فخری با زمانه و جانانه قافیه کرده و در رساله میرزا
بنون و یا هردو بنظر رسیده **پهنه** چوب کفچه مانند که بدو گوی
بازند و بتازی طبطاب گویند **پروازه** بوزن دروازه طعامی که از پس کسی
بتفرج برند و در رساله حسین وفائی پروازه دو معنی دارد اول آنچه
که از پی عروس زیر ند و این جهت عرب است و دوم طعامی که از پی کسی بتفرج
برند و حالا در شیراز کسی را که نمکدان میبازد پروازه گر گویند

اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند بیجه بوزن
غنچه بستانی باشد ساغر گوید شعر بتیغ طره برو زبیجه خاتون : بگرز
پست کند تاج بر سر چپال : وشمس فخری نیز گوید شعر آن خسروی که
سرخ زخون عدوش کرد : سلطان نوبهاری پیکان غنچه را : بر آستان
درگه شاه جهان پناه : مالند مهر و ماه شب و روز بیجه را : بیغاله
بفتح با قدح شراب باشد برمایه گاوی که فریدون بشیر او پرورش شد
فردوسی گوید شعر یکی گاو برمایه خواهد بدن : جهانجوی را دایه خواهد
بدن : کذا فی التحفه اما در موید بکسر با تازی و سکون رای مهمله آمده
برمایه بضم با هزار پارا گویند و او را بعربی شبث بفتح شین و با گویند
برغونه بوزن معشوقه رشت بود و فرج نیز گویند برزه بوزن حرزه
در تحفه بمعنی شیاف باشد بالواسه بوزن شاه کاسه باشتاب بمعنی غم
و اندوه و شهاب الدین گوید شعر هر هرای دروغ گوی تیر کرب
بالواسه کرفت ازین ترفند : کذا فی التحفه و در اکثر نسخ بالواسه
تب آمده برونده بوزن برکنده قماشی بود که بزازان قماش را در آن
پیچند شمس فخری گوید شعر کیسه ام زر و برستار ندره : خانه ام بود
پر ز برونده : کله گاو با خر باشد برهوده بوزن فرسوده بمعنی بیهوده
باشد که از تپش آتش رنگ گردانیده باشد و سوخته باشد پژده

بفتح اول تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید شعر سپهبد برآمد چو
بر تیغ کوه : ببند یزدان پرداخت پژده : و بمعنی لغز از تفحص تر آید
مثالش منوچهری گوید جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران یب و فریب
ولیکن کذار و درین پرده وره نمای پشتواره آن قدر بار که پشت بر
تواند داشت پشنجه بوزن شکنجه ابکری که جولاهان دارند و بران
دسته گیاه سوهالان بدان سوا فشانند بر کار پشکاه فرشی باشد که
در پیش افکنند معروفی گوید شعر بدیدم یکی خانه محتشم : بپیچ دیدم آنجا و
نه پشکاه پیف بوزن سیف چوبی باشد خود رنگ پوسیده که در ولایت
خورستان لست یای ویده و حراق بکار برند پرگنه بفتح با و کاف فارسی
درهم کوفته از عطریات باشد پاپزه بوزن پاپزه چیزی که عنان بدان
استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بوزن وسوسه دست و پا گم
کردن و دروغ گفتن و در موید الفضلا پلمه آورده بوزن بنده پوسته
فروتنی و فریب دادن پیوسته بوزن پیراسته و برج و حصار و فصل را
گویند پای اوزاره بازار فارسی چوبی که جولاهه در کوبای بران
نهند کذا فی الشرفنامه پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله
و فتیله گویند پذیره استقبال باشد شهنامه شعر پذیره شدن را
چهره شدند : سپاه و سپهبد پذیره شدند : و در نسخه میرزا

بمعنی قبول امیر کسی نیز آمده په بکسر با درخت پدی که برگش بچنار ماند
ماند قران السعدین شعر پنجه کشاد دست درخت پده زرشت بخون
ناخن شیر پده نیچه اعتکاف زاهد ترسایان و آن پنجاه روز باشد
خاقانی گوید شعر پس از چندین چله در عهد سی سال روم نیچه گیرم
آنگاه را پنغوله بوزن نه گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید شعر پنج قلاشیم
در پنغوله تا حریفی کور باب خوش نشد بی شرابی آتش اندر ما زدست
کیست کو آبی بدین آتش زند و پنغو نیز گویند و مثالش فردوسی گوید شعر
گزینم زکیهان یکی پنغوله کنم هرچه دارم بمردم پده و در نسخه میرزا بمعنی
کنج چشم نیز آمده پرکاله و پرگاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند هر چه
باشد و او را گزنه نیز گویند پاتیله و پتیله هر دو دیگ حلوائیان را گویند
ابوالعباس گوید شعر در چو پاکیزه شدم بشستم آخر چون پاتیله سفلگان
وازین مطلق دیگ مفهوم میشود پیوستن بوزن نگسسته بمعنی رسیده باشد
پناه معروف و دیگر امر نیز آید بمعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی فرماید
در وصیت بمیلاد شعر بدو گفت اگر دشمن آید پدید ترا تیغ بکشید نباید
کشید ز هر بد بزال و رستم پناه که بیشان یابد اندر زمانی کلاه پیوسته
بمعنی پیوند کرده شده باشد و دیگر بمعنی همیشه باشد مثالش حکیم انوری فرماید
با دم پیوسته از زنگ حسود روی بدخواه تو چون پشت پلنگ و دیگر
بمعنی

کسی باشد که از بسیاری و گریستن نتواند سخن گفت اگر گوید که بر سخنش
افتد پوده چوب پوسیده شده باشد و در موید الفضلا بمعنی تخت سوده در نسخه
آمده پاره رشوت باشد حکیم عنصری فرماید هر آنکه پاره ستد از در
درون سود سواری ز وزن بدون پالوده و دیگر پاک کرده از غش
باشد و مثالش شمس فخری گوید شعر ز پرده‌های زجاجی پالوده عینی مناسب
تو به پیروی تیغ پالوده پیله و پیله در تحفه هر دو آن کرمی را گویند که ابریشم
از او گیرند و شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته شعر زانکه اینان چو کرم
ز میهند ارزه حرص کرد خود پیله و این اصح است ملا کاتبی نیز گوید شعر
وجود جاهل اگر ذبح شیخ بود چو کرم مرده بمرگ درون پیله درست و در
سامی گوید که پیله آن ابریشمی باشد که کرم آن را مثل دام تنید بر گرد خود
پیرایه آرایش و زیور و زینت بود حکیم انوری فرماید شعر بهتر از گوهر تو
دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست پناهید پناه گرفته بود بمعنی هم
چو پیدا نبد و ینگ بازار او بیزدان پناهید در کار او پرداخته بمعنی
کرده و خالی ساخته حکیم انوری فرماید تا خاک زاهد شد هر کان
وفا شد و پرداخته و بر گنده بست و شکم و دیگر بمعنی ساخته نیز آمده و منسوخ شده
و دیگر بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده مثال
ساخته شیخ نظامی فرماید شعر چو شد پرداخته آن نامه شاه زنشادی

بادبان و ذو بر سر راه **بر اسپه** یعنی آراسته شاعر گوید **شعر** ز پولاد بود بند
آراسته ز جو کوه شتابنده بر خواسته **بلکه** بکسر با نوعی از گیاه و زمین کنده
خشک که میان دواب تباه و جرحه که از زخم رود و ابریشم و دیبا باری
تر با معنی آمده **بغنه** بفتح با و نون و سکون و غین معجمه در نسخه میرزا از دبان
باشد **پوشنه** سرپوش باشد **بچه** بکسر با عشقه باشد که بر درخت پیچد و حسک
گرداند و آنرا فرغنده و عناک نیز گویند و در موید الفضلا بمعنی طره زلف تر
باشد که پیچیده بر یکدیگر گره زنند **پیسته** بوزن پسته رخساره باشد
و آزادیم و سمه نیز گویند **پاچامه** گوی که جولاهان در وقت کار در آن دوند
پدرزه بفتح با و دال مهمله و زا معجمه و سکون را مهمله و چیزی که زیر جامه
و ازار که بندند **پدمه** بوزن جرمه بهره باشد **پرزه** بضم با و سکون را
و فتح زا معجمه پاره از جامه کسی و غیره باشد و در نسخه میرزا صاحب فرهنگ نامه
و تحفه بمعنی برزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین بر خیزد و اما
شمس بفتح با آورده باین معنی و با غمزه قافیه کرده و گفته **شعر** آسمان
قدر ترا چون محملیست **ب** از نجوم آورده بر رخ برده **پره** بوزن شبره
بره کلید اثیرالدین اخسیکتی فرماید **شعر** گر رای روشنت نه کلید جهان بود
در کام قفل تیغ شکند پره نهان و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری فرماید
گر پره زنند لشکر عزمش بنود لک **ب** جز در فلک او نیز ردیف سرطان او در نسخه

میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بحیث شکار مرتب شود و حلقه که
از مردم همین است شود بعربی صف گویند **پره** بفتح با و فارسی آستر قبا
و غیره **پالوده** همان پالودن مرقوم که از ارز حلوایان است و ما تمکه فکیر بر او نوع
بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند **پژمرده** و **پژولیده** نرم شده و پژمرده شده
باشد **پژوهنده** بوزن فروشنده بازپرس کننده **پاچره** با خا معجمه و واو
و فتح را مهمله نشستنگاه که پیش در باشد **پاره** بوزن ... و معنی پاچه
بعربی کراع گویند **پادکانه** بوزن شادمانه در رقانکو یا بام گنبد باشد و در شرفنامه
دریچه **برازده** بفتح با و سکون زا و تازی و فتح دال باره خمیر که بجهت نان
گرد کنند **بلغده** بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند و غ
بیضه را بلغده گرد جنبش کنده کرده و بچه بیاورده **پچه** معروف و دیگر
در موید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستها بیکدیگر گرفته رقص کنند
و در شرح مخزن علوله از سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند
پشت پاره با ... معروف سلک مهرها و پشت که بنا رشته صیب خواهند
شاعر گوید **شعر** در ان گهی که ز طعن سنان و زخم تبر **ز** پشت پاره گردان
گریز جوید خون **پلپله** معروف و نیز نام گلیست ... سیاه و سپید
باهم آمیخته که بتارش با هی خواهند حکیم انوری فرماید **شعر** جاه تو سیاه آیست
که خورشید را بعجز امکان بسته کردن آن نیست در شمار **پروسینه** خرد

وزیرک شنبا که بتتبع وتفحص علم وحکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر
دولت نصرت وسعادت را بینت کاری بعز جدیده تا که باشند مختلف
باشند بر در حسن وپژوهیده پیمانه کیل وقفیز باشد یعنی چیزی که
بدان چیزی پیمایند پسنده ساخته شده عنصری گوید شعر کین
مقدمه خویش را فرستاده بدانکه آمدنم را پسنده باشد کار مع
الباء پریان پری یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن لبیبی گوید شعر کی جو برو
پریای کونه کونه صبور نمی نماید زیرکینه لبلاب پرآگنده پرانیده بود
یعنی آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد حکیم انوری فرماید شعر پرده
رضوان به بهشت از پی پیوسته کری در توم فضله که انداخته بستان
برای پوی پوی یعنی تند آمدن وبعضی دوان دوان گفته حکیم فردوسی فرماید
شعر همه پیش من جنگ جو آمدند چنان خیره وپوی پوی آمدند بذیرای
فرمان بردار باشد پیارنگی نام لعل قیمتی که سرخ باشد پیشانی م ودیگر شوخی را
گویند خلاق المعانی گوید شعر لخا را جند ازین بیان شکستن به پیشانی دلی بستان
شکستن وشیخ سعدی ترز فرماید شعر طاعت آن نیست که بر خاک نهی
پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست پای معروف ودیگر بمعنی مقاومت
تیر آمده چنانکه گویند با فلان پای بداری خلاق المعانی فرماید شعر بهلت
پایداری تو در مقام وصل چون دست برد بیحرمتی هر آرای پیگانی یکی از نام

لعل ها را گویند پارکی بسکون را وکسر کاف فارسی فحلی باشد پرو
بفتح با وزا دنباری قسر وما پیه از مردم کذا فی المؤید پسر بفتح با وکسر با
حنظل باشد ودر زبان زابلی خربزه تلخ گویند بهی بفتح با
وکسر با حنظل باشد ودر زبان زابلی خربزه تلخ گویند

باب التاء مع الالف

ترا بفتح با دیوار
باشد سخت بزرگ که پیش چیزی بگیرند شمس فخری گوید شعر محیط مرکز
دولت جمال دینی ودین که سد عدلش یاجوج فتنه را ست ترا ترف با
آتشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد وترف قراقروت بود
وآن طعام را بعربی مضیله گویند بفتح میم وبا حطی مشدد ودوسکون
صاد وکسر لام تنکلوشا علم خانه رومیان باشد اما در نسخه
دیگر تنکلوشا از تنک ودوکتاب اند از رومیان واین بیت حکیم
خاقانی مؤید این قولست شعر بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارژنگ روم وتنکلوشا وگفته اند تنکلوشا نام حکیمی است
که این کتاب تصنیف اوست ودر مؤید مسطورست که تنکلوشان
علمی نه رومیانست ودر صور نکری عزار تنک تبلا بوزن ربرا
هر رسن را گویند ترا مرکب از تو ودراست ودر کتابت وتلفظ را دی
می افتد وبعضی خود را تیر آمده شیخ نظامی فرماید شعر گفت ای من فروش

باغ را تا دهم روشنی چراغ ترا **المجین** نام عابیست خلاق المعانی
گوید **شعر** کای حلقهٔ ابریشمین بلطف تسیخ کجای زخمه بدستش دوهای مجنیب
ت بالا یعنی زیر وزبر و تیرکیته از اضطرابست و بعراوی **شمیا** بفتح
نادر موید الفضلا دشت و بیابان باشد **تراب** بفتح تا را آوردن آب
وامثال آن ازطرف شمس فخری گوید **شعر** خدایگان شاهی که چشمهٔ
حیوان: غلام ریختهٔ کلکش بود بوقت تراب **تکاب** بفتح تا زمینی که
آب درو فرو رود و جایهای باشد مثالش حکیم انوری فرماید **شعر**
جواب حرز تو سیل ظفر را نکرده: از و کمینه تکابی فرات و جیحون باد:
ترب بوزن حرب کرد و حیله باشد **تبیت و بیب** سرکشته و مدهوش
باشد شمس فخری گوید **شعر** آصف اگرچه صاحب تدبیر ورای بود: با رای
و فطنت تو رشیدان تبیب **تاب** کرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد
واین چهار معنی را عنصری درین دو بیت آورده **شعر** گفتم متاب زلف
ومرا ای پسر متاب: گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب: گفتم یعنی
برین دلم آن تا بدار زلف: گفتا که مشک تاب نداره قرار تاب **تکاب**:
آنچه بدشواری حاصل شود **مع الفارقیت** بوزن بهشت چرنی رنجست و
دلتنی نباه باشد شاعر گوید **شعر** در رنج من که مرا در کف زندکانی تلخ کرد
تبست و تباهست دین نباه و تبست **تفت** گرم شده و کرده و شتاب

دوبدن

دویدن را نیز گویند مثال این معنی فردوسی گوید **شعر** به دستور شاه
دیوان برفت: به پیش جهاندار گاو دست تفت **تلیت** و **تبلیت** بار اند
ترت و **مرت** یعنی پراکنده و بزبان اندره **تبت** بکسرتین و تشدید با
شهریست در حدود ختن خوش هوا و مشک خیز نام خرگه و باید
شعر یعنی این باد که گویی دم یاری: یا مشک تبت و خرخیز که ارسی **تنکست**
بفتح سین با و کاف و سکون نون و سین نام مغاره که بلور آبی از آنجا
آرند و بلور آبی چنین از بلور رست و در علت شهرت ۷ **تونج**
مع الجیم
بوزن در رنج راه باریک و سوار باشد شمس فخری گوید **شعر** معقد
بود تردیک و آسانت: نباشد دور و می سامان و تر فتح **تلاج**
بوزن خراج بانگ و شغله باشد طیان گوید **شعر** آمدش شب دیره
با بانگ و تلاج: در کجا نیز بامرد خراج **تاراج** معروف **توبج** نام پسر
فریدون که او را تور و توز نیز گویند و توران زمین بحصه او معین شد
تنخ یعنی بحیدن و فراهم شدن شمس فخری گوید **شعر** کی مزن بابی
کین و کین: کمش میکشد بدست قهر و بلی تنخ: حسین و فال ربع زا
باین معنی آورده و این بیت عنصری موید قول خود آورده **شعر**
بتند بید عدو زا چو مردان چنگ: ترنجید بر باره شد تنگ: ود در قیامه
تنخ یعنی فشردن باشد و ترنخ بفتحتین فراهم شدن **مع الخاتم**

نام درختیست که عرب آنرا عصا گویند بوزن رضا ترخ بوزن چرخ
نام گیاهیست مع الدال ترفند بوزن فرزند مکر و حیله باشد و از ترفند
نیز گویند و بمعنی دروغ و محال نیز آمده و در اکثر نسخ بمعنی بیهوده آمده و از شعر
استادان بمعنی اخیر بیشتر مستنبط می‌شود چنانکه حکیم انوری فرماید شعر بس
کفاره این چه گفته بود: با چه بیهوده باشد و ترفند: و حکیم سوزنی نیز گوید شعر
طبع بسر چو مسعود از گفتن ترفند: چون مدرک شاعر شده در کوه دماوند
و در موید الفضلا ترفند و ترکند و ترند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بمعنی …
تند بمعنی تیز باشد و دیگر بر کوه را گویند شهنامه شعر تو پادشاه بر سر بالای
تند: زما چون ولنگر منوچهر گمند تنند بوزن پهند عنکبوت باشد اما گوید
شعر ز باریکی و سستی هر دو پایم: تو میگویی بکردای تنند ست تند و خند
هر دو بفتح اول اتباع‌اند چون رخت و بخت و تار و مار و معنی تار و مار با
شمس فخری گوید شعر از فر صرفنا همه گشتند تار و مار: در تند باد قهر …
جمله تند و خند تنومند تندرست و توانا و خرم باشد تنبند بفتح …
همان ترب که گذشت ترند بفتح تا و کسر را مهمله مرغیست کوچک و حمیده
که او را دالیزه نیز گویند و بجرید و صعو گویند بفتح واو و سکون صاد و عین مهملتین
مع الذال تندید بضم تا خشم گرفتن و تیز شدن عنصری گوید شعر به تندی
چو شیر تندید: برد دست و چشم او الوس کند: و دیگر چون درخت کوفته

برون

برون آورد گویند تنذر بفتح تا عنصری گوید شعر بهمه جای نجم
اندر آورد بخت: تنید شاخ و بر آورد درخت تپید جنبید و از
جای بر جست و کمین کرد عنصری گوید شعر چو آواز سم ستوران شنید
فلاطوس را دل بکی بر تپید تراید و تراود مستقبل تراویدن و تراویدن
تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری فرماید شعر بپایه قدر ترا از
نشان میخواستم: گفتا وگی دردهد تن را ببین: حلق من خیام تن زند
یعنی خاموش شود انوری فرماید شعر امروز روز عید و تو در شهر تن زده
فردا تراچه گوید دستور شهریار مع الراء تار میان هر چیز را گویند …
گوید شعر زدن مرد را چوب بر تارگوش: به از بازگشتن بگفتار گوش
و باین معنی ترک و چکاد و هباک مرادفند و دیگر بمعنی تار ابریشم و تار ریسمان
و بمعنی تاریک نیز آمده فردوسی گوید شعر شب تار بود و چو قطران سیاه: نه بهرام پیدا
پدیدار بود و نه ماه: تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران فرماید
باین معنی شعر لاله سرخی یافت بهره ز تو وقت بهار: آبی از تو بیافته از زردی
بجای تیر و دیگر عطارد و سهم باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر ز خم
تیغ ز خورشید نور بستانی: بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر: و دیگر تیره
و تاریک باشد شمس فخری شعر در آن زمان که عنان غضب بجنبانی: شود ز هیبت
تو روز بر عدو شب تیر: و دیگر تیر گشتن و تیر عصاری هم گویند شعر رفیع

هر که گشتی عمر آن بخیند که باشدش نشاذ و دعات لکز و تیز و دگر زیر دم

روز از ماه را گویند و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری گوید شعر خزان موافق

رای ترا بود چون تیر بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر و در رساله میرزا ابراهیم

مرغی تیز باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی

اول حکیم انوری فرماید شعر سایهٔ رمح و عکس تیغ تیرش کرده‌اند زجبال و کان ز

سنگ این خاک کرده از اندوه آب آن تیره کرده از تیمار و بمعنی دوم

هم انوری گوید شعر آنکه دارند در مراتب ملک بندگان زنش ملوک را تیمار

تور بوزن نور معشوق هرجایی باشد مثالش حکیم قطران گوید شعر

هیچ توری را بعز نباید فلک بکار تو گر بعز باید شود چون مردم مستور تور

تشتر بوزن ابتر نام حضرت میکائیل و این لغت در باب با نیز آمده ستور

و تیر هر دو بضم بکسر تا و ضم یا خطی نام مرغیست شبیه بکلاس و از ابوزی

شغشین گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون غا و یا خطی ترمار یعنی ذره ذره

و پاره پاره حکیم سنائی گوید شعر بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ

تر ماشان شاخ شاخ و تیر ماشان تارتار تندر و تندور هر دو بضم اول مراد

بفتح و سیوم رعد باشد مثال اول کمال اسمعیل فرماید شعر همی برقد ز بهره شاخ کوه

که برسد زآواز تندر شکوفه و مثال دوم طیان گوید شعر خورد سیلی زند بسیار طنبور

دهد تیز و بتازد همچو تندور شمس فخری گوید شعر چو باشد تو باشی غم نباشد

بز

شب تاریک و ابر و برف و تندور تیز و یر تیز هوش باشد شهنامه شعر

همان بچه شیر ناخورده شیر شتاب همی بود تیز و یر تار و تور یعنی تخت باریک

و تیره شهنامه شعر بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون چه بینید روز تار

تار و تور تغوز بوزن عیوز گل باشد که بعربی طین گویند تخوار بوزن حمار

نام پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود تبیر بوزن فقیر دهل که

در بعضی نسخ طبل باشد و بتیره تیز گویند بوزن کبره تلار خانه باشد که بر سر

چهار چوب بیشتر سازند از چوب ترنذر بفتح تا و را معجمه و سکون نون

صعوه را گویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم تا و سکون

کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تکمار تیز گویند تمر

بکسر تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بتحلیل رسد

در چشم پدید آید و بینائی نقصان پذیرد تور همان تورج مرقوم و تیز

ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر منوچهرست و در مؤید

الفضلا بمعنی معانی و نام گیاهی نیز آمده تنگبار بوقف کاف فارسی

المکس که هر کس راهش خود راه ندهد اقبالنا وجود تو از حضرت تنگبار

کند تنگ اندیشه را سنگ بر تتار ولایتست که مشک خیز منسوبست

بترکان و تتار و تتر نیز آمده مثال شیخ سعدی فرماید در هجو مخنثی شعر

گر تتر بکشد آن مخنث را تتری باز کشتن باید گشت جسد باشد چو گر آید آتش

آب در زیر و آدمی در پشت تز بفتح و تز باد موحده مرغکیست خرد
کم سکون و آواز خوش دارد و بر تیستم باد و بر بدس نیز گویند
از قبیل توالیند یعنی تا حیز و پراکنده محمد سند شاه گوید شعر عالمی کردی
ز تاب تیغ بران ترت و مرت : کیوژی کردی ز سهم تیر پران تار و مار
تبار اصل مردم باشد شاهنامه شعر چو اندر تبارش بزرگی بود : تبار
نام بزرگان بشنود مع الزاء تیرز اول تیرز جامه و دوم مرغان را گویند
امیر معزی گوید یعنی دوم شعر کرکه مرغان اندر ضیافت نوروز : بریده اندسر
زاغ برسه کسار : که بسته اند همه بر زاغ بر تیرز : که کرده اند همه خون
زاغ بر منقار : مسعود سعد گوید بمعنی اول شعر هست پر اهنی و شلواری
نیست بر هر دو نیمه و تیرز تبغوز بوزن مرعوز همان تبغوز که در باب
مع الزاء گذشت و در تحفه ملغوز بمیم تر آمده تبکیز بوزن شکریز بالادن
باشد و آن آلت حلوائیان را مانند کفکیر که بدان روغن و امثال آن صاف
کنند تحریز بوزن تسلسل در مؤید الفضلا و دیگر نسخه بمعنی حرامزاده کی کردن
باشد و این موضوع فارسیان مشتق از حرامزاده توز اندوزنده
و کشنده حکیم انوری شعر ای بر اعدای و اولیا پیروز : در مکافات این
و آن شب و روز : و آن یکی جود فایض و غالب : و ز دگر جاه قاهر
کین توز تو در اکثر نسخ بمعنی اندوختن و کشیدن آمده اما از ابیات استادان

یعنی فاعل مستعمل میشود و بمعنی قصد ری و دیگر پوست درختی که تیر را بدان گویند که
برکمان پیچند خلاق المعانی گوید شعر کرده جوروی توز کمان پشت پای من
کوراشود ز ناوک مژگان فکار پای تره بفتح نام همان تره که در باب را
گذشت چنانکه رود کی فرماید شعر چون لطیف آید بگاه نوبهار : بانگ
رود و بانگ کبک و بانگ تر : و دیگر بمعنی دندانه کلید آمده مثالش شاعر گوید
و بیکار بی دست و شتران بی شتربان : پالان بی خرست کلید تهی ز تز
تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که رومیان تموز
ماه خوانند تمنیاز تا خت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جوان نیز
آمده حکیم سنائی فرماید شعر ترکتازی کنیم و بر شکنیم : نقش نیکی مزاج را
بازار همان تغوز که در باب را گذشت بفتح کلمع الزاء الفارسی
نکرژ دانه انگور باشد شمس فخری بضم کاف آورده و گفته که فارسی ندارد
اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابوالعباس گوید
شعر نکرژ مست کوبی در انگور او : همه شیره دیدیم نکرژ از ش : و نکس تر
بامعنیست تمز بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته و آنرا العربی حقل
گویند بفتح حاء مهمله و سکون قاف تارضیمه باشد مع السین نکس بوزن
نکس استخوان انگور را گویند بهرامی گوید شعر آخ شه چنانکه یکی خیک پر نبید
سر بسته و بر زده بر دوست سنگ کس : بر گونه سیاهی چشم غزال او : هم بر

مثال مردمک چشم از و تکس نهاس پیه باشد که بعربیه احجم گویند ابو العباس
گوید شعر نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر :: بیتیم و اتکران آید
از در نهاس :: و اگر پوستین دو باشد ترتس بفتح تا و را و زمین سخت
باشد که کلنگ بران کار نکند و در موید الفضلا و نسخه میرزا تا و ضم را آمده
تس بضم تا جیوی باشد انداختن تلاس بوزن مراس شهریست
در ترکستان تمس نام بنده‌ای و آنرا الواسه و تالوسه نیز گویند و تمه بمعنی
بطاقی باشد استاد عنصری گوید شعر تا سه گیرد ترا چو چشم تو بی
من بگویم روا است شو تو بتاس تخس بفتح تا و سکون خا مانعتن و ست
از غم و آنرا لخشی بتا و موحده نیز گویند مع السین تشش بوزن غش ترشنه
بزرگ که بان درخت شکافند تمس فخری گوید شعر حرم جلوه باشد
حضرت که چه دارد :: از بهر حرف حرفش بوسه آتش و تش توش
طاقت و توانائی باشد ناصر خسرو فرماید شعر در طاعت بطاقت بهوس
چرائی :: ای گاه ستمکار را طاقت و توش تکش بفتح تا و کاف فارسی
همان تکس مرقوم تاش خداوند و یار و خانه باشد در موید ترتش
بفتح تا و سکون را مهمله و ضم میم نام گیاهیست که ادرا نوروز می
بشین معجمه نیز گویند توش بفتح تا و واو و سکون حا در زمانه گویا گشتن
باشد تشکلوش همان تشکلوت مرقوم تبش بکسر با کره مخ مع الشین

تاغ

تاغ هیزم کوهی که اگر آتش آن را ضبط کنند مدتی بماند خلاق فرماید
شعر دارم اسبی کش استخوان و تر پوست :: هست چون دو جوال
هیزم تاغ :: و او را توغ نیز گویند منجیک گوید شعر گویی همچون فلان شدم
نه همانا هرگز چون عود کی تواند شد توغ و در تحفه ترغ بفتح تا
و سکون را ی معجمه نیز بمعنیست تغاغ بوزن چراغ قدحی باشد که از آن
شراب خورند استاد کسائی فرماید شعر دل شاد دار و بند کسائی نگاه دار
یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تغاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد کسائی
گوید شعر رزم زنگ زپس پرده بجا گر گوید :: گفتی از تیغ همی تیغ زند
کو سنه ماه و معنی دوم و سیوم حکیم فردوسی فرماید شعر بیفتاد و بیژن جدا
شد از وی :: بسوی تیغ باشتیغ بنهاد روی تفتغ بضم هردو تا قفیز بزرگ را
گویند که از و چهار خروار غله بگیرد اما در موید الفضلا بفتح هر دو تا آورده مع
الالف تفاوت بفتح تا اول و بضم تا دوم کسیست که خود را چرکین و پلید دارد
نامردم از و نفرت گیرند تمس فخری گوید شعر باشد فیلسوف اگر کسی که
باشد :: بهر زشتی و با پاکی تما توف تف بفتح تا گرم ترف بوزن
ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند آنرا
قرا قروت گویند حکیم انوری فرماید شعر ترف عدو ترش شود زانکه بخت او
گاو یست نیک شیر ولیکن لگد زنست مع القاف تاق همان تاغ که گذشت

شاعر گوید شعر در حوالت کنم چو هیزم طاق ٭ به تیر گویمت طراق طراق
تغوفاق بمعنی ساخته باشد مع الکاف الفارسی تنوک بفتح تا و سکون واو طبق
چوبین که بقالان دران اجناس کنند و حالا تبنگ گویند شمس فخری گوید
شعر خاک بر تارک دوات قلم ٭ جدا و به جوال و تنوک تنوک تنایه ...
مثالش شمس فخری گوید شعر سپهر مدح شاه بس که مرا ٭ بکمند پیش تیر شاه
تنوک ٭ و در موید تنوک تیر تا بعض آمده و تیر پیکان بهمن باشد که از
زخم با گوشت برآید گویند پیکان بهمن نامش شاعر گوید مثالش شعر ...
دست برد تنوک ٭ خواجه او را بزد به تیر تنوک تلوک ظرفی باشد از زر
یا نقره سازند با صورت شیر یا از سفال سازند و بدان شراب خورند ...
گوید شعر می کی راند بکوک شاهوار ٭ خوبتا دی روزگار ...
و در نسخ این لغت مختلف واقع شود تلوک و تکوک و تلوک آمده تانک
بفتح شین نقاره ماست یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد
و مردی چابک سوار را تیز گویند توتک بز جوان باشد و این هر دو لغت
از تحفة الفقهاست تاوک بمعنی هر دو تا بود شاعر گوید شعر بیک تاوه کرد
تاوک ٭ که باشد که پشتی بود گاه تنگ تارک میان سر باشد تنبوراک
دف باشد شاعر گوید شعر آن خریدرت بدست فلانک زدی ٭ ماما ت
دف دو رویه چالاک زدی ٭ و آن بر سر کوه تبارک خانه ... و بر در

خانها تنبوراک زدی ٭ و در بعضی نسخ تنبوراک بتقدیم با بر نا بنظر رسید
اما از بیت شاعر چنین بخاطر این خاکسار می رسد که تنبوراک ... بواسطه مناسبت
تبارک تنک بوزن نمک برهنه باشد و نهی گویند و تنک رطل
اتباع مثالش شاعر گوید شعر ای ز همه مردم بیهی و تنک ٭ مردم تو دو نک
تو چرا آمد تابوک محراب عمارت تاوک و تاول هر دو بفتح تا فرو
گاو جوان باشد ترزک بوزن مردک کرم گندم خوار ترنگ بضم
نگف و سین تلک بوزن تملک لوبیا باشد تازلمه و تازک تاجیک تا
بچه عرب که در عجم بزرگ شود تبنگ بوزن مردک بتقدیم با بر نون
و در بعضی نسخ بتقدیم نون بر با قالبی باشد که زرگران و حفاران
از و روی که اخته دران ریزند عنصری گوید شعر بیک ازکر بستند که
بسنگ ٭ ریخته گر برآید از تبنگ ترنک بفتح تا و سکون را و فتح
تای دوم همان ترم قوم که او را ترته تنگ تیر گویند تبنک و تنبوک
هر دو بفتح تا و سکون نون چناغ زین باشد و چناغ بمعنی دوال
بود که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فزوده من زین
آمده اما این بیت ابوالفرج بمعنی اول مناسبت بیشتر دارد شعر کمان
رستم و دستان بهر نمی ٭ کم از تنبوک زم شهریاریست ٭ و در ادات
الفضلا تبنک دیگر زین و تنبوک چناغ این باشد تافک بفتح

قاو شین معجمه ارضه باشد که او را بر نخود درد و نخود بر گویند تراک
طراق باشد خسروی گوید شعر آن شب تیره کان ستاره برفت
آمد از آسمان بگوش تراک ترک م و دیگر معشوق را گویند خواجه
حافظ فرماید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ٭ بخال
هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ و دیگر مجاز ترکستان را گویند
مثالش استاد دقیقی گوید شعر اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن
بنگاه زیر پی آهوان یمن ترنگ بضم هر دو تا مقدار و باشد و آنرا
توزنگ و جور بور تیر گویند و در مؤید الفضلا ترنتاب بضم تا بار ای
معجمه تیر باین معنی آمده تورک بفتح تا خرفه باشد و او را بربین تیز
گویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ
نیم خروار و تنگ اسب مثالش ارزقی گوید شعر سمند کوه
در منقدست بکمین ٭ شمال کوی عدو مثلث است بتنگ جبال ٭ و
بمعنی ضد فراخ و دره کوه نیز آمده شاعر گوید بمعنی تنگ اسب و دره
کوه شعر بر نفس تنگ ببندد بر آهوان نیکی بدیده دیوه بدر درد
زجادوی چشمان ٭ و نیز تنگ میست از ترکستان منسوب بخوبرویان
تنلک بضم تا و فتح لام و سکون نون گدائی کردن و تنلکی
که گویند منسوب تنلکست ترنگ بوزن خدنگ زخم و آواز کمان

عسجدی گوید شعر از دل و پشت مبارزمی برآید صد ترنگ
گر زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ ٭ و دیگر بمعنی بارگیست تیز
آمده منصور شیرازی گوید شعر تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو ٭
بسان حادثه خصم ترا گسسته ترنگ ترنگا ترنگ آواز انداختن
تیرهای پیاپی و آوازی که از چاشنی زه کمان خیزد تمرگ م و آنرا
ژاله و سنگک و شنگه و شخکاسه و تکچه نیز گویند بفتح را بیلسایه دو آنرا
کذا فی لسان الشعرا توزنگ ~~همان ترنگ مذکور که~~ مقدار و باشد
مثالش شاعر گوید شعر بزده کبک بدور تو جو از شاهین ٭ نکرده
باز زباس تو ظلم بر توزنگ مع اللام تال در مؤید الفضلا درختی
که او را درخت بو جبل گویند و از پوست او ریسمان کنند تکس بفتح
با و سکون کاف و کسر سین مهمله دانه انگور که آنرا خستوته نیز گویند
و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توبال بوزن کوپال مس که بتازیش کاس
گویند و بمعنی سونش مس نیز آمده کذا فی المؤید تول کج دهان آنکه
تانول هم باین معنیست استاد عسجدی گوید شعر من بهرم و فالج همه پیدا شده بوم
دهان تکل بوزن خجل نوع خطا باشد و در شرفنامه مرد بادانش و تمکین مخزن
بمعنی اول آورده و گفته شعر بدرد آئی چراست جفت خسوف ٭ زانکه
تمام بود و کور و تکل تنبل بوزن جنگل مکر و حیلت و جادو

[illegible] و دندان ام

کری باشد و شمس فخری گوید شعر دولت او عصای پیری زدا : ببگر بست
وتسلسل و تنبل : احتساب شه جان رسید که برد : تلخی و شکر از طبیعت بل
ودر رساله حسین وفائی بفتح با نیز آمده توبل بوزن طویل اصلع باشد
یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد استاد رودکی گوید شعر
پشت کوژ و سر توبل و روی بر کردار نیل : ساق چون سوهان و دندان
بر مثال اره : و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما پیشت رودکی گوید
او ست : تول بفتح واو کاو جوان باشد شمس فخری گوید شعر
کرد تسخیر انس و جن و پری : بی عنا و شتر و مغول : گاه بخشش ببخشد بگمان
کلها اسپ و استر و تاول : تابل بوزن بابل تنه درخت باشد : تال و بال
همان تار و مار باشد یعنی پریشان شده شهنامه شعر همه دست و تن
بود و پی ست و پا : شد از بی شبانی رمه تال و بال : تژوال بوزن
اقوال بزار فارسی و تاری برگ گیاه باشد و در موید براهمله
نیز آمده و تژاول بوزن تا هل تیر با معنی ست : تل معروف مع المیم
تهم بوزن زخم بهمتا در بزرگی و مردی و قامت و تهمتن مرکب
از تهمت شهنامه شعر یکی آفرین کرد سام دلیر : که تهم هنرکار مایان
سال دیر : و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید شعر بهشت در بزم
چون شهنشه زاد : بهشت در بزم شاه تهم تهرم بکسر تا و سکون ها

وضم را خاتون بزرگ باشد شاعر گوید شعر اندرین عهد از بزرگی کشور
خوارزم : ستر عالی مهد عالم ترم ترکان توئی : ترم بوزن نرم ابر
تنک که بر روی زمین باشد و آنرا مه نیز گویند و نرم بنون نیز آمده بمعنی
تحم بضم تا و فتح خا جا دری باشد که نثار چینان بر سر چوب
بندند تا آن نثار را از هوا بگیرند شمس فخری گوید شعر بگاه آنکه شاه زرها
چرخ را سازد زمر طاس : تحم مرطبر بگلیم باشد : تیم کاروانسرا باشد
عطار گوید شعر سالی گذشت کاندرین تیمارم : تا دست تو گیرم
و سوی تیم آرم : و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر گوید
من ز تیم تو به تیمار گرفتار شدم : تو به تیمار دل ما ز به تیم آر مرا :
تنتم بضم تا دین سماق را گویند و در موید الفضلا بضم تا اول و سکون
دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی ابن لغت ترکی آمده اما در ترجمه
صیدنه ابی ریحان مسطور است که تنتم بفتح تا اول و ضم دوم بزبان
سماق را گویند : تم اندک باشد مع النون : تن تاریست که بافندگان
بود و بآن اندازند ترکون دوال فتراک باشد متحیک گوید شعر
تا بدر بادشاه عادل رفت : بسته گون درون فصول خطا را : تریان بوزن
مرجان ظرفی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی تر طبقی چوبین را گویند
شمس فخری گوید شعر زحل بمطبخت از کشت زار چرخ آورد : بقول بر طبق

مه بصورت تریان ترنبان بفتح تا و سکون را مهمله و کسر با بمعنی
باشد تویان بوزن جویان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند
شمس فخری گوید شعر فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان ۞ بگاه کشتی
کینت چو برکشد تویان تنبیدن لرزیدن باشد و در کیلان بت
رزرا بینند گویند تنذیدن در برگ آمدن درخت باشد و گویند
درخت تنذید یعنی درخت در برگ آمد توفیدن بضم تا و سکون واو
و کسر فا غریدن باشد واری که در زمین افتد از غلبه و جوش مردم
گویند توفید تاریان بوزن فاضیان ناحیه باشد حکیم انوری گوید شعر
نفس تو تازمان و در منزل ۞ تازه گلهای رحمی رویان ۞ و در موید بمعنی
قصد کنان آمده و نیز بمعنی تاریان باشد تپیدن با دوم فارسی جنبیدن
و لرزیدن و در کمین کردن باشد و در موید بمعنی جنبیدن و لرزیدن
باشد و از جای برجستن و بمعنی کمین کردن نیامده تربن بفتح تا و ضم
با موحده و سکون را مهمله زمین سخت باشد ترن بوزن لطرین
و نسترن و این هر دو نام یک گلست توختن بوزن سوختن کشیدن
و حاصل کردن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی باز دادن چیزی بصاحب خواه
امانت و خواه غیر آن ترزفان بوزن مرزبان ترفان بفتح تا و سکون را
معجمه ترجمان باشد توران بضم نام ولایتی بران طرف آب آموی که تخت

تور این فریدون بود ترابیدن چکیدن آب از ظروف تاودان
غرامت باشد تباسیدن بفتح تا و دال و کسر سین مهمله از کار بیخود شدن کذا
فی زفان گویا توردیدن بضم تا و کسر و فتح را و دال مهملتین شرمنده شدن
در حضور خصم توزیدن با زای تازی توزیدن مرقوم اند و ختن و حاصل کردن
تشن بفتح تا و کسر شین معجمه دانه ایست که پوست داشته باشد و نرم
و روشن بود و مانند که از عدس بزرگتر است و چاکشو نیز گویند تودان
بوزن طوفان دوست وامق که با او بکر کیخت عنصری گوید شعر یکی
دوستش بود طوفان بنام ۞ بسی آزموده بنام و کام ترزیدن بفتح سردن
کشیدن تونکان بوزن بوستان با شین معجمه گلخن باشد تیمان
بوزن ریمان نام پهلوان توران تنگ ترکان نام موضعیست از ترکستان
تکین نام پادشاهی تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن توش توان
توان مرد طاقت تون بضم قرارگاه نطفه در رحم باشد که زهدانش نیز
گویند و نیز روده گوسفند که درو سرگین بود مع الواو تو بفتح تا جای
آب در دست باشد شاعر گوید شعر ز دست نوای باروشنی سیداست
رخ من خود شتی و چشم چو تو تخجو بفتح تا و با و سکون نون
صندوق باشد و آن را خاشاکدان نیز گویند شمس فخری شعر از و یاقوت
و لعل اندر خزینه ۞ نهند روی گیسه یا تبنگو ۞ و در نسخهٔ میرزا

بمعنی زمین حجام و طغار و سبد تیز گویند لتشو مقدار چهار جو که عرب

طوج خوانند تکاو بفتح تا بکاف فارسی همان تکاب در باب با گذشت

یعنی زمینی که در و آب کم شود و بعضی حصنها نمایند تنکو بفتح تا و سکون نون

وضم کاف فارسی نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادات تندو بفتح تا و سکون

نون عنکبوت شمس فخری گوید شعر شها عنقای قاف فتح و نصرت

بود بر طاق ایوان تو تندو ٭ و در تحفه تمندو و تنندو هر دو آمده اما در رساله

حسین وفائی تنتده و آمده و این بیت ما حجر موید قول اوست

زبان یکی وستی هر دو پایم تو نیکوی بکر پای تنند کست تبو بوزن ریو

طاقت و توانائی شمس فخری گوید شعر کر ابا او بگاه رزم و پیکار ٭ مجال نبرد

و یارائی تبو نیست ٭ و در تحفه تاو و تبو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو فروز با

و آن مرغیست که از کبک کوچکتر باشد که عرب آنرا تیهوج گویند تذو بفتح

تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در کاه باشد و او را شکم

تیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تکو بوزن نیکو موئی تا انت وجود

را تیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نظامی پناه پرور تو ٭ بدر کس مرانش

از در تو تالکو بوزن کهنگو حجام باشد و توکو تیز گویند تربو بفتح تا

و رای مهمله و سکون نار دوم و ضم با دوم موحده مسحو و لاغ باشد و تیز بوده

با ضافه ها تیز آمده تریو بفتح تا و سکون را مهمله جامه سفت و باریک

بضم

بضم تا و دال موقوف بخیل و ممسک و رتس وی شیخ سعدی در بستان

فرماید شعر بنالید درویش از ضعف حال ٭ بر تندروی خداوند مال

تاو طاقت و قدرت و تاب شد شهنامه شعر همی داد هر سال

باسام ساو ٭ که او برامش بند هیچ تاو تدرو بفتح تا و دال پرنده خوب

رفتار که در مازندران و استرآباد باشد تژاو نام مبارز تورانی که داماد

افراسیاب بود و گیو او را زنده گرفت بکمند و بانتقام باد از خویش

کشید تفو و تفتو خیو یعنی آب دهن که بکسی انداختن و آنرا تف تیز گویند

شمس فخری گوید شعر بپنداشت دشمنت که باندیشه محال ٭ باشد که از قضا

بجهان در نهاد شو ٭ ایام چون نهد بخیال محال او ٭ گردش هزار نوبت بر ریش

و روی تف ٭ و شوخ باشد مع الیاء چینه دواندن و دیگر باز

ریسمان تابیده باشد مثالش است کمالی فرماید شعر ز بهول تاختن

بدو کینه اختش مرا ٭ همیکداخته همچون کنلی تاخته تن تالواسه

و تلواسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد خفاف گوید شعر در مرای

دروغ کوی سترک ٭ تالواسه گرفت از تیغ سه تواته بفتح تا و ها نام طعام مست

مرکب از گوشت و باد نجان چنانکه مرغ بریدان باشد و آنرا تیز گویند

تباوه تب لرز باشد که از برآمدن سیر بهم رسد شمس فخری گوید شعر

مبادا دشمن خسرو که بود باشد ٭ همیشه از یرقان و بلا و تب ناوه

تخنه بفتح تا و سکون خا عصا باشد و بتبیین شمس فخری گوید شعر ای شاهی
که هر سایل آید ز درگاه تو بی دستار و تخنه ز جود و بخشش تو باز گویند
برکرده صیاع و کیل و پله ترانه دو بیتی سرود باشد فرخی گوید شعر از دل
آوازی تری چون غزلهای شهید ز ازعم تجامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب
و بمعنی شاهد تر و تازه آمده بهمت پیکر ز هر نسفته دری دری می سفت
هر ترانه ترانهٔ مملکت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید شعر
قاضی گردون چو دید عدل ملک داوی تو ز مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده
و در تحفه که حالا تر ده گویند تریوه بوزن کریوه راهی پیچ پیچ ناهموار
پای نردبان که حالا پله گویند تغث بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن تمه
باشد ابو العباس گوید شعر بجنگ دعوی داری و بخت تغثه زنی ز درشت گوی
و بدخوار و خسته وانه نی تغشیر بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعام که از گوشت
و کشنا و تخم و غیره وجز و مثل سازند فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب تغشیله تفته بوزن رفته پردهٔ عنکبوت باشد شمس فخری
گوید شعر بجنگ کردگاری کو که داشت ز زد دشمن احمد مرسل به تفته تنسنده
بوزن رسنده آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در ان محکم
و مستحکم داشته تا آن ریسمانی که در میان است تند و تنده عنکبوت
را گویند توازه بضم تا خانه که در وی سرکین و کاه و پلیدی کنند و خر

فرماید

فرماید شعر بباید رفت آخر چند باشد ز تو متوازی درین خانه توازه
و در نسخه به معنی خار سر دیوار آمده توجیه با سین اکو یند دود که
گوید شعر چو در تو چو بید بسر جای روزنیب ز بیمار چون توجیه تو بید شب
ترسه بفتح تا و سین قوس و قزح باشد کذا فی التحفه تبنگه بفتح تا و
کاف و سکون نون سوزنان باشد حکیم سوزنی گوید شعر منت از خلق بهر
نان چه برم ز که جا چون تبنگه نانت ترنجیره بفتح تا و را و سکون نون
و کسر جیم بحث تنگ درهم آمده باشد شاعر گوید شعر جان ترنجیره و شکسته دلم
گوییا از غم فروکسلم ناجزه بکسر جا و سکون یا و فتح را مهملات آن باشد
که گویند تاجزه تو جان بود یعنی بر آن زادی بدید آمد تروینده
و تروینده هر دو به معنی آمیخته و اندوخته باشد ناداد بفتح نون جانه تا
باشد کذا فی التحفه ترازه بوزن شیرازه با زای فارسی قوس و قزح
تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر گر بتازانه قهرم بزنی
سلطانی تسمه و طاسمه چرم و خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی
موی شانه کرده بر فراز پیشانی برآید تاخره بفتح تا و سکون فا و فتح
را سخن باشد توره بفتح را و سکون واو فریب زنده غرز باشد تنتنه
بوزن بنده تنیدهٔ عنکبوت باشد شاعر گوید شعر عشق و عنکبوت ما مانند
که تنیدست تنته گرد دلم توزده بضم تا و سکون واو و فتح را مهمله

دو او جفت شه که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا تژده بوزن
سرفه و تژدوده بوزن شکوفه بامعنی آمده تژه بوزن غوزه شغال باشد
تاسه وقفه و تفسه تیرگی روی که از اندوه پدید آید و در رساله
حسین وفائی فشردن گلو باشد از ملامت یار نیزی حکیم سوزنی گوید
شعر درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب ٭ چو کاسه بر سر آتشم
و تیره نان سراب ٭ و بعربی کلفت گویند و نیز میل بند بهر چیزی از
خوردنی و بیشتر ازین حالات زنان را باشد تژده بفتح تا و سکون زا
فارسی و فتح دال مزد آسیا و آس کردن آسیابا و در رساله میرزا بکار
مزد آسیاست توانخ بوزن و معنی بناکنه باشد تلوسه بوزن سبوسه علف
کاردها بند و غیره تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین نشیب است که
نشستگاه فریدون بود که وقتی که از آمل بیرون آمد آنجا رفت نهان
ز آمل که ز سوی تمیشه کرد بنشست اندرون نامور بیشه کرد تنزه
بضم تا و سکون نون و فتح زا غنچه باشد که برگ از و بیرون آمده باشد
تندیسه بوزن اندیشه بسین مهمله صورت و پیکر باشد و در سامی فی
الاسامی آورده که تندیسه یعنی ماننده و تخته صورت آدمی و لا بگون آسمان
تونکه بضم تا گنجه باشد تغنه بوزن رفته بغایت گرم باشد بستان شعر
بدست آهن تغنه کردن خمیر ٭ به از دست بر سینه پیش امیر تافته نیز بمعنی تغنه است

تکژدانه بفتح اول و کسر کاف و سکون زا فارسی پوست دانه
انگور تلمسه بوزن بلسه شمار بعربی گوسفند حبشی و گله و بز و بز خواه
اهلی و خواه وحشی ترغده بفتح تا و را مهمله و سکون غین معجمه عضوی
که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح تا و سکون را مهمله
و فتح فا مکر و ترس و حیله و آن ترفند که در باب دال گذشت و ترفنده
بقاف نیز گویند ترینه بوزن قرینه طعامیست که بعربی ثوبه گویند
شاه ناصر خسرو فرماید شعر تنکر چه سنی بخوان اندر نداری ٭ بخانه اندر
مکر سرکه ترینه تره و تره هر دو بفتح اول و دوم دندانه کلید سوزنی
فرماید شعر دهقان بی دست و اشتران بی اشتر ٭ الان بی حرف
و کلیدان بی تره ٭ و در سامی فی الاسامی تزه بفتح تا و زا فارسی بمعنی
چوبی بزرگ آمده از اطراف چوبهای سقف را باد گذارند و از آن بعربی
جائز گویند بجیم و زا معجمه و کسر یا خطی تشه بوزن پشه بمانند روغن
تیزه بوزن کبیره دهل و نقاره باشد بیش تیزتر گوید شعر ابا شاه که
بر درگاه و جاست ٭ ز طاس مهره نشسته بیتره ٭ و در تحفه فانی که
سرگین بدان کنند تاره زبانه کمان باشد که بان بار سنجند و دیگر بمعنی
تار جامه که ضد پود باشد دقیقی گوید شعر لباس عمر او را باد دایم
ز دولت پود و از اقبال تار ٭ کذا فی التحفه بمعنی اول بتون باشد و در نسخ

ودیگر تمنده بوزن رننده کز زبان باشد وانرا در تازی فافا گویند و
تمنده نیز آمده تل و پشته و خرمن و غله و غیره را نیز گویند تلم دام
از هر نوع که باشد تافته کرم تنده باشد
و بر کشیده و پیچیده را نیز
گویند تاه و ته ولای مرادف تر شه بضمتین تاو را میوه معروف و تره
نیز گویند تنکه معروف و تره و شه نیز گویند و تنکه بغرا یعنی برگ بغرا
تاوه یعنی آجر بزرگ توخته بوزن سوخته یعنی گدازده حکیم سوزنی گوید
شعر خوش بخندید و مرا گفت بدین بودنش مرا ساخته کار و ترا
سوخته وام تابخانه خانه که در وی شیشه بندی بود که مرصد بیرون بود
دیده شود و تاب در وا فتد انوری گوید شعر هردو در تابخانه رفتیم
که نبد نسا هوای و اق و در نسخه میرزا آمده که از جام خانه نیز گویند
تباخه معروف و تنجه و تواخه نیز گویند و بعربی طبیخه گویند تارجه
بعضی از اسامی تیرها که پیکانی خاص دارد تکوک بوزن پیوسه همان نکواک
مرقوم و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده تنده بضم تا و سکون نون و فتح
دال مهمله در موید الفضلا بمعنی غنچه آمده توبه بضم تا و فتح با موحده
قوس و قزح باشد و توبه بیا دو نقطه تحتانی نیز آمده تخم بضم تا اصل
و نسب تا شهنامه شعر هشیوار داز تخمه کیوکان که از درد و تختی کرده

ژیان و بمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضیت در اسب تغر بضم همان مسطور
تفسیده بوزن تفشیده مرقوم بسین مهمله از جامهای گرانرو قبا و لباب
دوزند تلنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تنگ که در باب کاف
گذشت تنوره بفتح تنور آتش و این لفظ مشترکست میان عربی و فرس
و ترکی و اکثر السنه و دیگر بمعنی نوعی از پوشش سلاحداران مانند جوشن لیکن
جیبها دراز دارد توابه نام جبار زابلی که پدر اویزه نام داشت
توباد این نیز نام جبار زابلی نیست تابه و تاوه آهنیست مسین که بران
چیزها بپزند گفته شیخ سعدی فرماید شعر حسودی که یکجو خیانت ندید
بکارش چو گندم بتابه طپید تالانه بوزن کاشانه میوه ایست شفتالو
مانا و شفرنگ و شلیل مرادف انیست تالوره بضم تا دوم و فتح
را شکل معجا و که بر دست و پای اسپ گذارند تیره معروف مع
ایلاتیری بضم تا اول و سکون تا دوم همانی باشد شمس فخری فرماید
شعر در بساتین زلف لیچاو شاید ار فتنه آید از تری توری
جامه تابستانرا گویند انوری گوید شعر قاقم و سنجاب در سرما جامه
توزی و کتان بگرما صفت و شنت توبکه نام درمیست که قیقر زده
بودند عمار گوید شعر ای برحمت مانند همیشه دست ابرت حکومت ابر کی تو
کمیش را نشت تای جامه وای باشد از هر قماش که باشد تنی

شیجول را گویند وان خارپشتی باشد که بر بدن خارها دارد و آنرا بر کر
زنند هلاک کند و آنرا ضرزوزه و چیرو و ریکاسه و رکاسه و رکاشه
و رکاسه و روباه ترکی نیز گویند تالکی بسکون لام و کسر کاف تازی
گوی تخت طاقدیسی نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید
در تعریف او شعر چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها
در باز کردی تنفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد
تورژی بضم تا و کسر زاء فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیارند
و بر سر هم نهند و ضیافتی بسازند و توئی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند
تنلی بضم دست افزار حجام باشد و در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی گفته
باشد که در زبان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند تودری
گیاهیست که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان ما در وحشته تاری
تاریک باشد استاد منوچهری گوید شعر من عمر نو در شادی با عمر شده علم
پیوسته همچو ابر زابر دشت تاری تنلکی بضم اول و فتح دوم جانمند و کذا
تکابوی اندیشه با تعجیل را گویند بستان نکابوی ترکان و غوغای
عام تماشا کنان بر در و کوی و بام باب الجیم التازی مع الالف جابلق شهریست
عظیم بسر حد /// مشرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست جابلسا شهریست
بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و هر دروازه شهر را پاسبان

شنیده

شنیده کذا فی عجایب البلدان و این جت شاه نام موبدان گوشت
که جابلقا در مشرق و جابلسا در مغرب شعر ای بسه تلکر کحتم
و دل درین رزین بسر گو زجابلقا بحر که قصد جابلسا کند جویا
یعنی جوینده و دیگر نام پهلوانی از تندیرانکه رستمش کشت جفت بفتح جیم
و سکون فا یعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده مع الباء الموحده جب
بضم میم اول کسر او یاری باشد که شیخ گوید نام جاجبا نام شاعر استاد
در بخارا اجاب بضم جیم آن باشد که بیکار کرده بند که هر که بر وی جبر از مقنع
بگیرد خاقانی گوید شعر دیده مراست صبح با دلم از هر دو کون بار عشق
نهاده که و فقر کشیده خیانع جاماسب حکیم مشهور و در شرفنامه
گوید که او را جاماسب و جاماس نیز گویند جلب زن فاحشه و نابکار
مع الیاء جعیوب بضم جیم و سکون عین و ضم با حیوانیست که بعربی خنفسا و فی
خیعوت آورده بتقدیم با بر عین گفته شعر در خرابات رفت خصمانش
گشت در زیر قحبگان جیعوت جمست بوزن نشست گوهریست مرد
و کبود از المکسب نیز گویند تیش فیز گویند شعر یخیم تو لعلش ز بی قیمتی
صد یاقوت وصل و چه شب و جمست و در اختیارات گوید سکست
بنفشی که بسرخی مایل بود و معدن او روضه مدینه حضرت رسول صلعم
و اگر بنظرج از و شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جام خواب

سنند از اعلام الیمن باشد جابت جای فشردن انگور باشد جفت بوزن
رفت خمیده باشد شمس فخری گوید سفر بدر کاهش همی خواهد که ماند
قد قوس و قزح زنان جفت شد و ملا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب
بندی که تاک بران اندازند آورده و این بیت خاقانی موید قول اوست
بمعنی سقف که بندی که بران تاک اندازند آورده و این بیت خاقانی موید
قول اوست بمعنی سقف شعر جفت طاق سپهر درشکند جفته کان بتاک در
اندازد جفوت بوزن طیعوت بوزه که از لیف کنند و جعت کیاست که
لیفش جفانند و این از تحفه منقولست مع الخاء جوخ بضم جیم و جوق
بیک معنی باشند و بپارسی فوج گویند جخ بوزن تخ چغبولی و سبزه
باشد سوزنی فرماید شعر زمانه سوی عدو بیت ندا کند که منم درا
غلام تو با خواجه زمانه تج مع الدال جرغند بوزن فرزند
گوسفند مغاک که گوشت و پیه پرکنند و آنرا جگر اکند نیز گویند جد مرغ
منور که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگره حصار باشد
جُند بفتح نام شهری باشد حکیم انوری فرماید شعر تو که در حفظ اردی
بهکنی حرز و تعوید اهل جند و جخند جعد بضم جیم و فتح عین
سبزه و مرغزاری باشد جرغند بوزن الوند چراغ باشد جد بوزن زرد
مرغی که بتازی جاری گویند و بعضی حجال نیز گویند و آن مرغیست کبود فام

بر کنار آب شد جاورد و جاورزد نانی باشد از جو هنوز فارسیعند نامند
جلوند بوزن الوند چراغ باشد مع الذال جلبند گنبد باشد جمشید
مرکب از جم و شید باشد جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند
مع الراء جدر بوزن صدر شتر چهارساله ماده باشد شمس فخری گوید شعر وجود
اشرف ورای دهر ابو اسحق نگینه بخشش و صد هزار جدر بود
اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بهمین معنی بکور و گفته که دیگر معنی
باشد که بنقش خود ضرب کنند و حسین وفائی بجیم فارسی و دال مهمله
آورده جنبوز بفتح جیم و کسر نون و سکون یا و فتح واو بل مراط باشند
عنصری گوید شعر ترا است مخبر رسول حجاز ده هنده پول جنبوز جواز
جالندر نام ولایتی باشد در سومنات جگر معروف و دیگر بلغت
و رنج و زحمت انوری گوید شعر کرده جهان گداخته باد که گی کرد
بی جگر بند جور بتازی ستم را گویند و بفارسی نام یکی از خطوط جام جم
که بر لب جام بود و پیاله جور پیاله پر بالا مال گویند در آن پیاله خواهند
که حریف را بینداز ند و در بسیار دادن شراب باجور برو کنند
جانشکر بوزن وانشور افراط کننده در جماشرت و نیز خرامنده را
گویند و بجیم فارسی هم آمده جمبور اسپی که روی و شکم و هر دو دست
و پای وی سفید باشد و این لغت در موید و نسخه میرزا نیز آمده اما هیچکدام

اشعار بحرکتا وهمینکرده اند جرزد لغیه دنبه که جفت جوبور تندرو
باشد جویبار کنار جوی وانجا که جوی بسیار باشد جالوسار و مالوسار
نام کشنده دارا ابن داراب جانشکر بسکون نون وکسر شین
وفتح کاف تازی نگار کشته جان عبد الواسع گوید شعر گهی چو خنجم
بدان زلف دوتای پرشکن ریزد :. گهی خوابم بدان چشم سیاه جانشکر بندد
جکاز بوزن نگار خرچنگ را که او را پنجه تک وپیمانه نیز گویند
جوز یعنی جو بجو کذا فی المؤید مع الزا جواز بوزن خمار هاون چوبین
وکردی سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس شمس فخری گوید شعر
تهی که باشد در مطبخ معالی او :. عمود محور دسته وجود مهر جواز جلوز بفتح
جیم وسکون لام وکسر واو جفنه وعار باشد طاهر فضل گوید شعر
روا بود ز زندان و بند بسته تنم :. مگر ز زلف مشکین او بدی جلوز :. وشمس
فخری گوید بمعنی شعر بعهد او نبود قدر ظالم و جفنه :. بدور او نبود کام
جابر وجلوز :. اما در رساله میرزا بمعنی مختار وبرگزیده مخفف باشد خنباز
صفتی از صفات او تار سازهای دف الا وتار و آن سه نوع خنباز
وراست ساز ویک نیم ساز جروز بفتح جیم وسکون را وضم زا کفتار
را گویند و چیرو رگه را دوم نیز مهملا باشد بمعنیت جره باز باز سپید
را گویند وبعضی گفته اند باز نر باشد جالیز خربزه زار وبعضی تره زار

گوینند

گویند مع الشین جابش انبار غله را گویند خخش بوزن رخش علتی که از گلو
مانند بادنجان برآید و دود کند واگر بریزند هلاک شود واگر مردم
گیلان وفرغانه را باشد شمس فخری گوید شعر بند و به در میان های
خصم که بر گردنش بست امام خخش جبش هم و نیز در شمار دهم ماه را
گویند مع الغین جناغ بضم جیم ودال بهین بود که در کتاب آیین کشیده گویند دقیقی
شعر همه تفاخر آنها بفضل ودانش بود :. همه تفاخر اینها بجناغ سینه است
وجناغ نیز در شرفنامه فردوسی این باشد و او را جناق نیز گویند سینه
اما این بیت کمال اسمعیل بمعنی اول مناسبت بیشتر دارد شعر موی بر دی سینه
جز که همه :. پوست بر دی نمانده جز که جناغ جغ بضم جیم چوبی که بر گردن گاو
بندند در وقت شیار کردن و آنرا جویه گویند بضم و بفتح بمعنی جوی
آبنوس نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت
جغ :. یکی جای شاه و یکی جای جغ مع الفا جاف جاف زن قحبه را
گویند ابو شکور گوید شعر ندانم شنیدم که پیمان شکن :. زن
جاف جافت بل کم ز زن مع الکاف التازی جاخشوک بسکون
خا وضم شین معجمه آمده ودر رساله حسین وفایی بسین مهمله آمده چنانکه
شنید گوید شعر ازو خواهد بفقر بی اشتغال مینوا :. برگیر جاخشوک
بر و بیند روشن جلبوک بفتح جیم وسکون نون وفتح کی را گویند

ارز بجوری دست بر زانو نهد در وقت نجواستن و استعانت کند از دیوار
وغیره لبیبی گوید شعر ای غوک چغلوک چو چشنه مرده برگ کوک: خواهی
که چون چلوک بپری سوی هوا: و در نسخه دیگر لبیبی دست و پا کرد آمده
جدالک ردنی باشد و را کور تا کرده ان نیز گویند جلک جنبانیدن
جغزات باشد جلونک بفتح جیم وضم لام وفتح نون درخت خربزه
جوسک بفتح جیم وسکون واو وفتح سین گوی گریبان باشد جامه خوب
نمرباشد و در نسخه نیز آمده در شرف نامه که گیاهیست سبز که در آب
روید و او را حنزواره نیز گویند جمشک بفتح جیم وسکون میم وشین
معجمه کفش باشد و آنرا جمنک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد
جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه دوک که ریسمان در آن افتد
در وقت رسیدن جوزنک بفتح وقیل بضم طیلا باشد مع الکاف
الفارسی جوشنک بفتح جیم وسین سمک جو باشد حکیم خاقانی
فرماید شعر بقسطای سنجم راز جو بند: که جوشنکش بود قسطای لوقا
قسطاس بعربی پیمانه بزرگ و راست را گویند و معنی قسطای لوقا در محل
خود خواهد آمد جنبنک بفتح اول وکسر سیوم نام رای گجرات که در
هند اول و پادشاه کرده جرخشک بکسر جیم اول وسکون های حطی و زای
معجمه و نون وفتح جیم دوم جرمینه زنان مع اللام جلیل بوزن طفیل

اسب

اسب و پرده شهنامه شعر برفتند پوشیده روی چل: عماری بجی
در میان چلیل چال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل تحفه که فرستند و آن
او را الجواستاری خرّ بن شاه بهمن: که بی اوی عبلاد و استاد
بود شهنامه شعر چنین گفت جندل به شاه جهان: که بی آفرینت مبادا دهان
مع المیم جوان اسپرم نام یکی از اقسام ریاحین که او را بعربی
ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز سلیمان چنانکه حکیم انوری
باین معنی فرماید شعر کو آصف جم کو بیا ببین: بر تخت سلیمان را نشستن
و نیز بزبان هرویان چشم را جم میگویند جرم بوزن درم نام مقامی
از ایران زمین جمجم با دو میم مضموم گیوه که قسمی از افزار است
مع النون جنگوان بفتح جیم وسکون نون شهریست بسیار
ولایت در هند جون بفتح جیم دراء معجمه وسکون واو افیتی که
در گندم افتد و آنرا خراب و خشک کند و بمعنی ساحر نیز آید جتن
بوزن رسن تب بود شاعر گوید شعر جو دید اندر و شهریار زمین
بر افتاد از بیم بروی جتن جهان معروف و آنرا جهن نیز گویند و بمعنی
جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر بگفت احوال ما برق جهانست
گهی پیدا و گاهی پنهانست جرعه دان چیزی که در و جرعه شراب ریزند
حکیم خاقانی فرماید شعر جوزده یک دریای بهره تا خط بغداد و جام لب بامی:

دجله و رجز جمله دران آورده اند جبن بضم جیم و سکون با نام پسر افراسیاب
جرون بوزن درون نام شهر هرموز باشد جرعون بوزن معیون دارد
که آنرا جرغول و رباب نیز گویند جخچخ بفتح جیم و خاء معجمه و سکون جیم دوم
دانه ایست سیاه و نرم درون آن زعفرانی رنگ باشد و آنرا خاکشیر
گویند مع الواو جو بفتح و ضم هردو معروف و بضم نیز بمعنی نود و ششم
از طسوج که آنرا غبار گویند باشد جوجو و جویجو یعنی پاره پاره و ذره
ذره حکیم خاقانی مثال برده فرماید شعر جو بجو جور دلستان برگیر دل
جوجو شده زجان برگیر جمجو بفتح اول و سیوم مشک باشد که نوعی از مرزنگوش است
مع الهاء جاجی صراحی را گویند منجیک گوید شعر چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال جدگاه بفتح جیم و سکون دال و رای مهملتین
رایها مختلف باشند شاعر گوید شعر ز رای نیکو کار کرد تمام ز جدکاره
گردد سر سپه تباه جلغوزه چیزی که بلغتی باشد اما باز گیر از دست و هیبت
رودکی گوید شعر یکسو بنهمش چادر و یکسو بنهمش موزه این مرده که خرد
ورنه من جلغوزه و در نسخه میرزا ابراهیم المعز میوه ایست که از خراسان خیزد
و بغارسی جلوز خوانند جبه بوزن جبه آستین پیراهن باشد و در فرهنگ
بوزن بثه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله بضم جیم تیردان باشد
و گویند کمان جوله باشد جاجرمیه چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود

آب دران نماند جوش بفتح جیم کوزنگ تعریبش جوست جاره نام ولایتی
از دریا بار جزیزه بضم جیم و فتح دوم دختر پیران که در حباله سیاوش
بود و فرود نام پسر اوست جغنه بفتح جیم کج شده و خمیده شاعر
گوید شعر دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی و
در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا تیر آمده جغبه بضم جیم لگد که اسب اندازد
حکیم انوری فرماید شعر جفت طاق سپهر شکند جفته کان نگار در
اندازد جبیره ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت مهمی کاری
شهنامه شعر بفرمود شان تا جبیره شدن ز هر بر زیا ز ابدیره شدند
جراره بفتح جیم و تشدید را کجی از اقسام عقارب است بغایت
کشنده و در اهواز بسیار باشد حکیم انوری فرماید شعر زلف
پرخم نماید اندر چشم شکل جراره های اهواری و دیگر زلف معشوق را
گویند عبدالواسع فرماید شعر شکوفه بر سر شاخست چون رخساره
جانان بنفشه بر لب جوی چون جراره دلبر جغانه بفتح جیم و شین
معجمه همان شبخون که گذشت و آنرا روباه ترکی و ایلکاشه نیز گویند
جوشره و جشیره بفتح حین و راین مهملتین و کسر شین معجمتین جوال
باشد که بعربی جایک را گویند جغاله بفتح جیم و غین معجمه چوبی از
مرغان را گویند عنصری فرماید شعر ز مرغ و آهو را نم گویا روبد سیب

ازان جغاله جغاله وزن قطار رقطار جولسن بفتح جیم وسکون واو وفتح
را وسکون شین ریسمان خام که بر دوک ریسند وآنرا غوره وکیبه
وپناغ نیز گویند جله بضم جیم وفتح لام سماروغ بود وبمعنی نباتی که مانند
رود رنین از دیوار حمام روید عجب گویند شعر چو کودک سر فرو آرد
بنجره بر سر حمدان * چنان کرد که پنداری بیمار وعنت یا ملحله وبنت
چنان مفهوم میشود که سماروغ وجله دو چیز باشند ودر تحفه بمعنی سماروغ
آمده ودیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده ودر رساله میرزا طرف نبات
باشد وسماروغ که گذشت جرنده بوزن درنده غضروف باشد
یعنی استخوانی که آنرا بتوان خایید جهره بوزن مهره آن جرخ باشد
که جولاهان بان ماسوره پیچند جوازه همان جواز مرقوم که گذشت جمره
بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد وزمین گرم
گرم شود بی زر وجهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد وآب گرم شود
وبیست ویکم شباط سقوط جمره سیوم ونباتات گرم شوند
مثالش انوری فرماید شعر جمره است مگر خصم تو تا زرا که نیابد * در هیچ عمل
منصب وجشن سه دم را دود ودر نسخه میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط
جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودر
چهاردهم سقوط زبره ودر بیست ویکم سقوط صرفه وتاثیر آب مذکور

بطریق

بطریق مذکور مرتب شود مع الیاء جنگلای بفتح جیم وسکون نون علیوار باشد
کمانی ساقی باشد جالی بوزن فالی درختی که از چوب او مسواک کنند جالیز
با جیم موقوف وکاف فارسی آنچه نوکر دهند بجهت جامه بهار
ومأکول شیخ نظامی فرماید شعر قدرست جال صفت بر کار * از صفت حلیقه
جالیز خوار جرجر بفتح اول وضم او واهمچو گرجیست بازاری وبد اصل
باب الجیم الفارسی مع الالف چلیپا صلیب بفارسی
نام نباتیست ومعدن او در زمین چین باشد ومضرت خراب
را دفع کند وازین جهت بشربت برند چه عادت اهل تبت است
که خمر بسیار خورند وچون تجار از راه تبت برند در بهاران جرز
بگیرند وصا معرب اوست جودة الاول بضم جیم وفتح راو فارسی و
بر آن تازی گفته اند وکسر لام علیوار باشد ودر موید الفضلا جوز بالضم
جیم با رار تازی نیز بمعنی جوفا جاره شبین را گویند خاقانی فرماید
مرا بسته در سوراخ غاری * شده جو لوزن وپوشیده جوفا
رنگ وطای رزد وکبود مع الفاء چپ دست خلخال جوست جنگل
وهر چه در هم پیچند چست نازک وزیبا ومحکم وچالاک را گویند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست از ترکستان که کمان چاچی
بآن منسوبست شعر ستون کرد چپ وخم آورد راست * فغان از

شیرین کار وجلد وچابک

از دل چرخ جاجی بخواست ؛ و چرخ اینی بمعنی کالست چج بفتح غربال
که بدان غله بباد دهند تا پاک شود و الجند چوب که بچه مانند بر هم
بندند و دسته دراز بران نصب کنند و خرمن کوفته
بدان بباد دهند نیز چج گویند چکوج شبیه که بدان دندانه آسیا
تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطورست که در بعضی از فرهنگها بمعنی تیز
کردن آمده است و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع الیا چجاغ
کینه پوست که از جبهت شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که
آتش زنند نیز گویند و در تحفه آمده که تبرزین را نیز چجاق گویند
چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بر سبیل معنی
شعر تا گل و لاله بروید از خاک ؛ تا مه و مهر بتابد از چرخ ؛ دیده دوست
بنور روشن باد ؛ سینه خصم پر از ناوک چرخ ؛ صدره دولت و اقبال
ترا ؛ باد از فتح و ظفر داس چرخ ؛ و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید شعر
یکی تیر بکمان و تیر خدنگ ؛ بچرخ اندرون راندم بیدرنگ ؛ و دیگر
چرخ معروف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه گویند
بجلدی رستم شهنامه شعر سپه است یکسر همه کوه و ریغ ؛ تو با پیل و با سیلیان
مچخ چچ بکسر جیم و سکون یا خط الکتاب حیثی شنیده ردد و نیز کاشتن
ریخته باشد مع الدال خرد بوزن مرد آنچه استانه در دران بنشند

شاعر

شاعر گوید شعر ابا پیلوار چند مردان مرد ؛ که جویند هر کنج را زیر گرد چرغند
چراغ و چراغدان و سمان چرغند مرقوم چمند بوزن سمند اسب کاهل باشد
جندنه بیم و نشیب صعب بود که بر مردم افتد مع الذال چکاذ سر کوه
را گویند شهنامه شعر بیاید همی دیدبان از چکاد ؛ که آمد سپاهی ز ایران
چو باد ؛ و دیگر بمعنی میان سر باشد شاعر گوید شعر گر حقه در ابر آسمان فکنم
بکامم که بر چکاد آید ؛ و او را تارک و ترک و هباک و کاج نیز گویند
خرداد نام ماهی فرس که سیمین باشد چمانه یعنی در سیر دور خرام او ورد شهنامه
شعر پی پاره کوه چکاد چکلک ؛ نماید در روی صنج بیکفت مع الرا
جر بوزن سر درسه دو کوی و معنی بود جار چاره باشد و در تحفه جار
و صدر مردو بمعنی چاره آمده و جار بمعنی دامش خشت بیری تیر آمده
جب آجوز فراخی عیش و کثرت علف فانه فرماید شعر دختش بهرا
بتاخت بر صفر آفتاب ؛ رفت بجب آخور کج روان در رکاب
چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم با تاری باهنگ که بعربیه معقود
گویند چیر دلاور و غالب را گویند خسرو شیرین ؛ با آخر چون شود دلیر اگر
چیر ؛ گریزد هر دارد چون آهو از شیر ؛ و چیره نیز گویند بزیادتی
چراخور چراگاه باشد مع الزا چغز بفتح جیم و سکون عین غوک باشد
و آنرا داق دغوک و عجمود سم قاوس و سکل و بزغ نیز گویند ابو الفتح

بستی گوید شعر هرچند که درویش لبرقع زاید؛ در چشم توانگران
همه جعفر آید جرز بفتح جیم و سکون را حالک حبه باشد و آن
پرنده است که در روز تا شیرانیدش پرد و تیر کجخجری گو
بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که جرز چکاوک است که آنرا
بعربی ابو الملیح گویند چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و
بر چشم آویزند که دفع نگس باشد جارجوز جوزی که در دکان باشد چاچیوز قلابی
که بآن دلو را از چاه بیرون آورند و آنرا چاجوی نیز گویند چوز بضم
همان جوز بود که گذشت و آن مدز و باشد مع السین چاپلوس
و چپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و حسین
وفائی چاپلوس بجیم و بای تازی آورده اند و گفته که حالا بجیم و بای
فارسی مشهور است شمس فخری گوید شعر چاپلوسی بود در اهمیکند
در کار؛ ولی نکو بود کار چاپلوس پکوس؛ چپلوس گذشت
در باب با جشمالوس نگریستن بود بگوشه چشم مع الشین خرم گاو میش
نام کلبت سخت پیر شعر غنچه با چشم گاو میش براز؛ خرج باکوش
پیلکوش براز چاش خرامیدن و بناز رفتن باشد بستان شعر
بیا تا درین شیوه چاش کنم؛ سر خصم را سنگ بالین کنم خلچن نام
مبارزی تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته

چادک

چادرش بغت لشکر خسرو و شیرین شعر نفیر چاوشان از دور شنو
دورباش زکیستی چشم بد را کرده مهجور جمجش بسکون میم چشم باشد امیر
معزی فرماید شعر گهی زجمش زند تیر در دل عشاق؛ گهی زدست زند
تیغ بر دل اعدا مع الکاف چخماق بابای فارسی و فتح اول چیزی از
ماهی باشد چغ بفتح چوبی که بدست بدان زنند تا سکه شود و چی
و شیر زنند نیز گویندش مع القاف چقاچق آواز زخم تیر
چون بپای رسد مع الکاف الفارسی چلپ حجت و قباله و برات
اما شمس فخری بمعنی قباله آورده و این اصح است و گفته شعر جمال
دنیی و دین خسرو که قاضی چرخ؛ نوشت تا ابد ملک را بنامش چک
و در تحفه بمعنی قطره نیز آمده جامه شت عر گوید شعر چکی چون بود
ز بر تیره خاک؛ یکی سیم تن را سراز تیغ چاک چکاچاک
زخم از پی زخم شهنامه شعر چکاچاک خنجر بگوش رسید؛ زهندوستان
خون بجیحون رسید چالاک چابک و چابک عنصری گوید شعر گفت
کین مردمان پی بکنند؛ همه همواره دزد و چالاکند؛ اما حسین وفائی
بمعنی چابی باشد و دزد و خونی آورده چلوک و چکاوک مرغیست مثل
گنجشک تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح نیز گویند و اصفهانیان
هوره خوانند شمس فخری گوید لغتا دل را شعر آنکه شهباز همتش

که هیند : کرکس چرخ بشکند چو چلوک : و چلاوک بمعنی نوای و لحنی
نیز آمده چنانکه هندوشاه گوید شعر ز نکل افزون شود فریاد بلبل
نه از زیر و بم چنگ و چلاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون
بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون ازو روان شود
گوید شعر کو بی بی چو من ز غم عشق گشت زرد : از شاخ همچو چوک
نیاویخت خویشتن : و در بعضی نسخ چرک آمده و برا مهمله بعد از
جیم چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکاف و دریده
نیز آمده فردوسی فرماید بهره و معنی تنها بیت که بس من آید
بر از خون زبان : همه چاک چاک آمدش استخوان : تن از جوی
پر آب و دهان پر ز خاک : زبان گشته از تشنگی چاک چاک چلک
بوزن خنک گنجشک باشد شمس فخری گوید شعر سعادت و شرف
و بندگی حضرت او : خنک کسی که بیابد هزار بار خلف : اگر کند طیران
در هوای دولت او : ز جنگ شاهین باز آورد شکار چلک چربک
بوزن مردک سخنی که بطریق عشوه و سعادت بر کسی بندند حکیم انوری
فرماید شعر عیش من بین از این تلخی که گرفت و تو هم سوز : چربکها و معجون
چون جان شیرین معجونی چرد نانی در نه زبان بهند چرک بکسر معروف
و آنرا شوخ و شوغ و شوغ نیز گویند زلزل که به دست کسی آید چرک

بکسر جیم و سکون زاء فارسی خارپشت باشد خجلک بفتح و ضم
پرنده ایست که اورا چینه و کاروانک نیز گویند چلک بضم
و جلک طناب ابریشمین دراز کردن و در موید الفضلا جلک آورده
بضم جیم و فتح لام مرقوم و بسکون لام لغچه و بکسر نیز باشد جلب
بضم منقار مرغان باشد چیلک بکسر جیم و سکون با فارسی نیز نباتیست
آلوده چگک بضمتین خال و رخساره باشد چرلک مرغیست خرد
و کوچک در شرفنامه چلانک چل باشد و آنرا ولمک و سرگین غلطانک
نیز گویند چیلک نامیست که میان دو عرق برند و جاک نیز بمعنی
آمده چمک بفتحتین چستی و سستی و افزونی باشد عبید گوید شعر بانگه
سخنوری نانستیم از قبول تو : بل ز ازل بعون تو دست راست این
چلک جرجرلیک جانوریست باشد ملخ وار تلخ کوچکتر و شب آواز
کند و او را بشیرازی چروانک نیز گویند چمک گیاهیست که
او را خراس الکلب گویند مع الکاف الفارسی چرنگ
بکسرتین آواز درای و آوازی که از کوفتن گرز بر آید شهنامه شعر از آن
نای هندی و چرنگ درای : برآورد طنبور فنی کرنای چنگ چند معنی
دارد اول سازی مشهور و انگشتان سوزنی گوید بهر دو معنی شعر
پیران چنگ پشت جوانان چنگ زن : در چنگ جام باده و در گوش

در مانک چلک : و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چلک
شد یعنی شل شد مع اللام چکال بچه و چنگالی که از روغن سازند و دیگر
بمعنی هدف آورده اند و شمس فخری گوید کنایه از خصم ممدوح شعر
زتیر حادثه اجرام را غرض تن اوست : که چرخ شست کشد نیست
جز سوی چکالش : اما در نسخهٔ حسین وفائی چکال بکاف بمعنی آمده شمس
فخری گوید چال مرغیست بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط ماند
شمس فخری گوید شعر یگانه خسرو و خسرو نشان که از عدلش :
رود بپرسش شاهین بخانهٔ بط و چال : و آنرا بترکی قشقلداق گویند
چشم اعیل و چشم اغل هردو بگوشهٔ چشم نظر کردن باشد از روی خشم
و غضب حلاک گوید شعر بزنگ او را اسلام کردم دوش : کرد بر هم
نظر بچشم اعیل چبل چبار باشد جرجول جمیده باشد جرجول دارویست
و آنرا جرعون نیز گویند چیبال نام پادشاه لاهور است جداول بمعنی داو
گروهی که از پس لشکر روند و دیگر جدول و جدذل نیز گویند چکل بکسرتین
شهریست ترکستان حسن خیز مع المیم چم بفتح بمعنی معنی باشد اسدی
شنید گوید شعر دعوی کنی که شاعر و مرهم ولیک نیست : در شعر تو نه
لذت و نه حکمت و نه چم : و دیگر امر از خمیدن چام چا درد تا و رادهای
به رنج و تاب باشد منجک گوید شعر گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم : گفتا که

رود خیره و سپیکر جام جام چشم نیام گویند باشد اما شمس فخری
و نام آورده و گفته شعر مرکب را جز مدح او زاید : بنود حاجش چشم
و نام مع النون چکس بوزن خش جامه را کش و زرد و ری
خلاق گوید شعر خروس وار بچر خیره باش باروتن : بتاج لعل و قبای
چکن بیارای چغان اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده
چخیدن کوشیدن باشند و ستیزه کردن چذان شهری عظیمیست
از شهرهای چین چاسکدان جاشدان هردو صندوقی باشد
جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر ای جاسکدانت سقف ازرق
وی شادروانت چرخ اطلس کذا فی النسخه اما آنچه بصحت پیوسته است که
این جاشکدانست بکاف عجمه و صاحب تحفه را درین لفظ سهوی
واقع شده چنین بضم جیم و کسر باء مشدد و طبیخ بود که از نبید پا
باشند فردوسی شعر بگیرد کربس چنین ستاد چنین بر آن نان
گشکین بساد : و گشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس پزند
جو بکین در مؤید الفضلا نام جوی باشد بان پنبه دانه را از پنبه
جدا کنند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که جو بکین هو ما ینزع
علیه القطن وقیل هو ما تنزع به حب القطن من حدید وخشبه چراگین
چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار فخری گوید شعر چو چو بیت

مانده در بیابان ٭ ز لخت بدنه آب وند جرا این جمیدن خرامان
رفتن بمعنی جم خوردن آمده در تحفه جیلان سبز کان که او را عناب
گویند بعربی شمس فخری گوید شعر بیاد دست تو شاها و نام دولت تو
اگر درخت نشانند در صد گرگان ٭ زمین دست تو و غایت سعادت تو
عقیق و لعل برویند ز شاخ جیلان جیتیان بکسر جیم و سکون یا و سین
اعلوطه بر سید نی بربی ترکوینه جدن محقر جیدن باشد جرویدن بفتح
جیم و را و سکون یای حطی را مهمله چاره جستن و دویدن باشد جوخیدن
بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد جندن بفتح جیم صندل باشد
سید حسن غزنوی گوید شعر درد سرم مباد و اگر باشدم فلک آرد
زره گلاب در خورشید جندم جرنگیدن آواز کردن گرز سنگام بوزن
و امثال آن جهان جهیده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن
خواجه حافظ فرماید شعر سرو جهان من چرا میل چمن نمیکند ٭ همدم
گل نمیشود یاد سمن نمیکند مع الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی گوید شعر
چو خورشید سر برزده از حرج گاو ٭ زمانه برآمد خروش چکاو
چاو چاو بانگ گنجشک را گویند که از مرغ شکاری گریخته باشد و آواز دارد
و هراسان شده باشد و بهر طرف دود و بر دود و فریاد کند شمس
فخری گوید شعر بی فغان و بی نوا و فرزند دشمنت ٭ گنجشک وار دوار

پیوسته

پیوسته چاو چاو جرند بفتح جیم و را و سکون نون و ضم دال
استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا خرند هم
نیز گویند و بعضی غضروف گویند جغو نوعیست از جغد و در تحفه
آمده حسین وفائی بمعنی گنجشک آورده اند و گفته در خراسان گنجشک را
جغوک میگویند ابو شکور گوید شعر اگر باز نیز در جغوکم نگرد ٭ وگر
باشه سوی بطان میر جام کو یعنی غزلخوان شهنامه شعر یکی جام کو دیگر
جامه زن ٭ یکی پای کوبنده بر شکن جشم آرو چیزی که برای دفع
چشم زخم در بام خانها راست کنند جاکشو بسکون کاف و ضم
شین دانه باشد سیاه و گرد و با کافور بسایند و در چشم کشند اما
شمس فخری بجا آورده و این صحیحت گفته شعر اعظم جمال دنیا و دین شهریار
ملک ٭ ای خاک در گهت را آثار جاکشو مع الها جخیده دم زده و
کوشیده انوری فرماید شعر شیر فلک آن شیر را کرده دوران
در مرتبه با شیر ریاطت نجخیده چاره تدبیر باشد و در حسین وفائی
بمعنی کیمیا آمده و این معنی غریبست جرویده بفتح جیم و سکون را
از جهت چاره جوئی دویده و گردیده شمس فخری گوید شعر
دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست جز بر تغیر خدیده ٭ تا که
باشند متعلق باشند ٭ بر در خسرو بر خوهیده جغانه سازی که مطربان

زنند و دیگر قصیده باشد و در رساله حسین وفائی شاعر گوید بیتی اول
شعر مرا چوب چغانه زن چغانه مزن ؛ مرا معاینه شست و نام ده سرود
بگوی چلبه کوچک و خرد را گویند حکیم انوری گوید شعر بنشست و یکی
کاغذی چلبه برون کرد ؛ حاصل شده از کریه یکو چو مثقال چنبه
بوزن سنبه چوب پشت در و صندره و امثال آن کنی گوید شعر
دو چرش بشکن و دو برکن ؛ منذلیش زغلغل و رغلبه ؛ دندانش
بکار دو دیده بالکشت ؛ بیهوده بوس و سر زچنبه چکامه قصیده
شعر باشد بوبلش گوید شعر چو کرد داکه خواجه زکار نامه من ؛ بشهریار
رساند سبک چکامه من چاوله گلی باشد نیکو عنصری گوید شعر
سمی بوستان سازی از دشت او ؛ چمنهاش پر لاله و چاوله ؛ که
شادی چنان اندرین بوستان ؛ تو شادی کنی کو کند [illegible] ده
چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون مرغیست که او را کلاردای نیز
گویند و بعربی کروان خوانند چل چله با دو مثنی [illegible] [illegible] ازرا
گویند شاعر گوید شعر چل چله بگرفت زاهد ره بیافت ؛ چل چله صد بار
به زان چل چله ؛ و در موید الفضلا مسطور است که در بسیج فرهنگ
بتقطیع نیامده چراغ پره بفتح با و را حمله و چراغواره هر دو بمعنی چیزی که
که چراغ در آن نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة گویند چاچله

بای افزار

پای افزار باشد عنصری گوید شعر گرفتم که جای رسیدی کمال
که زرین کنی مسند و چاچله ؛ چابه شعر باشد شمناله شعر بر دو دست و طنبور
را بر گرفت ؛ سرائیدن جامه اندر گرفت چرده و چرزه اول بوزن
گرده و دوم بوزن هرزه پوست و بشره باشد سیه چرده یعنی سیه پوست
بستان شعر سیه چرده انگبین میفروخت ؛ که دهانش شیرینش می بوخت
چیچله بفتح جیم و سکون یا و فتح جیم دوم هر سه فارسی کوه پاره
نرم که کودکان بدان لغزند و یکدیگر را بر زیر کشند و بعربی زحلوقه گویند
چراغله بکسر اول و سکون عین کرم شب تاب چرابه بفتح اول و سکون
الف چیزی که بر روی شیر بندد و در رساله میرزا ابراهیم آورده
چرونده بوزن شرمنده چراغپایه و در موید بمعنی پاره جسته و دویده
نیز آمده چلپاسه بفتح جیم و سکون لام یکی از اجناس ضب که سوسمار
باشد و آن کوچکترین جنبهاست چمچرغه بفتح جیم و سکون میم و ضم
جیم ثانی فارسی جنسی از تازیانه چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده چوزه فروجرا
گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف کم دوک را گویند که ریسمان
در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند جونبه بضم جیم
با و فتح نون مرغی بشبه صحرای که بمرغ خانه ماند و بعربی کروان گویند
بفتح کاف و را حمله و بعد از را واو چیره یعنی غالب و مستولی امیر مغز

گوید شعر چیره شدیم با کمینه بزر عشق لمحه: صدره بغمزه توبه ما را
تباه کرد جنبه بکسر جنبده باشد شاعر گوید شعر طوطیان چمن کای جنبه
لعل و مرجان گرفته در منقار جانه دان خمیر که گرد کرده باشند از برای پختن
وازانگر کس لهذه بزد جمع شده چهره تور و جاره نام سازیست
مانند رباب چوبه بضم جیم آن آلت که بدان ناله کنند چهارگوشه باتو
لیلی مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه: تا کی رسد سنش
چهارگوشه جغزاره بفتح جیم و سکون غین و زا رنازی همان جامه عوک
که گذشت و در مؤید الفضلا رستنی باشد که در آب روید و بعربی
طحلب گویند جامه پیاله و نیم کدو که در سفش که شراب در وکنند شمس فخری
گوید شعر حریفان طغرا در جمنها: پیاداو بود دایم جامه جکسیه اول ما.
عسجدی گوید شعر سجا کرد دست بنهان شاعران را: فریع آن کورملون
جهنم گشتن مع الباء جلب بضم جیم و سکون کاف ریاس باشد.
شمس فخری گوید شعر در قهستان بنام دولت او سردار شاخ
رزشود جگری جابانی نان لطیف باشد جرجز بفتح جیمی از جامه ابریشمی
باشد و نیز جنسی از اطلس باشد خرجی گویند جوکان اسپی که در جوکان
بازی مناسب باشد سواری او مخفی نماند که اگرچه حرف حا در فرس
نیامده اما در واقع شده چند لغت که معتبر بود که فارسیت گوشه شده

حوضی که دران انگور شیره گیرند حصار باره و نیز نام شهریست که
حسن خیز جسته و شیرین شعر ز تیغ تنگ چشمان حصاری: قدر
خار ابران در تنگباری حقه کاوس نام یکی از نواهای موسیقی شیخ نظامی
فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از حقه کاوس دادی: شکر
کالای او را بوس دادی حزیران نام ماه ششم از سال رومیان جرار رواق
باشد مشفق بلخی گوید شعر بکرد و خطا کردم و دامنش بگرفتم: بلکش مرا
دست و برون کرد زجر حکوک مرغکی که شب خود را پیکانی ببار دو بزد
و از درخت وصح حق گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی
برج حوت است خاقانی گوید شعر عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد
همچون بره برآمد پوشیده صوف املح باب الخاء مع الالف
خارا سنگ سخت و جنسی از جامهای قیمتی که آنرا صاحبی گویند و
آن ساده و مخطط هردو می باشد و مخطط را خارای عثمانی گویند
و عتاب نام نخعی است که این خارا منسوب با وطلم زد دی قسم تکلم
ختلی یعنی نی که پیش از برامن خمر پس برند و آنرا فطیر گویند
خیبا بوزن دیبا رود باشد و جنبا سرود گویا باشد خوا بضم
و کسر خا مرزه مرجز و بضم مخصوص خیزی باشد که از دو رکن راست و این
از رساله میرزا منقول است مع الباء خوشاب شراب و تازه و بر مرواز بید

بتراطلاق کنند خراب بمعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند فلرجوب
بفتح فا و لام وضم جیم فارسی چوبی که کشتی ابا ملاحان رانند فلاب یعنی
زمین کلنگ که پادران بمانند انوری فرماید شعر بیهوده حرف فلاب
قصه من رانده کافرم گر تعلیم کا ودهی در خرمنت مع التاء فرخشت
بفتح فا اول و سکون را و ضم فاء دوم جائی که در وانگور افشرند
شمس الدین فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بعرهان
آلی کرد بی خشت که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لگد در
هیچ جز خشت خشت معروف یکی از اسلحه قدیم فردوسی گوید شعر
جوا واز کمان تیر گرفت دشت بر رستم و رخش قیقی الخشت
فاربست آنچه برگرد دیوار باغ رزند و بر چین مع الجیم الفارسی خنج
بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ارزقی گوید شعر کرت من ثنایش
نگویم مرنج چو بهره ندارم زگنج تو خنج و بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری
فرماید شعر ملاهی چه بلکه سپاست و گنج همه زان بست و زاز و
خنج و این نیز بمعنی اول موافقت دارد و در نسخه حسین وفائی بمعنی
باطل و آوازی که در حین جماع از فرد بر آید نیز آمده بکسر ها و فا و سکون
نون هجنجست که آنرا فاکسری نیز گویند و بعربی برد الجنه گویند بضم ها
معجمه و فتح با و موحده خنج بفتحتین عبد الجنه باشد که آنرا سلحاه برنج

[illegible]

دز لطل

و فلک نیز گویند خفخج بفتح اول و کسر سوم خرده باشد
خلنج بوزن شلخ ابلق و دو رنگ باشد و در مؤید الفضلا
بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای وبلک برباید و پر سفید باشد
مع الجیم الفارسی خوج بضم خا افسر خروس باشد شمس فخری
فرماید شعر هر خروس که سحر مدح شهنشه خواند با مدادانش
ز شرف بر فلکش باید خوج و نیز بمعنی حرب سرخ که بر سر تره بندند
آمده حکیم فردوسی فرماید شعر سپاهی بکردار کوچ و بلوچ نگالیده
جنگ و برآورده خوج و در نسخه میرزا بمعنی کوسفند جنگی
که آنرا قوچ گویند و گل سرخ که تاج خروس آمده خلج بفتحتین
طایفه اند از صحرا نشینان و ترکان خروج بضم فا در افسر خروس باشد
مع الخا فرخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان زمین و خنجر
باشد خسرو شیرین شعر چنان کز خواندنش فرخ شود رای
ز مشک افشاندنش خلخ شود جای و منسوبست بخوبرویان
خالش امیر معزی گوید شعر اما ستاره خوبان خلخ و یغما ند بری
دل ها را همی کنی یغما یغما هم نیز نام شهریست از ترکستان منسوب
بخوبرویان مع الدال خند بوزن رند کیاهیست مثل اشنان
و بان رخت شویند شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود فصاد بود

حاجت بخار و حسرت ند خشین بند معنی باشد استاد فرخی گوید شعر تا بود
همچون همای فرخ کرکس شوم باشد نظیر خشین بند جانقود بسکون نون
و فتح عین خانه تابستانی در تحفه و در نسخه دیگر بضم آمده اما بخ
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که ایشان را اندک سهوی واقع شده
زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و مار خشین مار را گویند که رنگ
او کبودی مایل باشد و او بغایت گوهری و صیاد است و بند بمعنی علاقه است
پس معنی شنو آنست که تا علیوار نظر مار خشین نباشد جانقود بسکون
نون و فتح عین خانه تابستانی باشد خرده بوزن رزد گل و لجن باشد
که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر همه زاده بود دیگر منبش
نباشد دیو لاخ و شوره و خرده و زاد دو معنی دارد گویند که حسره بسیار
در آن رسته باشد خند و اخند بفتح مرد و فا یعنی خندان خندان انوری
فرماید شعر دفع چشم بد جهان را همچنان زمزم زمزم و خند اخند اخند
و تند هر دو بفتح اول مراد و هند یعنی زرت و رت شمس فخری گوید شعر از
هر طرف فتنه همه کشتند تار و مار وز تند باد قهر اصل جمله خند و تند
مع الذال خنگ بید خار باشد استاد رودکی گوید شعر چنگ
بیدار که باشگفته تیز و برفر نباشد چو بید خشود بفتح خا و ضم
شین معجمه خاشی باشد مالیده که او را به براسند شمس فخری گوید شعر

در

در خور نعمه ملک سهم حکم دعا گشت شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود
خینده چیزی و حبابی سبو حوض باشد چنانکه ریش شود شمس فخری گوید
کو دون خبا در گنبد کرانش تخت و دیده بدخواه را ناوک سنان نیش چینید
خباید بفتح خا و با و یا خابیدن باشد شمس فخری گوید شعر از آن گرد
محنت بتر زندان که حلق دشمنت را خاید خاذ علیوار باشد ظهیر گوید
شعر بگفته چو عنقا بجا ماند آنکه نماند کسی که باز نشد همای بالا رفاد
و آنرا زغن و کونت ربا نیز گویند خم نهد یعنی دفع در دو گنجند و نتوان
کرد حکیم انوری فرماید شعر شاهی که چو کردند قران ... دو شش البته
کمان خم نهد حکم قران را خوید یعنی دو ید جو سبز باشد شیخ سعدی
شعر هر که مزروع خود بخورد و خوید وقت خرمنش خوشه باید چید
و بوزن دید نیز آمده ازرقی فرماید شعر ز خوید سبز بگردد همی سرین گوزن
ز لاله سرخ بگردد همی سر دو غزال خراد نام پهلوانی و نیز خرداد بمدت
ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر نام روز
ششم از ماه خود یعنی مغفر باشد خباید بوزن رماید یعنی تقلید کسی کرد استاد
طیان گوید شعر مردم نه ای چه بر کجا باشه روبت چون بوزنه گوی بکی باز
خماید خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی وسط
و دیگری خط ازرق و دیگر خط جور حکیم خاقانی فرماید شعر گر چه خرد دو خط است

بر خط بغداد رسد تا خط بغداد ده دجله صفت جام را **خوشیده** یعنی خشک کردن ستان
شعر بخوشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم **خشاخش** بفتح ها
و سین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند یعنی بهندان ایشان کرد **خشتر**
مع الرا بوزن غضنفر کسی را گویند که او را هنر بسیار باشد و اظهار داشتن کند
ابو العباس گوید **شعر** با فراخیست و لیکن بستم تنگ نیند او جهان
که جهان هیچ خشتر نبوده و کذا فی التحفه اما آنچه در خاطر این فقیر میرسد
آنست که ازین بیت عکس آن معنی مستنبط میشود یعنی شخصی باشد که
دانسته باشد و یاد داشتن اظهار کند **خوار بار** یعنی چیزی که مردم خورند
و از آن قوت گویند **خرابار** آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند
شمس فخری گوید **شعر** بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند ایشان
وجان خرابار **خشکار** یعنی تتبع و تفحص و حساب باشد شمس فخری
گوید **شعر** خدایگان بسی طرز و نگار ندید نظیر شش از چه کسی جست
وجوی کرد خشکار **خرزه** بفتح گل سیاه تیره چون باشد که خرتیز گویند
شمس فخری گوید **شعر** باد پاسبان او بود شتاب چون خرلنگ
مانده اند خرزه **خرخر** بفتح خا اول و دوم و سکون را این مهمل قوت
و پشتی و ایوان و در موید الفضلا بعزو توشدن نیز آمده **خشنشار**
خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان سرش سفید است

شمس فخری گوید **شعر** اگر از عدل او بیابدش حفظ عقاب
جوجه کی بیند خششار و کذا فی التحفه اما در ترجمه صیدیه آبی ریحان
خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله
بنظر رسیده و بر این اعتماد بیشتر است **خجیر** بوزن زنجیر نوی
ددو دجربی خسروانی گوید **شعر** بکند ز دست ساییان که نبایند او دی
از مطبخش مرغ خجیر **خاور** مغرب باشد و با خاور مشرق چنانچه استاد لامعی گوید
خورشید را چون پشت شد در جانب خاور علم بیدا شده اندر باختر
برآستین شب علم و از کلام متقدمین این معنی مفهوم میشود اما متاخرین
بر خلاف این عمل نموده خاور مغرب را جدا شد و باختر مشرق اما
آنچه بعد از تتبع ظاهر شد آنست که در باب یا در لفظ باختر مرقوم شد
خنور بفتح خا و ضم نون الات خانه از کاسه و کوزه و امثال اینها شمس
فخری گوید **شعر** همای دولت تو بر کسی که سایه فکند دهد ز لعل و زر و نقره
اش رها نه خنور **خوالیگر** بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار حکیم فردوسی گوید **شعر**
یکی خانه او را بیارستند بدیبا و خوالیگران خواستند **خو** بفتح واو نیز شمس
فخری گوید **شعر** چون بهشت بزم او در دست میزبان چهره
خوالیگر و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید
شعر این افروشته که ز غفلت خوالگرش هر دو قرین یکدگر

بنک در خورند و معنی افروشته بیشتر گذشت خنار بضم خا و فتح
تا پاک کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتست
در حوالی گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن و عسل خوب از آن
آرند انوری فرماید شعر زنبور خزر فضله لطف تو رشته
آهوی ختن کشته وصف تو جریده : دران ولایت دران ولایت
تریه خزران نیز گویند چنانکه حکیم خاقانی فرماید فراخش طوطی از خزران
برآورده چنانکه خزر آتش جرعه مار از خون لن الحجة اما در مؤید
الفضلا گوید ولایتست از ترکستان خشنو بضم خا و سکون نون و ضم
با فارسی قباحت باشد و بمعنی مزاج تر باشد و در نسخه میرزا خلک دیوار
مزاج و تند خو خشنو یعنی حشرات همچو موش و مار و مور و غیره خوار
ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ظهیر فاریابی گوید شعر کسی که عز قبول تو یافت
در عالم : بچشم همت او ملک می نماید خوار : و دیگر بمعنی آسان آمده چو
گوید شعر نه بار رست باده آموز کار : بر او همه کار دشوار خوار : و دیگر بمعنی
بانگ گاو آمده امیر خسرو فرماید شعر سخن که عزت تحقیق نیست اندر وی
چو بانگ گاو بر دیگ عاقلان خوارست : اما در نسخه میرزا بفتح واو با معنی
آمده خرخر بی سبب و بیهوده باشد حکیم انوری فرماید شعر فرخزم گر دعا صحب
صحبت اندر هجو تو نامی گوید گاو نعمت آمد انوری خانه گیر گیرنده خانه

و بازی چهارم نرد و در نرد مصنف بازیست اول فار دوم
زیاد سیوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده
هزاران نیز گویند هفتم منصوبه خواجه سلمان گوید شعر فارز
عقل مانده عدویت که کم زیاد : در عرصه ستاره منصوبه گشته درست
کو دای خانه گیر و حکایت مکن طویل : با آنکه ده هزار گشته چون تو جا گرست
منصوبه جمل نتوان با چنین کسی : گر جاه گفتن گفتش سحرست
خشنو بضمتین پیرزن باشد حره اردشیر بفتح خا و را معجمه نام شهری
آباد آن کرده اردشیر خوشتر نام گلیست که سرخ و زرد و سفید بود
من روضة المختار الانوار خواجو کرمانی شعر ما در گشتن ترکش ما زاغ ازل
آب میز خوش منظر باغ زاد : و در نسخه میرزا لاله خطایی آمده خنگار آردوی
که ازو گاله نگرفته باشند خشک آخر یعنی قحط سال خور م و نام
روز یازدهم از ماه باشد خنیاگر رود زن و مطرب چرخ بکی
یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که حلقه کنند و یکی
در میان آن حلقه باشد و دیگران آیند و او را زنند و او پای
خود را جنباند و هر کدام پای که او بخورد او را بجای خود بیاورند
و این را بزبان ترکی گویند و بعربی جگوره بفتح حا و تشدید جیم
مضموم گویند خوارکار ستمکار و خواری کننده منوچهری فرماید

تو خوار کار رزکی من بر دبار عاشق ؛ شتت خوارکاری خویشتن بر دبار
خوارمهر نام اسکهست که در زمان ملک بود مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر چه آذرگشسپ و چه خورداد مهر فروزان بکردار گردون سپهر
خوز بضم با و او معدوله خوردنی بود از طعام و جزان که بر وزبان گذرانند
و تبرمزه چیزها را نیز گویند و نام کوشک بهرام گور ساخته نعمان منذر که
خورنق نیز گویند و این از نرف نامه منقولست خبز سهر است نیک چیز
شاه نام خسرو فرماید شعر چنین باد که گویی دم پارسی دماش
بر تبت و خرچیر گذر استی مع الزاد خپواز شب بره باشد
شاعر گوید شعر لنگی بسیج کار روز دراز ؛ کار تو شب بود چو خپواز
خوبوذ بضم خا و با مرغیست که شب بیرون آید و بروز پنهان شود
و سیاه باشد و بعضی او را موش کور خوانند خودلیسوز نام آتشکده است
که در آذربیجان بود شهنامه شعر دران شهر بود آتشی سنگ بست
که خواندی خودی سوزش آتش پرست خنک تر همان خنک سر قوم
خرکواز بازیگری که خرمدان رانند خوشتاز نام والی سباطله که شهر عظیم است
خز چرنده و امرار خاستن یعنی برخیزد تیر موج آب که آنرا آب خیز
و خیزاب و کوهر آب نیز گویند خوز نام ولایتست که شکر خوب
از انجا آرند حکیم انوری فرماید شعر الکه از نکویف تالی ساتی خاقان او

خام که خوزی شد بر و سرنها که عسکری و او را خورستان نیز گویند
مصرع بخورستان سه اقتان طرز زد خانه باز یعنی آن مقام که خانه و اسباب
او را در بازد خرخیز همان خرخیز مرقوم خربز بهندوانه باشد که
تربز و ابو عه نیز گویند مصرع دابوی خربزآمد و بطیخ خربزه مع البین
خراس آسیایی که بی آب گردد یعنی بجای ار دواب گردد انوری فرماید
الگه از کلکش خراسی دیده باشی پیش نه ؛ گر شوی بر بام این سقفی
بدین پهناوری خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا
ابراهیم مرغ سفید بزرگتر از کلنک و مردم کوهی آمده و در تحفه بمعنی جوال
خزد که بر روی آب پدید آمده و خارزی کما عرفاسته مع البین خلاوش
آب شور و غلغله و شغب باشد حکیم فردوسی فرماید شعر برآورد
گل سرخ نو خطی بکشید ؛ تا خلق جهان را بجلالوش فکند خجش
بفتح خا و سکون جیم همان بمعنی خجش که در باب جیم گذشت یعنی کرو در
گلو پیدا میشود خرکش کشنده حرف بر خوزکه خارکش نیز گویند خنده خریش
خنده زدن بود و فسوس داشتن بر کسی فرتی گوید شعر ای کرده مرا خنده
خریش همه کس ؛ مارا ز تو سر جان ما را ز تو بس ؛ و خنده ریش نیز گویند
که بانوانشه رودکی گوید شعر مکن بد بکس گر نخواهی که نیش ؛ چه خویش
گفت آمد با آن خدیش خرباشن نام مبارز ایرانی خلاش بکسر علقه

وغوغا وازاحلیش نیز گویند جوشن بوزن کوشن خشک شدن شمس فخری
شعر زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت ✱ دعای جان تو هر بامداد همیشه
درود و سروش ✱ اگر سودی فیض و سخای همت تو ✱ بشدی درخت
امید جهانیان همه خوشیش خوش بفتح خا سوزن عشق درون
و شمس فخری گوید اگر نه دغش قتا فیته کرده و گفته که ز خصم ممدوح
دست خوش زمانه برکنده و بیخوده ✱ روی از طپانچه ریش ارکنند
جوشن حش بوزن کش تیز دیدن باشد شمس فخری گوید شعر
درره مدح ذات ملک مبین که دایم ✱ از پای فرق سازد در دوست
رفتنش خوشن حشن بکسر حا آن چوبیست که بگردن گاو بندند و
آنرا ایمد نیز گویند و که دشت خرش بضمتین خروس خراشیدن خراش
باشند و دیگر جز سقط وا فکندنی را گویند و شمس فخری گوید بهر دو معنی
رسید آفت عدلش مرا کی بر شاخ ✱ نمی نماید که بر اش خراش
برون فکنده یکی روب لاندر کردن ✱ عدوش را در خانه جهان
خو خراش خرش بفتح خا خراشیده بود و بکسر خا بمعنی پوشش ازاندام
باز کرده آمده در نسخه حسین وفائی که معنی امیر باشد خرد گوید شعر
جهان بر شبه داد دست و مرحون ادریا گیشم ✱ جهان تا باقی است
کنون زنی بمن مجز نشم خارکش بضم کاف و را موقوف [illegible]

دوکسی

دخرکش نیز گویند و بعربی جرموق گویند خواجه تاش غلامان یک
خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر من و تو
هر دو خواجه تاشانیم ✱ بنده بارگاه سلطانیم ✱ و در نسخه میرزا
بمعنی خداوند خانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ بلند و بی گریه را نیز
گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گفته
دل بازده بخوشی و رنه تو رگه شه ✱ فردان خیلتاشی ترک آدم
بیاری خش و خاش قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز
آمده شاعر گوید شعر ز مرغانه خویشتن برورد ✱ بحر خاشاک
دیرباره امد چوند مع الطا خربط بط بزرگ نشسته نا نوری
گوید شعر از عقاب و یوستینش گرنگوید به بود ✱ گرچه در دریا
تواند کرد خربط کارزی ✱ و در نسخه حسین وفائی بمعنی ابله و نادان
آمده و این بیت انوری موید قول اوست شعر بنده
با هست خربط هست امروز ✱ همچو خر در خلاب افتاده مع الفا
خف بفتح فا رکوی سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند
شمس فخری گوید شعر آتش زنه و سنگ شهان شمار ✱ از اطلس
افلاک دهد چرخ برین خف مع القاف خفچاق بار بسموم [illegible]
نام بیابانیست داصلبت ترکان ازایشان خفچاقان نیز گویند

حکیم خاقانی فرماید شعر زبس که ریخت ازین پیش خون خجی‌های فانی
نهند وی که هری چون بر ندچین براق عجب دارکه از روح
نامیه پس ازین بجای سبزه زگل بر دمد سر خجی فی مع
الکاف القاری خبک بوزن نمک خفه کردن باشد بمعنی فخری گوید
بعهد عدل تو در ذات معذب خواهد شعر خبک کسی که بود این
از عذاب خبک خباک جاردیوار سر گشاده که شبانان
گوسفندوران کنند استاد دقیقی گوید شعر خذ لکش چنبره بر سران
گرنگ بکمند نش و شت بر گوران خباکا. و در رساله حسین
وفائی بمعنی خطیره مسجد نیز آمده خرنک بفتح خا و سکون را و فتح
نون مهره بود از ابگینه سیاه و سپید و کبود که آنرا بدفع چشم بد
بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید شعر ترکم
جمشت رسد که بخت خطری چون که نبندند خرنکت بگلو بر
خردوک بفتح خا و با و سکون را هنوز ختقا باشد یعنی جل
خنوک خرامزاده را گویند بمعنی فخری گوید شعر از فلک نقش علم زاد
چو شد از بلا به صد زاد عز خنوک یعنی بلا بیشتر گذشت
و خنوک نیز بنظر رسیده خقاک خناق باشد یعنی گرفتگی دل
رود که فرماید شعر با دو تا بوسه رها کن این دل از درد خناک

یمن احسانت نشنید احسن الله جزاک خبک بفتح خا و سکون نون
و فتح جیم حک بود یعنی خارش پهلو که خلک نشده با ابو المؤید
گوید شعر نباشد پس عجیب از نجم از عود شود در دست من
مانند خنجک و در موید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده خبک
بضم خا نبانی که از او دمنه گویند خنجک بکسر خا درختیست کوهی که
بعربی حبة الخضرا گویند معروف گوید شعر یاد آور بدرت را که
مدام که شکلش به بی و که خنجک خنوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار
باشد کذا فی زفانگویا خونک بفتح خا و سکون واو و را و فتح
نیم همان خرنک مرقوم خراک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب
برآید خلک بضم اول و فتح دوم صدای دست بر دست زدن باشد
و در موید الفضلا بتشدید میم آواز دست بر دست زدن باشد
و دیگر دفی کوچک که حیز شش ارزوی باشد آمده خچک بفتح
خا و بای فارسی نان بزرگ خچکوک بفتح با بسیم فارسی گیاهیست
که شیر از پستان را افزاید و آنرا خرد کنیز گویند خرک بفتح خا و را
چوبی که واجب التقریر را بر آن خسبانند و دوره زنند و نیز
خرک طنبور خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با جامه درشت
خشن که درویشان پوشند خدوک در رساله حسین وفائی بفتح

خاطره و خشمناک شد و این بیت عسجدی را آورده **شعر** هر که بر درگه
ملوک بود ÷ از چنین کارها خدوک بود ÷ و گفته که درین زمان بمعنی
خاص مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در سامی در
میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقربست و مؤید این قول این بیت
انوری بهمت که **شعر** از حسد فتح تو خصم تو بی گرد اسپ ÷ همچو حجی کرد
خدوک چرخ در گشت ÷ و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت
عسجدی که پیش ازین مرقوم شد چنین باشد **شعر** از چنین کارها خدوک
بود ÷ نه از چنین کارها خدوک بود **خرکونک** مصغر خرکونک و تیز
نام گیاهیست و بعضی **خاناک** و خاشه تیز با بمعنی **خلنگ** خوشا
باشد و بعضی لوبیا گویند **خایک** مطرقه آهنگرانست بترکی
کوچک که چکش گویند تیز شناسد **شعر** سپولاد خایک آهنگران زد
بر دسمارهای گران **خاکمک** یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان است
که خاک را توده کنند و چیزی دران پنهان کنند و بعد از آن آن خاک را
بدو بخش کنند و آن چیز نهان که در هر نصف که بیرون آید غالب
باشد و بعربی قبیان بوزن قبعان گویند **خدوک** همان خرچلوک مرقوم
خرنگ بضم خا و را مهمله و فتح نا باشد یعنی مرجان **مع الالف الکاری**
خلنگ بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش

کنند و جهار، دو شیرکان کمند ابو المظفر منجم گوید **شعر** با مرغ صفت رنگ همی
ماند این خلنگ ÷ و اندر میانش باده گلگون بوی مشک ÷ ما زین
خلنگ لکنین و زین لعبت بدیع ÷ باده خوریم نغز و بکون در بریم خشک
خرچنگ سرطان که آنرا کنگاشت … بیخانک تیز گویند **خرشنگ**
سنگی که بغایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع باشند نیز
گویند **خنک** بمعنی کلی باشد و بمعنی کچل تیز بنظر رسیده چنانکه
سوزنی گوید **شعر** بر دست کون فراخ چو در آب غرق شد ÷
خاشاک وار بر شراب آمدن خشنگ **خدنگ** چوبیست سخت که
تیر از آن سازند و زین تیر کنند حکیم فردوسی فرماید **شعر** بیفکند گرز و به بند کمر بند
آورد چنگ ÷ جدا کردش از پشت زین خدنگ **خنگ** بضم خا …
عظیم را گویند کذا فی التحفه **خنگ** بکسر خا اسب سفید را گویند **مع اللام**
خجال مرغی باشد کبود فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید **شعر**
با همام کند مرز نان عقاب عقاب ÷ بعهد معدلت او کبوتر و خجال
خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره دوا
گویند **خومل** بضم خا و سکون واو فالج باشد صدر بهشت شاه
نام حرف و فرماید **شعر** آن بندها که بست فلاطون پیش من چون بست
و سست بیش کس چنگار من **خیال** بکسر خا و سکون یا مزاج و دروغ باشد

کرنا

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی براج آمده **خرطال** بفتح خا فنطار باشد
یعنی پوست گاوی که پر از شوشه زر باشد **خرغول** همان
خرگوشک هر قوم که گذشت اما در صیدیه یائی کمان مسطور است که
خرغول بر زفطونا باشد و او را خرغول بدان گویند که غول بزبان
فارسی گوش باشد و چون او شبیه است بگوش خر خرغول گویند
و اسپغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسپ **ختل** بفتح
و بعضی باشد و نیز نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب بآنست و
ختلان نیز گویند **خال** معروف و شتر بزرگ سیاه **خلخال** در
رسالهٔ حسین وفائی بفتح خا و سکون لام نشانه باشد چون سوراخ
خل بضم خا آن آبی را گویند که از بینی گوسفند رود و بعربی نخام
گویند بضم رای مهمله با غین معجمه مع اللام **خم** بفتح خا خمها را گویند و خنک
چرخها و دیگر بمعنی آبخانه باشد یعنی زمستان خانه عنصری گفته **شعر** سپه
پهلوان سود با شاه جم : بخم اندرون باشد و خرم بهم : و دیگر طاق ایوان
و عمارت را گویند و در خطاب بعمارت **شعر** خاکی مطربان جست
بصدا : هم در آن پرده هم در آن آهنگ **خم** بضم خا آب غلیظ است که از بینی
بیرون آید شمس فخری گوید **شعر** عدو را خیال سر تیغ تو : زبینی کند مغز
بیرون چو خم **خرام** رفتار جانور و سرکشی و دلبرتان خوش صورت را گویند شمس فخری

ببرد و معنی گوید **شعر** کاخ او پر خرام جادو وش : باغ او پر بنان کبک خرام
و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته
یکی نامه فرمود نزدیک سام : سراسر درود و نوید و خرام : و
استاد فرخی نیز گوید **شعر** دولت او را بملک داده نوید : و آمده تازه
و خوش بخرام **خیم** بوزن هم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم آید
مثالش منجیک گوید **شعر** دو جوی روان از دو ماش رخیم : دو خرمن زده
بر دو چشمش زخیم : **دوم** جراحت باشد عنصری گوید **شعر** بسی جمها کرده
بود او درست : مر آن جمها را چاره جست **سیم** جوالی که از ریسمان
او از پشم کهنه باشد طیان گویند **جشم** سبوی ساغر و آیین و غولین
حصیر و جای دب و جم و پالان : و معنی آیین بیشتر گذشت و غولین
سبوی دهان گشاده را گویند **جهارم** رندی شکسته ورود یعنی
آنجا از شکسته ورود زشته شمس فخری فرماید **شعر** خصمش از که
خورد عجب نبود : که سگان را کلیچه با خیم **پنجم** خوی و طبیعت مردم
مردم و جلاد را د رخیم گویند چه درشت خوی و خشم باشد و خیم
طبیعت و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی
فرماید **شعر** دگر خوی بد آنکه خوانم خیم : که با او ندارد دل از دیو بیم
و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خشم** معروف و دیگر خادوش است

دشت عرا این معنی بالکنایه گفته **شعر** ای من از دشمن تو ترا چون انگور : نغنداده
تو خویشتن گوینه خم **خام** ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید
باشد تا دولت جهانگیرش : افگند بر حصار گردون خام : و دیگر معنی
چرم دباغت نکرده نیز آمده چنانکه عنصری گوید **شعر** گاه در هم شود چو یافت
دام گاه گیرد گره چو تافته خام : و مستی نیز با این معنی گوید **شعر** شاهان
که بروز بزم ساغر گیرند : بر یاد سماع چنگ خاگیرند : دشت چون ز
که پای بهنظر بست : در خام نگیرند که در روز گیرند **خم** بکسر خا جراحت باشد
در نسخه میرزا ابراهیم **خدایگان** بزرگ باشد **ختلان** موضعیست که اسب خوب
از آن آرند و آنرا ختلی نیز گویند **خرعون** بفتح نام شهری باشد مختلک گوید
تا ابوبکر تونی چون قصب شکر ریز : وان کی هو دون خام آمده از خرعونا
خورجیون بضم هر دو خا دیوی از زمره شیاطین خاقانی گوید **شعر** ولیک
وارث ان بگرفت آن دیو : که سر بانیست باش خورجیون **فارکن**
معروف و نیز نام نوایی از نواهای موسیقی باشد ظهیرالدین فاریابی گوید
سرود فارکن از عندلیب نیست عجیب : که مدتی سرو گلزار شنود جز
با خار **خان** نام پادشاهان خطا و ترک باشد حکیم انوری گوید **شعر**
آن خواجه که بس و بره تدبیر صواب شن : در بندگی شاه گشته قیصر و فغفور را
و دیگر بمعنی خانه باشد شاعر گوید **شعر** آنرا که کور خفت باید بی جفت

جفت

با جفت بکان خویش شواند خفت **خلکانان** بفتح خا و سکون سین
مهمله و در نسخه وفائی بمعنی تفتیش لحد و تفحص بلیغ باشد **خوان**
مایده و دیگر خار و خس که از گشت کمتر یا گشت قوت گیرد انوری
گوید **شعر** از بیخ جو برکنند هر اخوار پینداخت : ماسته خار و
خس و زار چو خوان **خشین** چیزی را گویند که بغایت تیره رنگ
بود و باز خشین باز کبود رنگ بغایت قیمتی و صیاد و گوهری
باشد شمس فخری گوید **شعر** بعهد او بکمند رنگ باز شیرزیان را
بدو در او نبرد کبک چو باز خشین : و در تحفه بمعنی ولایتی از ما وراء النهر
نیز آمده **خاوران** ولایتیست که مهنه و جهجه داخل آنست و مولد حکیم
انوریست چنانچه گوید **شعر** وی دشت خاوران چون دره مجهول
آمده : کشته امروز اندرون چون آفتاب خاوری **خشوردن**
بضم خا و سین و سکون را در دون باشد **خشک باختن** بی شرط باختن
باشد خلاق المعانی **شعر** چشم من با رخ او هر دو جهان : خشک می
بارد و تر منها به **خشنان** بضم خا و سکون نون و شین معجمه در نسخه میرزا ابراهیم
خجسته و فرخنده و مبارک باشد **خزان** بفتح خا و سکون زا معجمه
نام ولایتی که طوطی در آن زید و خرز بفتحتین نیز بهمینست **خوب کلان**
نام داروییست **خجندن** بفتح خا و دال و کسره فا عطسه زدن باشد

خواتان بوزن خارستان دواتها باشد وآنرا خواسته بوزن
بابسته وآمه بوزن نامه نیز گویند خوردوستان با واو معدوله شاخ نوکه
از تاک ببرند و خورند و ترش مزه باشد وآنرا اسناک نیز گویند
خوزان نام پهلوان اصفهان که خوزان را ساخته خورستان همان خوزگه
گذشت وآن ولایتیست شوشتر شهر آنست خرذران نام جایی از
تورانی خنیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند خنک الکمین یعنی سهی
که در زنبور خانه خشک شده باشد خفسیدن غلطیدن باشد خفتانیدن
غلطانیدن خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره ببر خر زنند
شمس فخری فرماید شعر برای طوق و مرآت هیونانت ؛ سپهر از زر
و شب سازد خماهن خوشنداهن با وزن باشد که آنرا اوش نیز گویند
و در مؤید الفضلا خشتمن با پیشی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشمن
بی‌تا نیز آمده خستن بفتح مجروح کردن باشد خرگمان بفتح کمان بند
دان و آلتیست که کمان حلقه را بدان بندند و جدا کنند خفتان
جامهٔ قزاکند که در روز جنگ پوشند مع الواو خوب بفتح خوب بنده
که نیایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید شعر هر که
تطیین کند اساس علوت ؛ چرخ باید که باشد اورا خوب و دیگر
گیاه با خودرو که در میان کشته باشد وآنرا بکنند از جهت زینت

گرفتن

گرفتن گشت شهنامه نظم گرایدون که رستم بود پیشرو ؛ نماند
برین بوم و بر خار و خو ؛ و دیگر لبلاب باشد که آنرا عشقه نیز گویند
و این مرد و لفظ عربیست وآن چیزی باشد که خود را بر درختها پیچد
و خشک گرداند شاعر گوید شعر بسان خو که بر پیچد بگلبن ؛ بپیچم من بر آن سیمین
صنوبر ؛ و حسین وفائی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را موید
قول خود آورده که شعر هر جا که عمارت نو آغاز کنند ؛ در گردن طاق
او ساز کنند ؛ اما بخاطر این شکسته میرسد که این بیت نیز معنی خوب است
استنباط نمی‌توان کرد بواسطهٔ آنکه این معنی در هیچ نسخه نیامده
خدیو خداوند و پادشاه باشد خشنو خشنود را گویند شهنامه نظم
زهستیش باید که خشنو شوی ؛ ز گفتار و کردار یکسو شوی جرد جزی را گویند
شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد لاله چون گل ؛ گل با بونه تا نبود
چو جیر و خنو خنده آب و سن که بر کسی اندازند خلاق گوید شعر
با کف دریاش تو هر دم ز تنگ ؛ ابر زند بر رخ دریا خنو خردد
بفتح خا و با و سکون را و ضم دال مهمله جبلی باشد سنادینی که
آن روی و ریش بن که بر او بلغم و چرک است ؛ همچون خردو لی که
زیر پای گج خشو بضمتین مادر زن باشد که آنرا خوش و خسو نیز گویند
نیز گویند شمس فخری گوید شعر با وی شبه خسرو و سلطان و حجم

ناافزام دارد و امادر اخستوا چکاو بفتح نام ولایتی باشد هدهد نقی
داشت زالی بروستای چکاو : مهستی نام دختری و سه کاو
خستو بوزن بدخو معروف باشد منصور شیرازی گوید شعر
اگر بفضل بگویم مرا شبانیست : بصدق دعوی من آید آسمان خستو
ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم بجای بوزن خرنده نیز آمده فالشو دانهٔ ایست سیاه که
بالکافور سایند و در چشم کنند شمس فخری گوید شعر اعظم جهان
دینی و دین پادشاه ملک : ای خاک درگهت را آثار فالشو خستو
بضم خا و تا شاخ گاویست که در زمین باشد و بعضی گفته اند شاخ
ماریست که چون مار هزار سال از عمر بگذرد شاخ بر آید و در زفانگو
یا شاخ افعی است خسرودارو نام نباتیست که او را سپید باتر
گویند و بعربی کرسنهٔ ابیضا گویند خرد بفتحتین خار ریزه باشد و تیر خرد و خس
را گویند مع الها خاشاک و غاسی دو دو نی و مکر و حیله باشد خاش خس و
خاشاک را گویند فردوسی گوید شعر نه گویا زبان و نه جویا خرد : ز هر خاشاک
خویشتن پرورد خنبه بفتحتین جنبه باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر
دهر گوینده بدین بسهٔ رسن بور آنچه خواهد همی کرد هر روزی
خبیزه بوزن و معنی حیزه لحم که جمع شده و سنجیده باشد خیشه بفتح خا
دگر با فارسی خفته و خمیده باشد خستی بیمار و استخوان نگو دجها

وباهتران امیر خسرو گوید بهر دو معنی شعر لب رطب خوانی و ایکه جسته
از دندان کنی : جسته از دندان من کن گر رطب میخواهیش : و اسسته دو
تیر گویند خستوانه بفتح خا پشمینه که درویشان پوشند و موی ها از او
آویخته باشد شمس فخری گوید شعر از و نا و ثمنش فی وقت جنداز
که از دیبای چین باز خستوانه خشاوه پاک کردن باغ و جالیز از خس و خاشاک
و شمس فخری بمعنی زمین که از برای زراعت پاک کرده باشند گفته
بهر بوم که باشد اهتمامش : نباشد حاجت و رنج خشاوه : و در مؤید
خشاره بفتح وراء مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت در کود
خپسته بکسر خا مفلس و بی برگ باشد ابوالعباس فرماید شعر معذور
کن ای شیخ که گستاخ کردم : زیراکه غریبم من و مجروحم و خسته خشتجه
الجه در زیر بغل و ران دواند و آن را خشتک تیز گویند عماره گوید شعر گاه گاه
خشتجه کند گر شکل فربه و ورس : سم الجه کم شود و کنده بود زیر بغل : و
در سال خشتره بمعنی آمده خفجه شوشهٔ زر و سیم باشد خفنده
بفتح خا و کسر فا خفه شده باشد خلاشه علتیست که در میان گلو و سینه
از تخمه حاصل شود و شهید گوید شعر الحکمی اکه دل بود بالان : او علاج خلاشه
واند خنبره بضم خا و سکون نون و ضم با مجمره باشد شیخ نظامی گوید شعر
خنبره نغمه برارد خروش : بلکه چه برکرد و کرد و خموش خنجه بوزن غنچه

آوازی که در وقت لذت جماع از آنکس خیزد خنیده معروف
و مشهور و پسندیده باشد شمس فخری گوید شعر مرتاض سپهر و
جهانم مطیع شد دین از نور راحت شاه خنیده بود و بمعنی
مشهور فرخی گوید شعر یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان
کهان و مهان و دیگر آوازی که از میان دو کوه یا از طاس و امثال
آن برآید خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون با موحده ثمر هندی را گویند
خواره بوزن غازه کوشکی که از اسپرغمها سازند عنصری گوید شعر منظر او بلند
چون غازه هر یکی زو بر شتی تازه و در تحفه آمده که در عروسیها بندند
از جهت شادی و بعضی بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید شعر کریا تو زنهاری
سوی کویم بیند خوارها داو نیها خودخره بستان افروز را گویند شمس فخری
گوید شعر بس درز رویدگای خودخره که از دست فیض او بار دسحاب
و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خوزابه آبی ضعیف که از جسم آدمی
که بسته باشد تراوش کند عنصری فرماید شعر ز جوی خوزابه هم مگر
بگوی که بسیار کرد و بسیار رود نیابان از آن آب دریا شود که او از
بگذارش بیالا شود و در بعضی نسخ بمعنی برزیگری که همه اسباب برزیگری
داشته نیز آمده خوشه بوزن پشه مادرزن که خوش نیز گویند خوله
بضم خا و سکون واو و ها فارسی احمق نادان را گویند انوری فرماید شعر

من خود در سبب انگنده باد چو در ریش خشک از ملاقات
خیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و آنرا خییده نیز گویند و کند
بوشکور گوید شعر الا تا ماه توخیده کمانست الا تا چون سپر باشد
مه بدر خجخجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست پرخار
و میوه او گرد باشد و بلون سرخ و او را بعربی غبیرا نیز گویند بفتح
عین و سین مهملتین و سکون واو خزه خرگوش بچه باشد فردوسی گوید
همه پیش من بوی بوی آمدند چنان خزه و خرگوش آمدند و دیگر مجبر و فرسوده
شده و دست فرمانده می برفت نه ملک در سخن گفتنش خزه مانده و دیگر
بمعنی مرزه و بی سبب انوری گوید شعر بر که تواند که درشته شود
خیره چرا باشد و دیو و ستوره و در نسخه میرزا بمعنی شکفت و بسیار
وانگار و شوخ دیده و باریک و عضو در خراب رفته آمده خاشه
شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید شعر بنصیب دوست بوستان
گل زباغ دلیک خصیب دشمن تو هست خاشه ازین دار خسروانه
بفتح خا و سکون را و کسر واو آواز بلند خوره بفتح خا و سکون
واو و فتح را خربزه بود و آنرا بتازی دقی گویند و در موید بمعنی
پایمال آمده خوشه کننده باشد عنصری گوید شعر ز بس کشته کاکنده
گنج بود از و خاک بحوسته رابخ بود خربزه در تشی که

پرستان برگ اورا بکار برند و حنظل که اورا کبست خوانند و ترنام
کرهیست سیاه و سرخ که اورا زهر باشد و اورا کاعه تیز گویند **خرخشه**
بفتح جنگ و خصومت باشد **خواره** بضم خا و فتح را مهمله و سوتر باشد و طعام
که مقوی بدن باشد **خاره** بفتح را کذا فی المؤید جاروبی که بر سر چوب کنند
و سقف خانها بآن روبند و سنگ سخت را نیز گویند و در مؤید جاده بفتح
دال مهمله چوبی باشد که جاروب بر و بسته باشند و سقف را پاک کنند
خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که در جنگ هنگام
زنند نیز آمده **خنبه** بفتح خا و سکون نون و فتح با زناری طاق و صفه باشد
و در نسخه میرزا **خاژه** بفتح زا معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره **جگک**
تازه یعنی شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت
آورده اند **خواسته** زر و اسباب و مال را گویند حسین وفائی گوید **شعر**
میدهد خواسته ناخواسته محتاج ازا : هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال
خزیده بفتح خا و کسر زا معجمه ازا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد **خمیده**
یعنی خم شده و خفته **خودکامه** یعنی خودمراد و خودسر **خیزند** ان باشد
که کودکان بر سر خاک نشینند و دست از خود بر داشته فرو لغزند و غیر
زلوفه بفا و قاف سرد و گویند **خوه** بفتح خا و سکون واو و عرق باشد
که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست **خنبه** بضم خا و سکون نون و فتح با

خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید **شعر** ز جود شاه خلق را باشد لا
یعنی غله در انبار و خنبه **خله** بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن
باشد شمس فخری گوید **شعر** بهر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست
نزدیک عقل باشد افسانه و خله : و بمعنی کم شده و تیز آمده است استاد
عنصری گوید **شعر** او مرا و اورا دران به کرده : مهر او را زدل خله کرده
و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده **خلم**
بضم خا و فتح لام مشدد و خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید عجدی
گوید **شعر** چو آمد ز دربرون حمدان بدان ندیم سر سرخش : که از بینی سفلاتی
برون آید همی خلم **خلو** بضم خا و لام مفتوح مخفف چوبی که کشتی بان
راند شمس فخری گوید **شعر** کشتی اهل فضل شود غرق بحر باش : گر نه ز
اهتمام تو باشد ورا خلو **خلنده** در اندرون رونده و مجروح کننده
خلیده در اندرون رفته و مجروح کرده **خوابیده** یعنی خسپیده **خطا**
بفتح خا و سکون طا و فتح یا جامه باشد پشمین که درویشان پوشند
و این از لغت مفقوده است **خشنبر** بفتح خا و کسر شین معجمه و فتح نون کبود رنگ را
گویند استاد کسائی فرماید **شعر** گوهسار خشینه را لباس از بس کرده
لباس حور العین : و در مؤید الفضلا بمعنی سپید سفید سفید بسیار بنفش فو رنگ گفته اند
و آنرا خشتی تیز گویند **خوله** تیر دانی باشد از چوب که غازیان در گردن آورند

خانچه بکسر نون و فتح جیم حوض خرد خنوه بفتح خا و واو و سکون ها
محکم و استوار خدو بفتح خا و را و سکون دال پاره آتش که در میان دو
رود و بعضی شراره خربط بفتح خا و با و طا و سکون را مهمله یعنی سخره کذا فی
زفانگویا خردگاه بضم خا و سکون را و دال و کاف فارسی جائی که بر زمین آید از تیر
خامه قلم و تل ریگ را نیز گویند خرفه پرسین باشد که گلگان نیز گویند و بعربی
فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند خرزه بفتح خا و زا معجمه ذکر باشد انوری گوید شعر
زندگانی خرزه قانی با و چندانکه او شود درازتر نفی خجسته و خراشیده معروف
خفته خمیده و خوابیده باشد خرشه ایوان و طاق را گویند خره بفتح خا و را ثقل
جوی باشد که خرد و خرد و تیر گویند خرده بضم خا و سکون را و فتح دال ریزه
و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه
خواجه حافظ فرماید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند: گر اندکی نه بوفق
رضاست خرده مگیر: و دیگر بمعنی تغییر کتاب زند و پازند ست و در نسخه حسین
وفایی بهمین معنی آمده و بس خردشه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشت که
برخشته گاه در زمان رود که لخته و در گفته خواه بر فرخ باشد و خواه بر ذکر خروه
بضم خا و را و نام مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد و بواسطه صید کردن و آنرا
پایه دام نیز گویند و بعربی ملواح خوانند خروه خروس را گویند عنصری گوید شعر
شب از جمله روز کرد دستوده: شود بر زرانش چو پر خروه: و آنرا خره نیز گویند

بضمتین

بضمتین خمخانه یعنی خانه بی دست و در حویه خانه باشد که از جامه خلش
سازند سردی را خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز
استعمال کنند شیخ نظامی فرماید شعر خواجه مع العقه که در بندمات
گرچه خدا نیست خداوند ماست خواسته با واو معدوله همان خواستن
که گذشت یعنی دوات خوچ بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج
خروس آمده خازنه و خوازنه هر دو بفتح زا هوز و نون دوم
با یاء دو نقطه تحتانی خواهر زن باشد و این از شرفنامه منقولست خوشه
معروف و برج سنبله
خوره بضم مرضی معروف مهلک نعوذ بالله منه مع الیاء خی بکسر خا
خیک است شمس فخری گوید شعر بحکمت و نعمت سروز کرد دو: بنا شد [illegible]
پر باد خی را خینی بفتح خا و کسر [illegible] همان خشینه که گذشت خوی
بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خوی بضم خا عادت و طبیعت بود و دیگر
خود را گویند که در روز جنگ بر سر نهند دقیقی گوید شعر سیاوخش [illegible]
بیداری میان گوه و خوی اندر: فرید و نیست پنداری میان درع
و خوی اندر جوی گل زند و خوش بوی باین معنی عربیست و بتر و ان خانه
را گویند شمس فخری گوید بمعنی اول شعر زند و حضرت و نعمت زایزد
کرد نسبت با و حرو ضی ها و گنج و دوم هم گوید شعر پادشاهی که هفت طاق

سپهر نمایند از طارمش کمین صحن حولی بفتح حا و سکون واو وفتح
لام مطلقی ورود آب خانه چشمه را گویند شیخ نظامی گوید شعر چشمهٔ آب
زندگانی بود: آب کوثر نه آب خانی بود: و در نسخهٔ میرزا المغنی رز خالص
آمده خسروانی نوعی از سرودهای سیح که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز
خواجه حافظ شعر مغنی کجایی بآواز رود: بیاد آور آن خسروانی سرود
ختلی منسوب و ختل مجلست که اسب خوب از آن طرف آرند
و ختلان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا المغنی فربیده نیز آمده است اطلال ناخنی
اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که کمشوم نیز گویند حول بفتح خا
عرفا بند خیی کلمه تحسینست مرکب از ضدای بچوری که مرکبست از زه وا

باب الدال مع الالف

دروا بفتح دال آویخته
واژ واثیر گویند و در فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبره فرهنگست
بمعنی حاجت نیز دیده و بدین معنی اندربایست و بایست و درواي ملک
وتلمه و واه وایا مراد هند و بمعنی نگون نیز آمده حکیم خاقانی گوید بمعنی اول
چه انگر بماند از آن آتشکده وقتی: خلیل الله دران افتاد درروا و بضم دال
بمعنی درست و تحقیق آمده دولا در تحفه سبوی آب باشد دهرا بکسر دال و سکون
لام نام پادشاه هند دیوپا عنکبوت باشد درادو زا بمعنی شخصی که
در کارها مجرب و دانا و کرزیا باشد چنانکه اکراضیا نا از و کاری ناصواب

واقع

واقع شود از غایت درشتی او را اصلاح نتواند کرد و از ابو عربی
مزبل گویند بکسر میم و سکون زا و در فتح با خطی دارا نام پادشاه مشهور که
دارای اکبر باشد و داراب نیز گویند او را و دارای اصغر پسر اوست و نیز
دارنده را گویند و در تحفه بمعنی درون نیز آمده است دروازه آب یعنی
آن تخته که پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود دغا دغل و دراست
داما بوزن ماما غار و دره باشد دربا بفتح دال و سکون را ی مهمله همان درواز
مرقوم بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا مع البا الشاب دهش باشد منوچهری
گوید شعر زکین تو غمناک کرد و عدو: ز داد تو شاد کرد دولی درا هنک
افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب در او گریخته بود و نزدیک بردع واقع
داب و داراب در نسخهٔ میرزا المغنی کرو فر و جو و نمائی آمده مع التاء دخت
بضم دختر باشد شهنامه شعر گزیده دلم دخت مهراب را: بیارم
ز دیده بمهراب را دیو دوست دولتی که زود زوال پذیرد دمست
بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود
بوی خوش دهد و عرب او را غار گوید و در زمستان و بهار سبز باشد
دربایست همان درواز مرقوم دشت بفتح دال و کسرها و سکون
شین معجمه بیگانگی باشد در تحفه دشت معروف و در شرفنامه بمعنی ولایت
ترکستان نیز آمده و بجر بهتر دست گویند بیابان را مع الکاف دک

در تاج گیاهیست بهر طرف آفتاب گردد و آنرا تیر گرد دد در عراق اورا
تولهٔ تیر گویند ذُرمُرج بکسر دال و فتح زا و تا و زای فارسی تیر آمده د
سکون ها و فتح را قبلهٔ پیشینیان که او را ورشهو خنک و کنگز نیز
تیر گویند و بعربی بیت المقدس باشد و ابیا تیر گویند و در ن
الثور المجنی بمعنی مندرجست دهنج بفتح دال و ها سنگی باشد
سبز و بطعم شیرین دوا داشاید و از کوههای مشرق آرند دهنج
کسب باشنج سعدی فرماید شعر بیا جوز فرزند را دستنج
اگر دست داری حق رون بکنج مع الجیم الفارسی دیو کلیچ کودک مصروع را
گویند مع الیاء درواخ بفتح دال و سکون را مهمله ازا گویند که از بیماری
رسته و رونق یافته باشد شمس فخری گوید شعر جمال دین و دنیا شیخ
ابواسحق د که خصم او را نبود زنجها درواخ ز و در شرفنامه بمعنی درستی
و غلطست آمده منصور شیرازی فرماید شعر فلک جناب عطارد زبان جمشید
زحل مراتب مه رایت آورواخ ز و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف کلان
گویند کانام بلان درو هست یعنی رستست در نسخهٔ میرزا ابراهیم فاروقی
آمده دو مصراع اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ مکان را گویند و سنگلاخ
تیر جناست دخ و دمخ بضم گیاهی باشد که او را حصیر کنند شمس فخری
گوید شعر از بهر حصیر بارگاهت ز از سدره طوبی فرخ و ناکنی نگذاری گوید..

روی مرا بسیح گرده دو تراز رنگ نزار گردن من عنقی گرد برم تراز دوغ دوخ
و در نسخهٔ میرزا بمعنی آن نیز که شبها بود و در آتش آتشبازان بیاید و شیشه
تیر آمده دواز دوخ جنگ مشهور که میان کوه درزه و پیران واقع شد
مع الدال دند بوزن قند ابله و بی باک و نادان باشد شمس فخری
در اصابت یزد فکرت خود ز عقل محیطی شناس و عاقل و بلند و در
شرفنامه نام گیاهی نیز باشد دژند بفتح دال و زاء فارسی تند شده باشد و خشم
آلوده دیرند بکسر دال و سکون یا و فتح را مهمله دهر و زمانرا گویند
رودکی فرماید شعر یافتی چونکه العزه شو ز چو تو پس دید و بیند این
دیرند داور د یعنی کرد فرو سحر شنامه نظم بپوشید رستم سلیح نبرد
بیاورد که رفت با داور برد دربند بفتح نام شهری و نیز کدز که دریا که
بندر گویند دیوبند نام طهمورث و نیز دارویی باشد دستان بفتح نام
زال بن سام شهنامه نظم نهادم ترا نام دستان زند ز که با تو پدر کرد
دستان و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن برای که در زبان
جامه بان رنبد و بعربی صان گویند و هر فرد آنرا جلم گویند دستبند بمعنی
دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن مع الذال استاذ عطا باشد
و دلشاد و نیز گویند اما اول صحت شمس فخری گوید شعر بود بحضرت
او همیشه عدد نادان ز بر و زحمت او معنی آید داشت و دژا باذ بمعنی

خشم آلود دادافرید نام یکی از نواهای موسیقی باشد دیوباد یعنی گردباد
دندان نما یعنی بخندد و خوشحال شود دوستا شد یعنی چسبید درباقی شد
یعنی نماند و آخر شد سعد پیکر شعر مطرب آمد روانه شو ساقی شد طرب را
بهانه در تمنی درمیان بست یعنی کمر و باشد کمال خجند گوید شعر کر میان بند
زیر قبا خرقه بنده درمیان باشد داد و داد معروف درگی مسخود
یعنی کجا میرسید و کجا درخورست انوری گوید شعر بدین پری در دنیا
کوه ترا درگی میخورد زندگانی درخط شد یعنی متغیر شد و بمعنی بیخود
و بیهوش شد بنظر رسیده حکیم خاقانی فرماید شعر اگر زظلم گله کرده ام
مشو درخط نه منصفی قسم تو شنو بفضل و خطاب دهید یعنی
بزنید مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد خلاق گوید شعر
نباشند ترا ضایع اگر دکارت نه اگر یکبار را کنی دستیار دیگ افزار
یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و کشتیز و نخود و امثال آن و آنها را
بعربی توابل گویند دمار غار و دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی
گوید شعر بکایک پراکند بر دشت و غار نه قد چون درخت و دهان
چون دمار دغز بفتح دال و سین مهمله و سکون غین معجمه بخش که
سرا دبی خو باچه دغ زمین را گویند که گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام
سرو باشد و بعضی گفته اند صنوبر هندی را دیودار گویند دستوار

عصا

عصا باشد خلاقی گوید شعر وقت قیام ست عصا دستگیر من شد
بیچاره اگر او گند از دستوار بای دو دو کر یعنی پاره باشد یعنی مقدار دو دستی
دانشگر و دانشور دانشمند دخشنده دختر زن بود بمعنی فخری گوید
کین آواز قبایل دشمن نه پسند … دخشند دهسار بسکون سین
سمسار را گویند دست خطر آن دست برد زد و شطرنج باشد که میان
شرط بسیار کرده باشند دمش بفتح دال و میم و سکون شین حنفی
از غله که آنرا تاخل تیر گویند اما در سامی فی الاسامی دمس بسین مهمله
آورده و گفته و هی حبة صفراء تشبه الماش و آنرا بعربی درجح
خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون را مهمله دمور بوزن عصفور
آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعری یمانی و شامی
باشند و در شرف نامه گوید که آنرا بعربی دو قباسیل گویند دستور
بفتح دال صاحب دست و مسند و اگر در مثنوی … اعتماد
کنند دبنر بوزن عنبر شهری ست از هندوستان شهنامه نظم همه کابل
و دنبر و مای هند … روان همچنین … سند داوار و داور و داد
هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره دار درختی که ستون
کنند شهنامه نظم دو دم داشی از آسمان نگذرد که برپای چوب
بی دار بند و دیگر داری که دزدان را از آن آویزند و بعضی خانه

و محلهٔ عربیست درواز بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار ساخته
کسی بهر که اضافه کنند خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین دیگر کو نیست
کار من ؛ داد و درنمیکند زچنین دستکار دست دیجور شب
تاریک دو پیکر جوزا باشد دوهزار یکی از بازیهای شعبده باز دیمر
بکسر دال و فتح میم یعنی دم که رخساره باشد و ببرید گویند دی ماه
روز هشتم ازماه را گویند دیوخار یعنی بدخو و زشت رو و در نسخهٔ میرزا
کسی تر آمده که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که بر بالا و
بندند در وقت شکار کبک و در موید گوید آن جامه که پلاسین درشت
باشد که در روز جنگ پوشند داغدار بنده و عیب دار را گویند دبیر
نویسنده باشد او را بتاغ تر گویند دی مهر بفتح دال روز پانزدهم از ماه
را گویند دردور بضمتین دالین و را اول تر مهمله و ساکن کرداب غرق
کننده دیوفار همان خنجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند و آن را
سپید خار تر گویند دریابار در شرفنامه یعنی دریا بزرگ و تر نام شهری
آمده و در نسخهٔ میرزا المعنی ولایتها آمده که در کنار دریا باشد دیدار روی
نمودن باشد شهنامه نظم اگر هست خود جای گفتار نیست ؛ و لیکن زنان سپید
چو دیدار نیست ؛ اما معنی این بیت و این مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن
و دیگر یعنی پیدا و روی تر آمده بهر دو معنی نظم خاقانی فرماید شعر دیو دل ایم

دبر باشیم جان ؛ کان پری دیدار و بیدار آمدست ؛ و بمعنی پند اخلاق نیز
فرماید شعر بجدائی که ادر عطف خوی ؛ گوشش آگه و در جهان دیدار در
بفتح باب دو دیگر دره کوه فلاق گوید شعر چون نافه مشک نارسیده
لاله همه کوه و در گرفته مع الزاء الفارسی دژ بکسر قلعه باشد دیر باز دراز باشد
و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید شعر در عمل با دیر بازی و
درازی محکمست ؛ چون امل با ازاعمر دراز و دیر باز دام وز بفتح واو
آن ستور بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشها دهند و بر بند و بدان
سرگین کشند دالبوز بسکون لام و ضم با درختی کو باشد که دالبوزه
بزیاده ها نیز گویند دمپراز بکسر دال و سکون را فارسی خام طمع و خشم آلود
دندان آویز یعنی هلال مع الزاء الفارسی دماژ بانگ و نعره و فریاد باشد
شمس فخری گوید شعر اگر ز عنایات و فضلش بود ؛ بگردون برآید ز
مردم دماژ دژ بفتح خشم و بدخوی باشد شمس فخری گوید شعر بخلق دقیق
و کرم گردفنی ز التسخیر ؛ بکین و بخل گرد و بی ثبات و دژ ؛ و در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی تیز آمده و در نسخهٔ میرزا المعنی خشم و جستن گی آمده مع السین دیواس
بکسر دال و فتح را مهمله چوبی که در برکرده دراز جهت استحکام استوار کنند
رودکی گوید شعر دیوار و دیواس فرو گشت و برآمد ؛ بهمت که یکبار ز
فرو دآید دیوار ؛ و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی کرد و گرد فانه تر آمده داس

معروف حکیم انوری فرماید شعر کاو گردون هر که اندر خرمن عمرت مباد
تا مه نو گشت زار آسمان را هست داس ؛ و حکیم خاقانی بمعنی داس خوشه چه
و گندم گفته شعر از سر خوشه ناکشیده داس سخت در گلو ؛ که در گلوی نیا
هر سر داس شستری ؛ و در تحفه بمعنی دهره و دام بخیر تر آمده داس و دلوس
ابتاعند چون خراب و بنات و تار و مار و به سفله و دون اطلاق
کرده شمس فخری گوید شعر مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب ؛
صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس ؛ یباب بفتح یا حطی و بعد از
یا بای موحده بعربی خراب را گویند دلیس بکسر دال باشد شمس فخری گوید
جهان را اگر شه تو ما شی یعنی ؛ شود در بنا همت جهان جلد دوس ؛
دوس بفتح دال بمعنی آمده استاد عنصری گوید شعر بدید و نه
بیند در هیچ کشور ؛ که رزم مثل و که بزم دیس ؛ محیلوس نام از کار
که عذرا را از منقلوس دزدید و آورد تا به آن سرگذشت عنصری گوید شعر
دل محیلوس شد ناشکیب ؛ که در کار عذرا چه سازد فریب دوبس
بفتح دال و ضم با اسافل شخص باشد در نسخه میرزا و با بن بیت سعدی
متمسک شده شعر گر داو گشته گردمی افشاند ؛ که دم و که دبوس
جنبانند ؛ اما در اشعار الکا بمعنی گرز آمده از جمله حکیم فردوسی فرماید
زناد دبوس تو کوه بلند ؛ شود نعل فلک بر افشان بمند ؛ و منوچهری

تیر گوید شعر چون زند بر مهره شیران دبوس سخت سر ؛ چون زند
بر گردن گردان عمود گاو سار ؛ و بمعنی عزیمت دستپیش یعنی
آخر کار شهنامه نظم یکی امشب بکوشیم دست بسیم ؛ که داند
که دیدار باشد جز این دستلاس آسیابی که بدست گردانند مع الشین
دخش بفتح دال و سکون خا ابتدا کار را باشد شمس فخری گوید
بمدح شهنشاه اعظم کنند ؛ سعود کواکب بهر کار دخش درخش
دال و را برق باشد شاعر گوید شعر درخش ار بخندد بگاه بهار ؛
سما نا که گرید چنین ابر زار ؛ و در رساله وفائی درخش بفتح ذال معجمه
تیز بمعنی برقست ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر از منبه درخش
بضم دال باشد و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسرو از
سپهر ملک مدام ؛ همچو خورشید و مشتری هر رخش ؛ دیورخش نام
نوا ایست از نواهای موسیقی و یا نوشش بفتح دال و یا نام مهتری زنان
که در روزگار و وامق در دریا راهبری کردی عنصری شعر بران راه دانا
جوینده کام ؛ یکی مهتری بد و یا نوش نام دهش عطا باشد شمس فخری
گوید شعر نیست شغل تو جز عدل و عطا ؛ نیست کار تو جز داد و دهش ؛
درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر ز گرد اندر آمد درفش سیاه ؛
سپهدار و پیش سپاه ؛ و دیگر آنست سراجان و کفشگران

تیر

دارند دست خوش مسخره و سهل الحصول را گویند شیخ سعدی گوید شعر
هر که دل با عاشقی زبون منست • دست خوش روزگار دون منست دور
باش چادوش و بمعنی آه نیز آمده و اقبال است شعر چو دارا بیایم بکند نشیند
یکی دورباش از جگر بر کشید دمان دیش غلام را گویند دانوش نام مرد است
که عذرا بعروخت عنصری گوید شعر یکی بیرناسی و دانوش نام • بکد شته بود
بر بسی کام و دام دابش توزخشت پختن را گویند دریوش بفتح دال و سکون
را و ضم دال درویش را گویند شاه نامور خسرو فرماید شعر بنگر که چه میگوید
آن کنبذ گردون • گفتار جبار زاره حمت بنیوش • زین خانه بفتح و زرین
معدن کوشش • برگیر مطار او مرد لاغر دوریوش درغیش بکسر دال
و سکون را و کسر عین بسیار و انبوه را گویند دلیش بکسر دال امرار دادن
باشد بعضی میدیش و این از نحو منقول است دروش بفتح دال ضم را آلت
حجام را گویند دشکش در شرف نامه بعضی فاید نابینا و بعضی اسیر و سایل تر
آمده و دیگر بعضی مضبوط و محکم نیز آمده و بایمعنی این بیت حکیم فردوسی
مناسبت بیشتر دارد شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش • بکار آمدش
باره دستکش مع الغین داغ نشان باشد مخزن اسرار شعر
صید جهان جو نه که داغش نماند • روغن از بهر چراغش نماند و داغی
را که میسوزند بواسطه آنکه از و نشان میماند داغ میگویند دغ بفتح

که گیاه رشته باشد و سری که میان او و ما بین او و سبو طاس باشد بیروغ
گویند دروغ بفتح دال و سکون را مهمله تنبا آب فردوسی گوید شعر دل
برو مراد برد مردم نشمرد • گفتا که چه سود است چو دروغ آب بود
مع الفا درخف بضم دال سوز سیاه باشد مع الکاف الفارسی
درک بفتح دال و را وستاره چه باشد و در تحفه نیز بجیم آمده رودکی گوید
ای طرفه خوبان من ای تحفه ری • لب اشتر درک بکن یک رمی
درفنجک بفتح دال و سکون را و فتح فا و جیم کابوس را گویند
دانک بفتح دال دانه باشد دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون تمام
دروک بضمتین هیزم باریک درزک بکسر دال و زا فارسی ابله و در شرفنامه
بمعنی کرمی آمده که از نابافتن ریسمان برآورند دنلک بفتح رشته که
بوزن کشند بار جامه دوختن و بسین مهمله نیز آمده دک بفتح دال
زمین تخت که بی گیرد دبوک بکسر دال و سکون با خطی و فتح واو
ارضا باشد که چوب و کاغذ و غیره را جوز دو دیو چه نیز گویند دستک
دیلمک مصغر دیلم و همان هیزدوک که در باب فا گذشت دسوک
بفتح دال و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم باریک باشد درد نک
بوزن و معنی درونج باشد مع الکاف التازی دشلک بکسر دال و سکون
زا فارسی قبله ترسایان باشد شهنامه نظم کنون سلم چو پای جنگ آمدست

که بارش در دهنگ آمدست **دوداهنگ** دودکش حمام ودرن مطبخ باشد
دنگ احمق وابله باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی نشان و نقطه تر آمده
ودر مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوشی و نشان و دایره پرگار آمده **دلنگ**
بفتح دال و لام آلتی آهنی که آن را میتین تیز گویند **دژاهنگ** بفتح دال و فتح را
فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیز و زوبین تیز آمده عنصری
بیک خدنگ دژآهنگ چنگ داری تنگ تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا
ودر تحفه بمعنی بدآهنگ و بدخواه آمده **دم گرگ** صبح کاذب را گویند
حکیم خاقانی فرماید **شعر** دم گرگست یا دم آهو که همه مشکبار بند دم صبح
مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند
تا صیداز آن برترسد و بدام آید شمس فخری گوید **شعر** احسان شه بآن
رسیده که برد تیغ مستی ز طبیعت اهل صید اگر حرز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از داهل و در تحفه بکسر ها تیز آمده و در نسخهٔ میرزا
داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زرعت راست کنند بواسطهٔ منع
وحوش از خرابی زرع اما در سامی دام داهول آمده بمعنی اول
داهولست بها مهمله **داغول** حرامزاده باشد و دغول تیز بمعنیست
دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانا باشد بهیئت کردگان که از ...
باید و بعربی سلعه گویند بکسر سین و سکون لام و فتح عین مهمله

دنکل

دنکل بفتح دال و سکون نون و کسر کاف ابله و بی اندام و دیوث
باشد شمس فخری گوید **شعر** جارکس نیست در ممالک شاه ظالم و چیره
مفسد و دنکل **دل** بکسر دال معروف و بضم در نسخهٔ میرزا بمعنی آنکه
که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد **دول** آنچه بر بالای آسیا نصب
کنند که گندم از آن در آسیا آید و در نسخهٔ میرزا بمعنی سفله تیز آمده حکیم انوری
گوید در طلب شراب **شعر** کر تو رستی بماندم اندر غم وین دو دل غلام
خست ناگاه **دست فال** و **دست لاف** هر دو در نسخهٔ میرزا بمعنی سودای
اول باشد **دارفال** با دار موقوف در شرفنامه بمعنی درخت نشانده
که نهال تیز گویندش آمده و در سامی فی الاسامی مسطورست که دارفال
هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع الغرس **دیودل** بمعنی سخت دل او
ونیز تاریک دل جاهل را گویند **داخول** بضم خا معجمه در آفرین بر در سلاطین
از چوب و سنگ سازند و آن دو که و سکوبی باشد بجهت نشستن پاسبانان
گویند **مع المیم** **دم** نقش و دم اشکلان **دهیم** تاج باشد شمس **نظم**
چو دهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه داد داد وآن را
دهیم تیز گویند **داربام** چوبی که بدان بام خانه پوشند **دژخیم** بفتح دال
و سکون را فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند چه
این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را

بواسطهٔ این دژخیم میگویند حکیم فردوسی فرماید شعر بد دژخیم فرخود
کین برالگوی: بدارا اندرآویز وبرتاب روی: و بمعنی بدخو و بدطبع نیز فرماید
کی جای دیوان دژخیم بود: بد آنجا که پیل را بیم بود دژغم بوزن مریم نام
موضعیست که شراب درغمی منسوبست بآن دژم بکسر دال و فتح را افادهٔ
غمگین واندهگین باشد خسروانی گوید شعر رخم بگونهٔ خیری شدست زاندُه
انده وغم: دل ازتفکر بسیار خیره گشت دژم دیم بوزن بیم روی را
گویند واو را دیمه نیز گویند دمادم یعنی پیاپی ومتعاقب داخم بکسر خا معجمه
رزق وروزی باشد دخن مع النون بفتح دال بمعنی طرز نیز بود کسرکه بمعنی ط
رود گویند کمی ونکست کسائی گوید شعر باد ولایت بمعنی از بخت خویش
جنس بدین شغل چنار رومدن درغان بفتح را وسکون غین عطا باشد و بفتح
دال وسکون را مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابوالعباس
گوید شعر یکی از جای برجستم چنان سیر بیابانی: بردعوی بدم مانندهٔ
روباه دزغانی دستان نام پدر رستم دستان رستم و مکر و حیله حکیم زودی
فرماید بهر دو معنی شعر سه آدم ترا نام دستان زند: که با تو پدر کرد
دستان وبند: و در نسخهٔ حسین وفائی نام جادوی نیز باشد امیر خسرو
فرماید شعر اگر دستان جادو زنده گردد: نیارد کرد با تو مکر دستان
و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان نیز درین بیت نام زال زر

چه او سهم کیاد و کری مشهورست و بمعنی جادو و در نسخهٔ دیگر نیامده
و دیگر سرود گفتن باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر بفضل
وعدل معروفی بر آن جمله که در عالم: زنند از فضل تو دستان سلطان.
دستان: و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد
شیخ سعدی فرماید شعر دستان که تو داری ای پری: ببین دل پیری
بمکر و دستان درزمان بفتح دال وسکون زا رسنی و رشته بود که
در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله وزله بود شهنامه نظم
بمن داد زینگونه دستارخوان: که از من جهان آفرین را بخوان امّا
در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در میزبانی کشند داربزین
چوب بقم باشد دوستگان معشوقه باشند و دوستگانی شرابی بود که
با معشوق خورند شمس فخری گوید شعر دوستگانی جمله برباد وی
خورند: روز عشرت دوستان با دوستان: و در سامی فی الاسامی
پیاله باشد بزرگتر از پیالههای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان باز
خورند دوبرادران مرغی باشند صیاد مانند اما ازو کوچکتر و او را
دوبرادران بواسطهٔ آن گویند چون یکی از آن قصد صیدی کند
وعاجز آید یکی دیگر بیاری او آید داجندان از هم جدا کردن دیده و نظر
انداختن دارآون صفه وه که پیش در بندند بواسطهٔ نشستن و سکونی

نیز گویند ابو الفرج گوید شعر کمینه بر بالش اقبالش دارند که زنا بیدنش در
افزیت **درایدن** بکسر دال و فتح او گفتن و آواز کردن **دریکیدن**
یعنی درنگ کردن **دی بدین** بفتح دال و یا و کسر دال دوم دو بیت
و هشتم از ماه باشد **دریلکین** بفتح دریچه که از پس آن مردم نمایان باشند
درازخوان دستارخوان دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند
دژوان بفتح دال و سکون زاء فارسی دریغ و حسرت باشد و در نسخهٔ میرزا
و در موید دژ الوان با همین معنی آمده **دمیدن** لاف زدن و حمله آوردن و
رویدن و رستن **دوسیدن** چسپیدن **دهون** از بر خواندن باشد در نسخهٔ
میرزا و موید **دستاران** شاگردانه باشد عسجدی فرماید شعر بیتی قصب اندر
سرای دوست بمنتی رزند یکبو سه ده بار آرزو زبد دستاران و در نسخهٔ در بستان
بوزن درخشان بهمین معنی آمده نیز تابان باشد **درفشیدن** و **درخشیدن** هر دو بمعنی
باشند **دبیرستان** و **دبستان** هر دو مکتب خانه باشد **درین** سوزن باشد حکیم قاآنی
فرماید شعر همه بی مغز و ازگون بافت قدرت که از سوراخ قیمت یافت
درزن **دیوجان** بخت جان باشد **درودن** و **دریدن** بوزن بریدن هر دو غله
رسیده بریده باشد **دست برون کن** یعنی قطع کن دست را انوری
فرماید شعر باختن دست هر او دست برون کن پس از این که قناعت نکند
دست کشند بیش نیاز **دوژن** بضم دال یا زاء فارسی نیز طعم باشد **دستزن**

درخشان م

دوسکلان

دستکلان اول بمعنی دم و پریشان و دوم سرود گوی و گوینده
دمیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد و دمیدن نیز
معنی است **دون** دونده و نیز دهیبت تر دیک کارزون که مولد مولانا
جلال الدین محمد است **درفش کاویان** علم فریدون است که منسوب است
بکاوه و شرح این منسوب است امیر معزی فرماید شعر کر ضرب دبی و زرا
دروای فرخت فال گرفتی فریدون از درفش کاویان و آن را افسر
کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش کاوان نیز آمده **دیزه** روز بیست
و ششم از ماه را گویند **دیده بان** و **دهستان** و **والان** معروفات مع
الواو **دوغ** بضم دال و غین آنچه در شبانگاه چون روغن از آن بگیرند **دیده کاو**
نام گلی که او را گاوچشم نیز گویند **داو** زیاده کردن حصل قمار را گویند
دندان کاو خلال باشد **دژبرد** بفتح دال و سکون زاء فارسی و ضم با
و را خشمگین و گره برابر وزده **دیو** م و نیز جامهٔ پشمین بخت درشت
که در هنگام جنگ پوشند دیو پوشیده او را دیو سوار گویند و این
از شرفنامه منقول است **دالکو** آشیت که مرکب از نخود و باقلا و عدس
و امثال اینها باشد و او را هفت دانه نیز گویند مع الها **داه** بمعنی ده باشد
بشمار چنانکه حکیم رودکی گوید شعر افراشته آسمان آن جایگاه هفت باشد
روان دردوده داه و دیگر بمعنی پرستار باشد **دوزه** بفتح دال و ضم زاء فارسی

کیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بر و رسته باشد و در دامن آویزد و
خلاف گوید شعر بد لعل اندا ویزد دو زلف خوش ؛ چو دوژه اندر آویزد بدامان ؛
دیوه کرم پیله باشد دوند بضم دال و فتح سین و دال و سکون نون
یعنی خسپنده هرچه باشد داسکاله بسکون سین داسی خرد باشد
که بآن تره درو کنند و دستکاله نیز گویند و بنظر رسیده شمس فخری
گوید شعر برای بیخ بدخواه جاهت ؛ بود هر چرخ در کف داسکاله ؛
و شمس فخری داستکاله را آورده و در مؤید الفضلا بمعنی عصا و مرکز
بنظر رسیده درونه بفتح دال و ضم را و فتح نون کمان حلاجان را گویند
استاد کسایی گوید شعر تیر بودیم در کمان بخمید ؛ گوژ گشتیم چون
درونه شدیم ؛ و در مؤید دورونه بضم اول و را و سکون واو و بین آمده بمعنی
قوس و قزح نیز آورده اند دنه بفتحتین دویدن باشد و ترنم را نیز گفته اند
بزبان اصفهان کذا فی التحفه دواله و دویره بوزن بذره آن
دوالها باشد که بآن قمار بازند دژاگاه بفتح دال غضب و خشم آلود باشد
عبدالواسع فرماید شعر پلنگ روان گاه در کوه بر برد ؛ نهنگ دژ
الگاه در بحر عمان دژه بوزن بسته یعنی مردم را گستاخ گردانیدن
و گستاخ باشد چنانچه رودکی فرماید شعر هست از من عجب که گستاخم
که تو داری بدلم دسته ؛ و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده مثالش

شاه

شاه نامه خسرو فرماید شعر بسته هوا ماجاش از هوا ؛ تا دیو تر نگردد بسته
چون از فنا دو بارگشتی درست ؛ تا که کند صلاح ترا دسته ؛ و دیگر
آنکه بر اقوارها نصب کنند از چوب و غیره انوری فرماید شعر گر شود
بیخ این شوده جز بباغ تو ؛ از شاخهاش دار بر فتنه دسته باد ؛ و دیگر
بسته ریاحین را نیز گویند دستینه توقیع باشد استاد منجیک فرماید شعر
که کند کار بتوقیع نوای مردک خر ؛ باد و بر کس زنت آن خط و آن دستینه
دیوچه جوزنایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دهلی
کمال اسمعیل فرماید شعر کز فرشته است چو پروانه باتش زد ؛ هر که
امروز نه چون دیوچه در موی تن خاست ؛ و در نسخه میرزا المعز ارضه و بمعنی
جوئی که اندام را بدان خارند و راه که چون زاید از بدن آدمی بکند تر آمده
و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که
او را زروک نیز گویند و بفتح زا معجمه و جیم مهمله دره بفتح دال و را کلم
و شکنجه باشد استاد کسائی گوید شعر دره من شد است از نعمت
چون رکدان خصم بر عذره ؛ و دیگر میان دو کوه را گویند درزه بفتح
دال و سکون را و فتح زا معجمه بسته علف باهیمه را انوری گوید شعر
در مجلس او در کار عارت این بس ؛ که درزه رسیده بدسته ؛ درخشنه عطا و جود
باشد دستره بوزن سخره دالی و دندانه دار که علف چنان داوند وغیره

آن بود که زیر بغل را فشارند که باعث خنده بی اختیار شود **دالبوزه**
قسمی از وطواط باشد و در سامی دالبره آورده اند و گفته که آزاوینه
نیز گویند و بعربی وضع خوانند بفتح واو و سکون صاد و عین مهمله
دربه بوزن حربه پیوند و پاره باشد **درسته** بفتح دال و را عوض باشد
درغاله بفتح دال و سکون را و غین معجمه راهی که در کوه باشد و در نسخهٔ میرزا
و شرفنامه بهمین معنی آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هو الفرج
بین الجبلین **دژاکامه** بفتح دال و زا و کاف فارسی خواب و ژاژ باشد
و در مؤید دژکامه بفتح دال نیز بهمین معنی آمده **دسته** بضم دال سنگ باشد
دله بفتح فاتم و تشدید لام گربهٔ صحرائی را گویند و این از نسخهٔ میرزا
منقولست **دمسیجه** بضم با جیم فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که
چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید **شعر** چو دمسیجه
همه مرد رهوا کشتن چو دمسیجه همه دم بر زمین زن **دمنه** بکسر روباه
و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند **دیوقه** بضم دال در نسخهٔ میرزا موئی از
قفا آویخته و نیز طره شمله و دستار باشد **دنگداله** بفتح دال و کاف فارسی
در نسخهٔ میرزا آبی باشد که از ناودان بازمین یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی
دنگاله آمده و این اصح است **دنه** بفتحتین دال و نون نعمت و شادی باشد
خلاق گوید **شعر** خاطرش بدر کند پیوند با طبع تو غم ، طبع غم را از نشاط

آن

آن پدید آید و نه **دوله** بفتح دال بمعنی کدو باشد و در مؤید بفتح
دال بهر دو معنی مذکور آمده بضم دال تخمی باشد که خود را دانا و زیرک
و بزرگ گردانند و نباشد **دودنه** بضم دال و فتح زاء تازی و نون
جنس پشه و زنبور و سوزن و امثال آنرا گویند و در مؤید بزای
فارسی آمده **دوشنه** بوزن خوشنه ظرفی که در آن شیر دوشند **دهگه**
بفتح دال و ها و کاف فارسی نباتیست ویرونجاع را گویند **دهنه** زیور
و آرایش را گویند خاقانی فرماید **شعر** موکب شاه اختران رفت بکاخ زرین
ششش همه داده دهنه شش چرخ دوازده سر **دهمه** بفتح دال و ها
همان دهنج که گذشت و در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم ارز باشد
که نیمیش دهنج بود **دیره** بکسر دال و فتح زاء تازی جادوئی را گویند بسیار باشد
دالانه یعنی دالان **دست انبویه** گلوله مرکب از عطریات که بر دست
گیرند و بعربی شمامه گویند **دله** بمعنی دل باشد باضافه ها منوچهری
گوید در مدح وزیر **شعر** خسرو تست ملکت او چون دله ملک بملکت
چو قرآن او چو معانی قرآنست **درخت سنبه** مرغی که درخت را سوراخ
کند **دخمه** صندوق مرده باشد **سردابه** که اموات را در وی نهند
نیز گویند **دنه گرفته** در سامی فی الاسامی بمعنی متکبر و بسیار کننده نعمت
خدای را آمده **دوک رشته** یعنی دوکی که زنان پنبه ریسند **دیبای چینه**

درنجت یعنی دیبای که تار و پود وی همچک خام باشند و بعربی مطوع
گویند گوزیده یعنی کسی که خم داشته باشد دم گرفت یعنی پوستی که
در حین دباغت متعفن شده باشد و تیز یعنی نفس گرفته باشد شیخ
نظامی فرماید شعر زمین را نبارد آهن خم گرفته ⁂ هوا را از دها
دود دم گرفته دوکریسه یعنی آن دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بتابند
دستره بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بتابند چون جولاهه جامه
از وی برد و نوردان چوبیست که جامه را بان پیچند دهره بفتح دال
و راء حربه باشد که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته دراز
ندارد حسین وفائی گوید شعر دهره قصاب ناجوانمردست ⁂
دهره آتش بهره رقاب و صدور ⁂ چون کسی کرد زان ازو
خواهد ⁂ او اشارت کند سوی ساطور ⁂ اما در رساله مسطور است دهره
سمه ریست کوچک که هر دو طرف او تیز باشد و سر وی باریک همچو سنان
نیزه و خنجر جیس است اما سر خنجر پهن باشد و سر دهره باریک دوغیزه
یعنی بکره دروزه و دریوزه هر دو گدائی را گویند دودله بضم دال اول
و فتح دوم چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر آن تیز کنند
و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر و زنند تا او از زمین بر جهد
بعد از آن همان چوب دراز را بر و زنند تا راه دور برود و مخفی دیگر

دران

دران طرف ایستاده باشد و آنرا برو داشته باز اندازد اگر چوبی که
بر زمین منصب کرده باشند در عرض بزنند برده باشد والا باخته و درین
زمان در اکثر محال آن چوب را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف
و فتح لام و آن چوب را که بران زنند مقلاه خوانند دشمه بوزن
چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتحتین آلت دمیدن آهنگران و امثال
آن که دم نیز گفتها گویند و بنزبرف و سرما شیخ نظامی فرماید شعر
گرگ از دمه کی هراس دارد ⁂ با خود دمه و پلاس دارد دنبره
بفتح دال و باء و را در شرفنامه یعنی طنبور باشد دوده بضم خاندان
و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی بسر منتشر آمده دده بفتح دا بره
باشد و در شرفنامه دیده چشم و دیدبان مثال اخیر حکیم فردوسی
گوید شعر مو دیده بنشیند دستان سام ⁂ بفرمود برجر کردن لگام
دانش پژوه یعنی طالب علم و دانشمند دودوالا بضم دال اول و
سکون دوم و فتح لام و دودواله و دودوله کلا سما بفتح همان حدود
مرقوم مع الیاء داد فرمای یکی از نامهای خدای تعالی داربوی عود
که میسوزند شمس فخری گوید شعر پیرمش جام زر زبن آفتابست ⁂
حطب در مطبخ او داربوست ⁂ و او را بعربی ملوکیه خوانند دری
زبان فارسیست و محمد هندوشاه گفته که بهمن بن اسفندیار چون مردم

از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند بادشاه
فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند
یعنی زبانی که بر درگاه شاه بان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بآن
زبان سخن کنند جهانیان را این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و
پاکیزه شد انوری گوید شعر مدح تکنباید در شرح و بسط او هذر
اصم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری ؛ و دیگر منسوب بدره
کوه را گویند همچو کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید
زبالا فروهشت ارشن شنید ؛ تنیده در و خانه صد دیوپای دیبه خسروی
نام یکی از گنجهای ستگانه خسرو پرویز شهنامه شعر دگر آنکه نامش کی خسروی
بخوانی ورا دیبه خسروی ؛ درای جرس را گویند و نیز بمعنی تک آهنگران
آمده شعر از آرزوی آهنگران نیست پا ؛ پیوسته شد مشام زهم درای
و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا ابرهیم کمال اسمعیل گوید
زبس که می‌بگدازد دلم ز غصه و رنج ؛ بجان رسیدم ازین شاعران هرزه
درای ؛ و دیگر امر از در آمدن باشد انوری گوید شعر از خیر اثیر دین صدای
مرحبا مرحبا درای درآی ؛ دشنگی بفتح دال و شین معجمه روزگار را گویند
مثالش شاعر گوید شعر دشنگی بشومی و شنیج خویش ؛ بود آن
شنگ را ازبرم ؛ دغول بفتح دال و ضم غین معجمه دشتی که رستم و کاوس
در شکارگاه و حتی یافتند و نزد کاوس بردند و از بنات ملوک بود

دلکادس

دلکادس اورا در حباله خویش در آورد و سیاوخش از وست دندان
نمای اظهار غضب کننده و خشم آلود دوالی نام حاکمی که اسکندر
نوبت به بادشاه بروع بازداد و حاکم بروع شد درفشی یعنی
مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه لعنت ازین سیوز بدنهاد
درفشی مکن خویش را در جهان دوستکانی شرابی که با معشوق خورند
و بعضی گفته اند بیاله ایست که در نوبت خود بدیگری دهند داوری
و در تحفه بمعنی جنگ آمده اما ازین بیت خواجه حافظ شعر لاله ساغر
گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ؛ داوری دارم بسی یا رب کرا داور
کنم ؛ و این مفهوم میشود که داوری شکایت و تظلم و فضیحت باشد
که بر حاکم عرض باید کرد و بعربی محاکمه گویند والله اعلم دستنبوی آنچه از
جنس میوه خوشبوی و طلی و عطر بدست گیرند و بویند درخشی
بفتح دال و درشنامه قامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده ده یازده
داری در شرفنامه بمعنی زیب و فردار بلفظ دارای آمده کذا فی
المؤید دیده کافوری یعنی نابینا دهر نکوی یعنی شکایت دهر کردن
و بد او گفتن دگی بضم دال و سکون کاف و جیم فارسی آنچه
تمان بر دوک پیسند مانند بیضه و آنرا گروهه نیز گویند دورای
بضم دال و زای معجمه و مهمله نیز گفته اند نوعی از مزامیر که آنرا نای گویند دوی

بفتح دال و غا باز و حیلت گر **ده دی** و **ده پنجی** اول برشره
تمام و دوم ز رنا سره صفت یکر گوید **شعر** بر صنعت ایکه در سخن سنجی
ده دهی رز و سیم نه ده پنجی **دیبار** جنسی از حریر **درستی** بضم دال و فتح
سین دفتر کسری که در حباله بهرام گور بود صفت یکر **شعر** دخت کسری
ز نسل کیکاوس : درستی نام و تر چون طاوس **باب
الدال مع السین ذی فتوس** نام مردی از لشکر که خدمت قلقراط شاگرد عمر
گوید : جان دیده نام او ذو فتوس : که کردی بر آوای فتوس
دوش سخت طبع و تند خوی باشد فردوسی گوید **شعر** با بنگ کرد رست
ای بت سیمتن : دو شیح اندم ترا که ستی دوش : و نیز ابسوز
تر آمده پا بمعنی **دزغ** بفتح دال معجمه گوشت گشت و درزغ بتازی گشت را
گویند رودکی گوید **شعر** درغ و دزغ از نهار شد جو بهشت : درزغ
گشت و درزغ کوشه گشت **دوراق** طعام که از آرد پزند **باب
الراء مع الالف رَوا** جایز باشد و دیگر حصول را گویند هیچ کام روا
رو هینا بضم را شمشیر گوهر دار را گویند شمس فخری گوید **شعر** زنگین
رنگ رخ دشمنان دو در جنگ : چو کرد با مدر خنده گهر ز روهینا
راورا بفتح را و همزه و سکون واو فارسیت بود که روزه تر گوید
شاعر گوید **شعر** رفتم بر خواجه ابو الفضل ساوی : بر طمع آنکه یابم ازو

دو رز و سیم : روز دگر چو شعر تقاضای شنید : سر درکشید هیچو
را و را از ترس و بیم **رخ** بضم را رخشنده باشد بدر الدین جاجرمی
گوید **شعر** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا : و آن طره مشکین چرا
بر ماه رخت ریخته **رنگ لکا** یعنی رنگ لاک که بان پوست رنگ کنند
رزبن یعنی ریسمانی که بر استحکام آن دیوار سازند **مع الباء رکاب**
پیاله ایست دراز و سنت پهلو خاقانی فرماید **شعر** دو اسپه در آو
رکابی در آور : که دجرعه صبح یکران بماند **مع التاء رخت** بضم را بر
را گویند شمس فخری گوید **شعر** تیغ سرتا بر کرزان سفند : که کمین
جو داو شد رت **رشت** بفتح را و سکون شین معجمه جرمی را گویند
که از هم فرو ریزد و فرد باشد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیز
آمده **رست** بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته با معنی صف شمس
فخری گوید **شعر** همیشه تا که باشد کرد و سوسن : به بستان برشنید
مر یکی رست **رست** بضم و بهد برآمد و در نسخه میرزا بمعنی دیگر
و قسمی از خاک آمده مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
یکی سخت پیمان در خواهم درست : ز نیکی بیاید ترا دست شست
رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام
بکرده نیز آمده **مع الجیم روج** بفتح را و واو و او ... گوسفند که بکو

دبرنج واده به حاره پر کنند و آنرا جرغند و جگر اکند و زوغ
تبر گویند و بتازی عصیب خوانند ریواج ریباس نام مع الکاف راخ
غم و اندوه شهنامه شعر دو کوشش زخنجر چو سوراخ کرد دل مرز
توران پر از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم که در
هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان اسب را نیز گویند بهر دو
معنی عنصری فرماید شعر شطرنج کمال را تو شاهی و رخ مه اسب جلال را
رکابی و رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست مع الدال روان آورد
دانا و بخرد باشد منکر و لاابالی و بی قید را رادانجست اند گویند
که منکران قید ند راه بند راه زن و راه دار را گویند رند انچه از چوب
بوقت رنده کردن بریزد و در تحفة العراقین شعر رندی که زرنده ام
برای بر عارض حور زلف شاید ره نورد رونده که تندی و تیزی
رود یعنی کوئی که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه چرانده
گرکس اندر برزد جمانده جرمه ره نورد رزد بسیار خوار گویند
بو شکور گوید شعر رزد بیدار خیزد همه آرزو زحمت گوید
رزد گلو مع الدال داود بوزن اندر زمین بر فراز و نشیب که علف
بسیار دران رسته شهنامه نظم قبله را داود همی داشتی بشب
و روز بر دشت بگذاشتی راد سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری

کوید

گویند شعر بعدل و داد بسی بید در جهان تنها نه پدید چون تو و بشم
سپهر عادل و راد روح فکاد اصبع را گویند یعنی کسی که میان
او موی نه اسپید باشد و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر
عجب مدار که فرق شکاف سپهر بی مولیت که شد رسیلی آدم
شاه روح فکاد رداد بفتح اول و دوم و بضم اول تیز آمده کناره
رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین پست
و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب
عظیم را گویند خواجه فرماید بهر دو معنی شعر خواهی که بر بحر وقت
از دیده رود خون دل از وفای صحبت رود کسان مبینید و سوم
سازی از سازهای که مطربان نوازند و معروف ماید شعر معنی
کجایی بلبل نغمه رود بیاد آورد آن خسروانی سرود و دیگر
کمان ندافان باشد ربند بفتح را و با موحده و سکون نون و حفظ
نام صحرایی که جنگ دوازده رخ میان ایرانیان دران واقع
ربود و ربند هر دو با فارسی کیاهی که چرنده را مست کند
رد بفتح را دانا و بخرد عنصری فرماید شعر بخور جو رادان
آورد سخن بر زبان روان آورد رکید بفتح را و کسر کاف فارسی
یعنی بجو از اندوه آسته سخن گفت شهنامه شعر بگفت این و تیغ

از میان برکشید ؛ زخون سیاوش فراوان رکید ؛ و بزاقاری
نیز آمده مع الارشاد بوزن دستار زنگار باشد شاه ناصر فرماید
کرمی کو متی که یک بدرا بدی هم یکی سیم ؛ باز چون گوید که مرکند
کنش دستار نیست ردکار و رذکار هردو بوزن مدار اول را مهمله و
آخر را معجمه خدمتکار و بندیان و زندانیان را گویند رامشگر چنانکه
و مطرب باشد زور بازار رونق و گرمی بازار حکیم انوری فرماید شعر
زور جشن و طرب و بستانست ؛ زور بازار گل و ریحانست ؛
رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر رامهر بفتح میم شهریست که
ابرنق رامری منسوبست کذا فی المؤید راه گستر یعنی مرکب فراخ
رو و رهوار و ره رو تیز گویند رودبار نام شهریست مشهور و در
شرفنامه بمعنی لب آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچار بکسر جیم فارسی
آنچه از شیر یا از دوغ پزند بهر کو که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی
دوشاب که چیزی از میوه در آن جوش شده آمده رنگ آور یعنی
آنکه هر دم بشیوه و رنگی برون آید و مردم را فریب دهد مع الارشاد
رستخیز و رستاخیز نامهای قیامت باشد راد سردل را گویند و دیگر
کلنگر باشد که بتازی طیبان گویند و ملک ری را نیز راز گویند بمعنی بنا.
عسجدی گوید شعر ببخی نیز همه فاش کنه سر حصار ؛ در برده بود

قبرکهای گل راز ؛ کذا فی التحفه و یکی از مولفان همین بیت را هوید قول
خود آورده باین طریق که در بر و کرده بود قبرکهای را زنجیر اما این
قول اخیر غلطست بواسطه آنکه بهار ز در عربی نیز آمده با بن جنی که از از
راس البنایین راویز علف شتر که سنزغاز نیز گویند
و بیخ او را رشتی کشند روبین دز شهریست که در ماوراء النهر
تختگاه ارجاسپ بود و اسفندیار ش فتح کرد ریز بکسر را و سکون
یا در نسخه میرزا بمعنی نغمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه
دیز بزار فارسی آورده رودکی گوید شعر دیدی تو ریز و کام بدو
اندرون بی باربدکان مطرب بود بغزو زیب رنگ بکسر را
و فتح دال کودک باشد دندان فالک نیز در نسخه میرزا بمعنی دقیق
النظران آمده و در شرفنامه بمعنی جمع آمده که دقیقها از دقایق
دین را فرو گذاشت کند رز بفتح انگور و دختر رز باشد نیز آب
را گویند و امر از رزیدن که رنگ کردن باشد و دیگر بمعنی باغ آمده
چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین چو سیب زنخ بهم درو دست
شاهان سبد باز بجود سیب صفاهان ریوتیز نام پسر
کیکاوس و نام طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوش
کشته شد شاهنامه شعر بخشش سپه کشته شد ریو نیز ؛ که کاوس

رابد چو جان عــزیز رنخیز بکسر را و خا چوب بن خیش که آن آهنی
که آنرا سکه خوانند و بر سران کنند رنخیز بفتح را و سکون شین
و با و کسر میم کرنک چوب خور که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز
همان رواد که بدال مهمله پیشتر گذشت یعنی هنگام خرمن کردن بندیان مع الالف
الفارسی راز قبه غله خرمن کرده باشد مع السین رس بضم را کلوبند
باشد شمس فخری گوید شعر از موی زنخ دشمن شه را فلک آرد
هنگام حقه کردن وا و بخشش رس ؛ و در موید الفضلا بفتح را کلوبند
باشد و تیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده هم بضم را انوری
گوید شعر بهروری نیستم چو کر به رس ؛ نتاییدار نیستم چو سک ساجور .
روس بضم را روباه را گویند مثیر نام ولایتیست شمالی روناس و
روبیاس گیاهیست که جامه بان رنگ کنند و روبین نیز گویند خلاق
فرماید شعر تن رنــــه ما چو نیل و چون روناس ؛ منجمد گشته در عروق دما
ریس بکسر را حلیم مرتبه قبل از پخته شدن مع الشین رخش
بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری
گوید شعر چو خون دشمن او شد بحر مغز آب ؛ فکند تیغ بما رخش
رخش در عمان ؛ و شمس فخری فرماید شعر روی مریخ زرد گردد اگر
افکند بر سپهر تیغ تو رخش ؛ و سوم بمعنی دو رنگ باشد یعنی

سرخ و سفید حکیم فردوسی فرماید شعر بیختای برمن لوای
واد بخش ؛ که از خون و گل گشت رخساره رخش ؛ و در تحفه و موید
بمعنی قوس و قزح نیز آمده روشن بضم را تند خو و بد طبع باشد
و ذو فنون مثال نیز بانمعنی آمده است و گذشت حکیم خاقانی فرماید شعر
بچشم آوخ که طفل گرینده است ؛ که بهر لحظه روشن میپوشد ؛
ریش بعنی جراحت دریش نبار غله که از آن جاشش نیز گویند ریش بفتح در
شرح قاموس باز و ساقه و دوست باشد که از هم باز کنند و آنرا
آرش نیز گویند مثال شاه ناصر فرماید شعر یکی کوه دان
هر هرا برز کوهر ؛ بمن پایه پایه بر آیند در ریش ؛ و بمعنی خرمای سیاه
نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین بر فراز و نشیب آمده ریگردش در نسخه
میرزا بمعنی ابریشم فروش و ابریشم تاب آمده ریدش بفتح را و کسر دال
براده چوب و امثال آن یعنی ریزهایی که در وقت تراشیدن چوب ریزد
مع الغین ریغ بکسر را کینه باشد فردوسی گوید ؛ جهان
ویژه کردم به برنده تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ راغ دامن
کوه و مرغزار باشد رغ بضم را بادی که از گلو بر آید که آروغ و اروغ
و رغک نیز گویند مع الکاف الفارسی رکوک کرباس باشد رنگ بفتحتین رمه
باشد رنگک بفتح را شاخی بود که از بن درخت تازه بروید و بن

معجمه نیز آمده و آنرا اسناک نیز گویند داک فوج باشد یعنی گروه سعد حکی
که از قح نیز گویند الواحد من الشرا شعر بیافت بار وی حکمت پنجه
قوت ؛ زموی گردن شیر زیان قلاده داک دیک بفتح را و ضم
آدوغ باشد که آرغ نیز گویند دیزک بفتح با سیوم فارسی گناه کردن
ولغزیدن و از جای فتد و افکندن باشد و در نسخه میرزا دیک بکسر را
و سکون یا و فتح دال غلام بچه ترک معقول را گویند استاد رودکی
گوید شعر دیدی تو ریو کام بدو اندرون نبی ؛ باریدگان مطرب
بودی بعز و زیب دیک بکسر را و سکون یای تحتانی باشد
در و یک نیز گویند و بعربی و یک نیز گویند و این از شرفنامه
و نسخه میرزا منقول است مع الکاف الفارسی دیگ چند معنی
دارد اول بزکوهی را گویند ابن احسیکی گوید شعر جهان را و پیه بدان
چو سگ بود که گیرند ؛ بعهد تو زدرون شبری و برون نجیب دوم
شترانی را گویند که از برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید شعر
کاروانی پیر اگر داد جمل بارکش ؛ کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله
رنگ سیوم مکر و حیلت باشد حکیم ارزقی شعبده آید بر وی او که در دل
کوه چو دیو مرد شعبده بی نماند رنگ چهارم کسی که از کسی طمع دارد
گویند رنگ برو مدار عنصری گوید شعر بهیچ ره رزوی تو دردنیای سود

بهیچ کس زروی تو در دنیا بی رنگ ؛ پنجم احول را گویند ابو العباس گوید
زفروغش ببشب تار شد ، بنقش نگین شعر زشر کینگره بر خواند مرد
رنگا دشتم لون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوش
حالی و شرمندگی و خجالت و خشم اندک و خجالت آمیز و حصه و نصیب
نیز آمده رنگ عبرت و حسد مع اللام رنغال بکسر را و بزای معجمه نیز آمده
قدح باشد رودکی گوید شعر شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی
بدور لاله لجف بر نهاده به ریقال مع المیم رم بفتح را گوشت بیرون
و اندرون دماغ را گویند رودکی فرماید شعر آرزومندان شده
تو بگور ؛ گرسنه نان پاره ایت برم ؛ و دیگر بعزت شاه و در شرفنامه
بمعنی رمه آمده خواه گوسفند خواه اسب مثالش حکیم خاقانی فرماید
لفظ زتو وز عقول یک خیل ؛ زمی زتو و زفحول یک رم ؛ و نیز نام
دشتی رمارم بهوسنه و بیابان و متعاقب بود حکیم انوری شعر
تقریر حال دولت چندانکه کم کنی به ؛ زان فتنه دمادم و آن آفت
رمارم رودزم بزای فارسی مفتوح نام رودیست مشهور حکیم
فردوسی فرماید شعر ز خون دشت گفتی که رود زمست ؛ زنرم
گو سیلتن رستمست رام بچند معنیست یکی ضد توسن و دیگر روز
بیست و یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین در

ورا همین نیز گویند و آنرا بواسطهٔ آن رام میگویند که رام در روش
خوش باشد و چون او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام
بوده او را رام می گفته اند و بس و رامش بمعنی خوش زندگی بودن
و خوش نام : که خوش در لغات ان خوش بود رام : و دیگر
نام پادشاه سند است رستم زال را گوید شهنامه نظم بپوسید
رستم بخت ای شگفت : جهان آفرین را ستایش گرفت : کذا
فی النسخه ده انجام و در نسخهٔ غیر از المعنی اسباب سفر آمده و چون
مرکب و غیره و در حوید همین مرکب باشد و بس رسام بتشدید
در شرفنامه نام آهنگریست که بعد پر سکندر آئینه را ساخت و نیز
نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می بود ریم چرکی که از جراحت
رود ریم معروف و دیگر ادوی من برکاه افند بعضی جو کشند
چنانکه شاعر گوید شعر لشکرانک رزاه مژه از دریا بارد : و مبدم
بر طرف روم کند تا ختی مع النون رائین شلوار با فانی
چرا پیچد بکس ستار و خوط چرا دارد بیخ رائین دیبا رخبین بکسر را
و با موحده و سکون خای معجمه دیا چیزیست که از کشک ریشش یا دوغ سازند
و شمس بمعنی دوغ سطر آورده و گوید شعر مخالف زر دولت
بپایه برسید : که طبع فلفل دارد دستش زحبین : و میرزا بمعنی دوغ

سخت که پنیر شده باشد آورده اما در سامی فی الاسامی گوید که
رخبین چیزیست سیاه و بسیار ترش که بقرا قروت می مند و او را
از شیر و آرد بگیرند و بخیز نیز گویند بکسر را و سکون ها و خا
و بعربی کشک خوانند بضم کاف و سکون ها و حا مهمله رفان بفتح
را و فا شافع باشد و در نسخهٔ فائی و رقان نیز بهمعنیست
رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید شعر
رویش برینسان دز نا پیدا : چون کرم در غرجه بر مکان بر
روزبان کسی را گویند که بر درگاه شاه نشیند و شمس فخری نیز بمعنی
چاوشی که بر درگاه بادشاه باشد آورده و گفته شعر زحل از نام
آواز یابند اران : فلک بر درکهش ز روزبانان : و حسین و فائی
بمعنی جلاد نیز آورده ریحن بکسر را و فتح حا نکم نرم شده و حب
اسهال را گویند شعر کلی آلوده باشد که شهر بیا بیالاید : چو از کفا
یکی باشد که کاوان کنند ریحن رکینان بفتح را و سکون نون و
کسر کاف شتر لنگ را گویند دون بودن خون یعنی بسبب آن دون
بفتحتین آزمایش باشد رویین بضم را و کسر یا در شرفنامه نام
مبارزیست ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز
نام پیر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد

لحن

شهاب الدین گوید شعر باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف
در تن رویین خون خشک همچون رویینست راست روشن نام وزیر بهرام
که بهرام او را بواسطه آنکه ظلم بسیار کرده بود کشت رامش جان نام نوائی
ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی رامش جان را در آغاز
روان رامش جان فدا کردی زمانه رخشین نام نخجیست جنگی فلاق الکوفی
فرماید شعر چنین شراب وچنین ساقی نگیرد رو؛ رفط بدکه بر چنگ داود نشسته بود
دان در نسخه میرزا بمعنی درخت انگور آمده و معنی انگور که کشت
دبون بفتح را وضم با رزی که بدهند و متاع را بر بند مشروط باینکه
اگر بد باشند باز پس آورند و رز خود بگیرند والا فلا دار بوست در اصل
وابیضی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده حکیم ازرقی
که پیش از مزد بمزد وردهند واین بیت دقیقی موید قول اوست که شعر
ای خریدار من ترا بدو چیز؛ بتن و جان و حمر داده زبون رشن
گزیدن و گزنده که باشد رندیدن در نسخه میرزا خراشیدن با و تن بمعنی
تراشیدن آمده گویند و یعنی تراشند انوری گوید در هجو قاضی
کیرنک شعر قاضیک پیش از غم آسوده؛ لیک چندان بکجا پوده
بسفالی ازو فسرده؛ پس چو زنار بر میان بندد دهیدن
افتادن باشد و در شرفنامه دوین بضم را و فتح رو ناس باشد

گوید شعر آن کز نهیب تف کوم سیاستش؛ خون در عروق فتنه
ز خستگی چو روحیت زمین بکسر را مکار و حیلت گر و کینه ور باشد
خاقانی گوید شعر کز حسد مست دشمن رزمین؛ بکیست کو حیت دشمن دشمن
رخشان یعنی تابان و روشن ریم آهن چرک آهن باشد که در حین گداز
در کوره می ماند در وقت پتک زدن از آهن فرو میزد حکیم خاقانی
فرماید شعر همدم ثاروت و هم طبع زن ربط رنم؛ افعی ضحاکم و ریم
آهنی آهنگران مع الواو رهو بفتح را و بضم ها کوهیست که آدم علیه السلام
از بهشت بران کوه فرود آمد حکیم اسدی گوید شعر بکوه رهو بر که فنشاندند
راه چو کوه بند پیش بر چرخ و ماه که کوبند آدم که فرمان بهشت
بران کوه بر او فتاد از بهشت رکو کرباس باشد حکیم انوری فرماید
بد خواه ترا حادثه چون سایه ملازم؛ آن زنگ غبارید به از بن بیج
رکوی ریو بکسر را مکر و حیلت باشد ریشکاو احمق ابله باشد انوری
گوید شعر چون مرا او را واضع خونامه گیرد ریشکاو؛ کاو او در
خرمن باشد از کون خری ریو بخو بکسر را و سکون یا و فتح
واو و سکون نون و ضم جیم دو بخو بفتح را و واو و سکون نون
که گیاهیست جوب جوزد واورا بعربی ... خوانند مع الها زنگانه
بکسر را و فتح شین معجمه و مهمله ترکیب اند خار بنت باشد عنصری گوید شعر

سوان ساخت ازگد وگوداب ؛ در ریگایش جامه سنجاب ربوجه
بفتح را وخا رسیدن باشد بغایت لذت جماع سحیک گوید شعر که ربوجه
کرد او بر پشت تو ؛ که بر او ربوجه خواهرت ؛ ودر شرف نامه ربوجه
آمده رنبه بوزن دنبه رمکان که موی نار باشد یعنی گوید شعر آنگاه
که من بجات گویم ؛ تو ریش کنی و زنت رنبه رنده بفتح را لکی
باشد در الکز نسخ دمش بحری گوید شعر شود در روضه رضوان
طبعم ؛ یعنی صدره وطوبی جو رنده ؛ و دیگر افزاریست درودگران را
خاقانی فرماید شعر رنده ی که زرنده آتش برآید ؛ بر عارض حور زلف
شاید ؛ و دیگر یعنی بزرگ تر آمده عنصری گوید شعر همیشه بود نعمت را
خورند جوا زاده و بنده چه خرد و چه رنده روان خواه اهل در بوده را
گویند رو عتبه یعنی نانی که در روغن بریزند و روغنی نیست که
حمیرش را با روغن بسرشند رشته بگنده یعنی ریسمانی که بدان
جامه خواب بدوزند رجله بفتح را و سکون جیم سمار روغ باشد و آن
گیاهی باشد که از جای نمناک روید شمس فخری گوید شعر نهال دولت
بربار باد ؛ همی نا بوی گل آید ز رجله رخ گیسو یعنی دست اورنجین که آنرا
چار تو ماند باشد بهمچو ریسمانی و آنرا تیجیده نیز گویند روده بضم را
و فتح موی اندام باشد در هویه دوس انگره عنب الثعلب باشد

چه روس وتاس دانگوره دانه انگور و تصحیح این دولت بخرکرند
روده کرده مرغی که با ب گرم موی از و پاک کرده و آنرا بعربی سمیط
گویند راه طریق و دیگر مقام و پرده خواجه حافظ گوید شعر چه راه میزند
این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد رده
رسته که تا زیش صف خوانند فردوسی گوید شعر رده برکشیدند
ایرانیان بیستند خون کشتن را میان رسته دو معنی دارد اول کاخها
و خانها که در یک صف شده باشد دوم خلاص شدن باشد انوری
گوید بهر دو معنی شعر تا رسته ز جهل و پرده بر دوزی ؛ تو با وه الجمع رسته
ریکاله ریگ ان شد رخنه راهی که در دیوار واقع باشد و دیگر در کنف
کاغذ باشد ورده بفتح را و سکون را و فتح دال مانده و کوفته وآزرده
راه رزمه در شرف نامه بفتح را نک و بفتحه قماش شاعر گوید شعر
ز بوی رنعش با دپیضه عنبر رنعش روشن ما آب رزمه دیبا
اما در سامی بکسر را آورده اند و گفته که عربیست رشید بکسر را و شین
معجمه رشته دستار و در رساله حسین وفائی و در تحفه یعنی زنت ایرنشنه
را تیز گویند و تیز گویند نام پادشاه هندست و بعضی گویند یعنی رخشنده
باشد عنصری گوید شعر زخم از رنگ تست رسیده ؛ با این نجف
صاحب تحفه بوده ریبه بکسر را و سکون یا پادشاه باشد رزه بفتح

راو زاء فارسی طناب باشد و در رسالهٔ میرزا بزاء تازی آمده و بمعنی
طنابی که دو سر از جایی بسته باشند و بران رخت آویزند اما در نسخ
سامی رزه را بمعنی رسن آورده که بعربی شریط میگویند رافه
بفتح زا بنانی که بسیار باشد و آنرا بریان کرده بخورند شمس فخری گوید
از لکا بیت و گفته شعر زعدل و رافتش املاک آن تینت که
باوی بخورد بر برگ رافه راوونه بضم فا پودنه باشد راوش بفتح یا
پردن و بمعنی گناه و سخن تیز باشد و در نسخهٔ میرزا راوکه بکسر با و ضم کاف
فارسی پاره جامه و آنرا کوتر گویند و در ادات الفضلا بمعنی جامهٔ کهنه
و سودهٔ دریده و جا در یک تخته تیر آمده رمه بفتح را گله باشد و
در شاهنامه بمعنی لشکر و بسیار و جمال آمده و از آنجمله یکی انست شعر
که این خواسته زود بدیریم همه ز من کرده آزاده شاه رمه
بمعنی ثریا آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان
بنا کرده بنمونهٔ انطاکیه بر ساحل دریای روم و میان ری و قسطنطنیه
یکسالهٔ راهست رشته مرضی معروف بستان شعر یکی را حکایت
کنند از ملوک که بیماری شنیده کردش رنجه آزرده
ظهیر گوید شعر خوشست بجز مدارا رسل فقد مراد میهوز انکار که این تن
وفادکرست رینه و رونه معروف روکه بکسر را و سکون ها و نون

و بفتح واو و جیم تازی همان رنجور که گذشت مع الیاء روسپی زن
قحبه باشد انوری گوید شعر باکمش این کار فرزند روسپی را انکار
باد شاهان از برای مصلحت صد خون کنند روهنی آهن جوهردار را
گویند فردوسی گوید شعر سر مغفر ز دور چون ماه از روشنی
ریشنی بفتح را و سکون شین خاک روب باشد رکنی بضم را زر خالص
منسوب بمردی که کیمیاگر بود روده برگی همان ریکاشه که گذشت
رستی بضم را و سکون سین مهمله نان باشد حکیم خاقانی گوید شعر
شو خواجه از تیره دلان بخش که گستی را رستی خورد از خواجهٔ زرین
سمای رشتی مطرب باشد روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام
پهلوان تورانی و نیز نام جامه باشد در شرفنامه رحی بفتح را قدح میگسار
مغرب چون آب دار و شراب دار و جامه دار حکیم خاقانی شعر دو
فازن فکر والماسش دو حارس شرع و توقیعش دو رومی رسم
نقش و آثارش دو رسمی جرح و کمانش رومی خرب و در
ظفرنامه بمعنی کس آمده که بر یک خوی نباشد بلکه با هر کس که باشد خوی
او گیرد داو بوی عود باشد در تحفه داو بوی تر را بمعنی رود و در کنز
فتح و گذشت دی یعنی بنده و جا کرامیر خسرو شعر بت محمل نشین
زان ره که رفتت رسی خواهد بیابان را بدرود داهوی نوا

و بفتح

معروف انوری شعر عزلهای خود همی خواندم: در سنا دیدم در لهوی
عراق باب ـــــــ الزاء مع الالف زیبا زنچند و خوب
زبا بضم را و تشدید با نام دختر پادشاه جیره که قاتل پدر خود
را بکشت موی زهار راسترده حکیم خاقانی شعر در صفت وصف ز بنده:
خوانده ام: در کفایت رای زبا دیده ام: کافرم گر چون تو در اسلام
و کفر: هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام زوزبا بفتح را و ضم فاو کسر نون
در حقیقت مع الباء زکاب مرکب باشند که مداد و تیر گویند بهرام گوید شعر
جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین: حقا که هیچ بار نداشتم از زکاب
زهاب آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد زهراب بفتح آبی که بعضی
از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تلخی و شوری که داشته باشند ببرد زیب:
نیکویی و آرایش مع الالف زرادشت در نسخه حسین وفائی مسطور است
کاین لفظ بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرداد
هر سه یکیست و برزین مرد اما بمان حضرت ابراهیم پیغمبر بود و گفته شعر
چگونه میتوان در ملک او کردن: حدیث مذهب زردشت و برزین
مثال زرادشت خلاق المعانی فرماید شعر اگر بودی تخمش تو گم کردی
فرق: میان زند و زرادشت و منج فرقان: و مولانا محمد کشمیری گوید که ادا
زرادشت و زردشت نیز میگویند شخصی بود از نسل منوچهر و دعوی

بمز

پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد
فیثاغورث و زردشت چون علم بیاموخت و در صدد و سبلان
در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت و او را
زند نام نهاد چون از پادشاهی گشتاسب سی سال گذشت از کوه فرود
آمد و دراعه سفید پوشید و ردای آتش پرستی بر دوش انداخت
و در گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از
وی معجزه طلبیدند زردشت فرمود تا مس گداخته بروی ریختند
زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب زردشت:
بوی بگروید و او پیشوای معالیست و در اصل مذهب گبری از وبماند شده
واو بدو اله قایلست یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان
که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمت
تا اینجا حرف مولانا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که
زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام او بود و آخر الامر
به بلخ رفته گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که
او آتش بدست بگرفت و دست او نمی سوخت و گویند شاگرد
یکی از پیغمبران بوده و کتابش بهفت فرس بوده و با وجود جاماسب:
حکیم که یکی از کبار حکمای فرس بوده اکثر آن لغات را بهمن نسبت

و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ گشت و از آن رسم کردند
مردم را از دین او ممانعت نمودند اما بالکلیه دفع نشد و هنوز
بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زرتشت
و زرادشت نیز میگویند **زفت** بفتح زا درشت و فربه باشد
شمس فخری فرماید **شعر** خروس وار بحربها دعای خسرو گوی: که
تاج لعل بر سر و لباچه زربفت: بر و بزیر رکابش چو اسب تازی جست
جهانش در ره علم مثل جاه و کامل و زفت: و در سامی فی الاسامی
بمعنی سخت و ستبر آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قول است
چنان خار در گل ندیدم که رفت که پیکان او در سپرهای رفت
و در نسخه میرزا بمعنی اول و مژه تیز آمده **زُفت** بضم را الخیل و ممسک را
نیز گویند عنصری گوید **شعر** تلخ چون بیم و صعب چون غم جفت
تیره چون گور و تنگ چون دل زفت: و بکسر را عوام بمعنی قیر باشد
زهفت در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد **زاد و خوت** برحال خود زده
اما در سامی تخفیف یعنی که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده
باشد **زمخت** گره بسته و سخت و درشت **زنخت** بکسر زا معروف
و بفتح را در تحفه بمعنی دیدن باشد **مع الجیم زُج** بضم تیر را
گویند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و فراوت تیر گویند **زمج**

بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب و رنگ
سرخ دارد و او را بعربی زمج گویند بضم زا معجمه و فتح میم **زاج**
زن نوزای که آنرا زچه گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که هی المرءة التی وضعت حملها وتسمی النفساء الی ان تطهر **زوج** بفتح
زا و کسر واو و سکون یا رودهای که درهم نوردند و پنبه و مانند آن
نیز گویند اما شمس فخری روج بوزن شلخ آورده و فاش
کرده و با آرنج و غنج بجایست خصمش که تر دیگ او: چو لحم طور است
اگر عون زویج **زیخ** دو معنی دارد اول ضمغ درخت و دوم آنکه
از درخت بیرون آید و این از رساله حسین وفائی منقول است
در ترجمه صیدنه ابی ریحان بکسر را و سکون نون بمعنی شب یمانی
باشد یعنی زاک سپید و زمج بفتح را و سکون میم بمعنی ضمغ باشد
و گفته او را کوج نیز گویند **زرهکج** بضم را و فتح کاف کاسه سفالین
بزرگ را گویند رشیدی اعور **شعر** براهنت دریده و استاد
درزی: چون کوره گر زنجیر همی آلجوزکی **مع الکاف زنج** بفتح را و بعض
بزا فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم روید که تولول
گویند و بعربی او را آرخ نیز گویند و دیگر بانگ را و حزین نیز باشد
سجک گوید **شعر** بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب: بانگ بر

برانگیخت مرغ بازش طنبور زن ❁ و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده
زنخ ذقن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی بی لغنی نیز آمده مع الذال
زند کتاب ابرهیم زردشت و پازند تفسیر کتابست از انوری
شعر صوت و حرف از قفا بگرداند ❁ چند از زند و مرحبا پازند
و دیگر بمعنی آتش زنه نیز آمده و خواجه حافظ فرماید شعر دگر همچو زند
آتشی میزند ❁ ندانم چراغی که بر میزند ❁ اما باین معنی عربیست ازوند
نام جبال زرنیست مازندرانی در شرفنامه ره بند نوعی از گرد بند باشد
مع الذال زرستاذ عنیت و خبث باشد رودکی گوید شعر بتو
باز گردد غم عاشقی ❁ نگارا مکن این همه زستاذ ❁ زامیاذ
روز بیست و هشتم از ماه را گویند زباذ عرقی باشد که از گربه زباد
حاصل شود افزونی و زیادتی و یکی از نازبهای نرد مع الالف ازاستر
یعنی از السنوتر شمس فخری گوید شعر چنشت آفتاب پهلوی
تو ز قدر ❁ چرخش بدید و گفت که ای چیره زاستر ❁ زنگبر بکسر و سکون
یا و ضم کاف آن باشد که چو نا را بر باد کنند تا نخی بر آن دست
زنند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از را با آورده و گفته
شعر خورده زبر نجهٔ شیران بسی ❁ داده زبرای جرم هستی زگر زردبر
گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عصفر

گوید شعر دل دوامس تنذر کرده غدیر ❁ سرو و لاله کنار آن کرده
زدیر زغمار دو معنی دارد اول زمین نمناک و دوم چیزی زنگ برآورده
و در نسخهٔ امار ور حریر و طعام باشد زنبر بفتح را و سکون نون
بوزن منبر کلیمی باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند
و بدان گل و خاک و امثال آن کشند شمس فخری گوید شعر بلکه
خاک خانه خصمش ❁ فغلکین به تو بده و زنبر ❁ و در شرفنامه بمعنی منطق
نیز آمده و زنبیل هم گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند زواد
بفتح را کسی را گویند که خدمت مجوسان کند بخور و نش یا نشیل و دیگر
فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند ازان جا سبار ❁ بیک دست
پیرزن بد یکی زواد ❁ دیگر زن پیر را گویند زاسج بسکون جیم و ضم سین مهمله
و سوری باشد که در حین زایدن کنند زیرا که زن نوزای را زاج
گویند زنداور یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح واو زهره که آنرا بیدخت
نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده است و دیگر بمعنی آب بیاه آورده باشد
بهر نوع عضو که ممکن باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس
فخری بمعنی زهره و یار آورده و گفته شعر الکه نبود خلاف فرمانش
انجم و آفتاب بی زاور ❁ و این بیت رودکی نیز مؤید قول اوست که شعر
جگر تشنگان بمهر و نیغو شکان ❁ که بیچاره گانند و بیزاوران ❁ و در نسخهٔ

حسین وفائی یعنی سیاه و تیر آمده **زرشت افشار** مقدار طلائی
که پرویز داشت همچو موم نرم بود و از هر چه خواستی ساختی
سوزنی گوید **شعر** زرشت افشار بودی بوسه او را بهائ
آورده و سزای تیر شت افشار شد **رفز** بفتحتین کنج دهان باشد
و در سامی آن استخوانی باشد که دندان از او روید خلاق المعانی
گوید **شعر** اژدهای فتنه بگشاده زهر سوی زمین؛ پر ولان خندان
دندان رفته در کام بلا **زکور** بفتح بخیل و درواکویند حکیم سنائی گوید
اگر زر بخرم نه را همچنیم؛ و گر مي نوشم نه نایب زکورم **زنج**
بلور با سیوم فارسی زاک باشد که بعربی زاج گویند **زنهار** عهد
و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند **زنهار خوار** در نسخه میرزا
یعنی پیمان شکن باشد **زنخزم** در نسخه میرزا یعنی نخه شیا دکه زمین
غله و نو رسیده را بآن هموار کنند تر آمده **رز** دو معنی دارد اول
پر باشد دقیقی گوید **شعر** همی نو بهار آمد و تیر ماه؛ جهان جاه و برنا شود نگاه
رز؛ و چون پدر رستم با موی سفید زاید که هند رز را وا میگفتند
و دیگر طلای مسکوک را گویند **مع الزا ریز** بکسر زا و سکون یا ریزهای برف
که از هوا بارد و آنرا سقیط گویند بعربی **مع الشین ریش** بفتح را یعنی جراحت
باشد رودکی گوید **شعر** ریش از و با پنج و سیم اندر نهان؛ ریش بیدار

میان مردمان **لوشن** بوزن خوشن **روشن** نامهای مرسلت در رساله
حسین وفائی و زمردی گوید **شعر** حسود است را داده بهرام خرش
ترا بهره داده سعادت رادش؛ اما شمس فخری رادش را بوزن
جادش بمعنی عطارد آورده و گفته **شعر** بدر که تو توسلی همی کند نظام
بدحت تو تفاخر همی کند رادش **رعیاش** خرد نما باشد که از تو بستین
بیندازند شمس فخری گوید **شعر** کهی که قاقم و سنجاب خسروان دوزند
دقیقت آورد آنجا نگاه رعیاش؛ و در تحفه رعاش یعنی آمده **رهش**
بکسر تین و ناب شیبا یعنی محل جوشیدن آب از چشمه باشد شمس فخری
گوید **شعر** شاخسار عدل را عون تو باد؛ جویبار بذل را کلک ترا رهش
رارخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و او را
بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر تا **مع الغین ریغ** نوعی از بط باشد که
از دوج باشد **رواغ** نام چیزی که بنای مختنثی نهاد **زمارغ** بفتح
و ضم همان سماروغ که گذشت **زاغ** مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد
و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان گوید **شعر** دو زاغ کمان
با عقاب سه پر؛ بدیدم بکجای آورده سر؛ نهادند سر بر سر دوش
نشاه؛ ندانم چه گفتند در گوش شاه **مع الفا رندواف**
بفتح را طیل باشد و او را رند خوان و رند لاف و هزار آوا و هزار دار

دستان نیز گویند عنصری فرماید شعر فزاینده شان خوبی
از چهره لاف : سراینده شان از گلو زند لاف زلیف و لحوف
بمعنی رجا آمده و گیاه را نیز گویند زراف بفتح زا زرافه باشد
مع الکاف التازی زلوک بضم لام مهره کمان گروهه باشد زلیک بمعنی
همان زیبک که در راه گذشت حکیم فردوسی فرماید شعر چو از دل
لکشن زنده گان سرای : زدیبا بنا گوش و دیبا قبای زاک زاج سیاه
باشد زهک یعنی شیری که در وقت زادن دوشند که از آن آغوز
وغله نیز گویند و بعربی لبا گویند زلوک بفتح را و ضم لام کرمی که در آب
و در گلو چسپیده خون را بمکد زلو نیز گویند زمک بفتح را و جیم فارسی
یکی از مرغان است مع الکاف الفارسی زراعنگ یعنی زمین یکتاک عسجدی گوید
مثالش شعر زمین زراعنگ و راه درازش : همه سنگلاخ
و همه شوره بکسر زرنگ بفتح را و را درخت کوهیست و همه او را سوزند
و گویند که اگر آتش آزا می قطعت کنند بیست شبانه روز بماند
شاعر گوید شعر جانان بکریم اگر یار داد من ندهد : که خاره خون شود
اندر شخ و درزنگ رکان : واران چوب نی و تیر سازند دوش
در نهایت صلابت مثالش منوچهری گوید شعر آفرین زان مرکب
شبدیز زرنگ رخش دوی : الکز روز جنگ بر پشتش بندرین زرکت

زغنک فواق باشد سوزنی گوید شعر مرا رفیق بپرسید کین غربو
زجیست : جواب دادم و گفتم که نیست مست زغنک : و
شمس فخری بمعنی لکخیم زدن آورده زنگ چند معنی دارد اول زنگی
که بر آیینه و غیره نشیند دوم زنگها ظهیر فاریابی گوید شعر بطاعت
سخن خویش بجنب از خواری : بسان آیینه چین میان رسته زنگ
سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب است حکیم ازرقی گوید شعر دهان لاله
تو گویی همی که نوش کنند : بروی سبزه زنگار گون چند خوزنگ چهارم
درای بود که شاطران و قلندران بندند پنجم بمعنی کعب زدن باشد
ششم در شرف نامه بمعنی بیخال گنج چشم آمده هفتم هم در شرف نامه
بمعنی تیز و سوزنده آمده زرخنگ یعنی زرخالص که مغشوش بچیزی نباشد
یوسف و زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب و زرخنگ : فروزان با چراغ
حرمن و هنگ : اثر بارز بس بود که زر نمی عالم کنند و دیگر کلیست
درسند حکیم اسدی گوید شعر هم از چرخ و کاوچشم و درزنگ :
بشسته رخ هر یک ابرازنگ مع اللام زنبل بفتح را و باها
کشتی که زنبر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در اعتبار پیر ز نیکری
همی : بابت شیخ و پنجه دست تو زنبل است : شیخ چیزی را است
مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغول بسکون غین معجمه و ضم

بون الفی آهنی سرکج که بآن زمین کنند زیغال همان بیغال برار
مهمله که مرقوم شد زازال مرغکی سیاه دست و پا کوتاه که چون
بر زمین نشیند نتواند خاست و بفرستوک می‌ماند زابل در نسخهٔ میرزا
قومی و ولایتی که آنرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی زال
پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطهٔ آن موی سفید زال نامند زنده پیل
یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال انگشت باشد حکیم
فرماید شعر در لغت احمد مرسل که گدازنده شد در زخم تیغ * تخت سلیمان
زگال کرده شیران کباب * و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی آواز
از گلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد زادشم جد افراسیاب
زنده رزم نام پهلوان تورانی زوزینم بفتح زا و واو و سکون را
و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت مع النون
زراعن زمین سخت و ریگستان بود بمعنی لجری گوید شعر حدوث
خسته و عریان و لاغر افتاده باد بر شیح در زراعن زرفان بفتح
را و سکون را و فا پیر و فرتوت باشد و در مؤید زریان و زرنان
با یخ آمده اول بیای موحده و دوم بمیم زلفین تهدید کردن باشد
گوید شعر از لب تو مرا هزار امیدست * وز سر زلفت مرا هزار زلفین
زدن بضم زا بهره و حصه باشد عنصری فرماید شعر بچشم اندرم دیده

ازدون

ازدون اوست * بچشم اندرم خیش خون از چو او ست زیان نقصان و زندگانی
کننده را نیز گویند و هر دو معنی راست عرفی گوید شعر بدست کجی
بار و تیغ عدو کش * هم این را زیانی هم او را زیانی * ازین بیت معنی زندگانی
دهنده ظاهر میشود و حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زیننده
باشد زدوان عندلیب باشد که زند خوان نیز گویند زاهدان نام وادی
باشد که در شوشتر دارو گسترند کذا فی التحفه زلفون شهری
که عذرا را در وی بخواستند گشت عنصری فرماید شعر ز دریا بکشتی
برون آمدند * ز بر بر سوی زلفون آمدند زیکان بفتح را همان میکان
که گذشت زال جدین تیرزنی که خانه در درون عمارات انوشیروان
داشت زمودن نگار کردن باشد و در نسخهٔ میرزا کذا فی التحفه
زیبان بزای تازی و فارسی نیز خواه باشد زبون م و در نسخهٔ میرزا بمعنی
راغب و خریدار نیز آمده و بعضی زبون مشتری را گویند که در وقت
دوشیدن لگد زند و دوشنده را زبین بوزن زیبق که عالم را
پاره باشد کذا فی التحفه زندخون بیل باشد و در شرفنامه گوید
کاو را رواقه و مرغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید در
خطاب بباغ در حین خزان شعر چو آتشکده گر پر نور شد باغ
کی شد زند و اف زند خوانت زوزن نام پادشاهی نیز و لایتی

باشد در نسخه میرزا زهیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد
زیبان زیبا باشد بزیادت نون معروفی گوید شعر آن نگار پریرخ زیب
زپسنده باشد همچو خندان و گریان زیرافکن نام پرده و سرود
و آنرا زیرافکنده نیز گویند زغن غلیواج بود یعنی گوشت ربا و خوش
گیر نیز گویند بستان شعر چنین گفت پیش زغن زاغکی که نبود ز من
دور بین ترکی زوبین حربه باشد که در زمان قدیم بان جنگ میکردند
زقن زنان باشد زوفرین بضم زا و فتح فا آهنی باشد که بر
چهار چوبه در کوبند و قفل در آن کنند و عوام زرفین گویند
عنصری گوید شعر مثل من بود بدین اندر مثل زوفرین و آهن در
و بعربی رزه گویند بکسر را زنخ زدن در نسخه میرزا لاف زدن باشد
مثالش خلاق المعانی فرماید شعر ایخیر بخششی چه بود زر بخش خندد و
زنخ زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت
مرقوم این معنی مستنبط میشود دم الواو زرو بفتح را دریا باشد و در تحفه
نیز نام پسر طهماسب که پنج سال در ایران پادشاهی کرد فردوسی
گوید شعر بزور همایون زو نیکبخت بیامد برآمد بر افراز تخت
زنهارو قحبه باشد کذا فی التحفه زنارد ارخرده چون پسته و غیره
شمس فخری گوید شعر اعظم جمال الدین دنیی و دین آنکه بر فکند

زلان

ز ایران علو همت او رسم سیم ساو زادخو بسکون دال در نسخه
میرزا پیر فرتوت باشد زرزو و زلو هر دو اسم آن کرمی که در گلو
بند شود و او را برادر ام بندد تا خون زاید را بمکد زهو بفتح را
و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی و فرش مسین باشد
منصور شیرازی شعر شها توئی که ز فراش تو قدرت ز بساط
عرصه قدرت کمترین زیلو زنجرد بفتح اول و ضم سیوم در نسخه میرزا
عند زوت باشد و در موید صمغیست که از بدان حل کنند که اندروت
نیز گویند بعربی زمو بفتح زاء معجمه و میم سقفی که از چوب و در سیب
و گل ساخته باشند و انرا بعربی عمز بفتح عین معجمه و میم
زاره زاری کردن باشد شمس فخری گوید شعر آنکه از بیم تیغ او
شب و روز خصم راست ناله و زاره زاغ کیان باشد که آنرا
سیر گویند ابوالعباس گوید شعر من یکی زاغ هم خشک و نزع
شدم مورد گشتم زو شد قامت چون نار و نار اما در تحفه
بمعنی فار نیز آمده زانه بفتح نون جانور خرد پرنده که در کوهها
و امثال آن باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویندش زدل
زده بضم زاء اول و فتح دوم و دال مهمله موضعیست که آنرا کنزا
نیز گویند زلانه بنا آهنی که بر پای استوار بستند و در رساله حسین

دف بمعنی موی جعد نیز آمده او رنوبه بفتح زا و با خطی وضم نون با له
کسک کند و حوبه که او کند و بعربی مرز گویند زین کوده بضم کاف
و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا زین کوبه گویند و زین
کوهه نیز گویند بوزن بچره جانوریست که بیخ کوچک باشد و شب اواز
طولانی کند و بعربی او را احرار اللیل گویند رزساده و در نسخهٔ حسینی رزده
رز باشد که بسوهان کردن ریخته باشد و زرگران آنرا سهاله نیز
گویند رغاره بفتح را و غین معجمه و فتح را چادر مسلمانان چادر سیاه باشد
شمس فخری گوید شعر بود همچون طلیعه دشمنش را دیده کردن
اگر او را رغاره ؛ و در تحفه بمعنی غاره نیز آمده که گلگونه باشد رنده
مه و بکر عظیم و بزرگ بند از هر چه باشد چون اتده پیل و رنده
رود زداه بوزن سیاه طعام که از جهت زندانیان سازند عنصری
گوید شعر بدین سان داشت بی بناه و زداه ؛ برد با خویشتن کجا براه
و در نسخهٔ حسینی دفانی بمعنی مهرهٔ کمان کروهه نیز آمده و در تحفه زداله
بایمعنی آمده زواله بفتح را و لام خمیری که از جهت نان گیرند و گرد
مدور کنند و مهره کمان کروهه که آنرا غالوک نیز گویند زهمجه
بوزن شکنجه زحمت و سختی باشد زال کوذه و در نسخهٔ میرزا نام مرزیست
که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبان زده گیاهیست

قابض

قابض که او را خرغول و خرگوشک و خرغول نیز گویند رفاده بفتح زا
و را و در نسخهٔ میرزا شاخ درخت باشد کذا فی التحفه رخمه مضراب
ساز نار گویند رزده بفتح را و دال اسپ زرد رنگ باشد ملاق
المعانی فرماید شعر امان نو جو کرده سوار رزده کلک ؛ زطاعتش متولد
خدا باکردن ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوهی آمده که معدن نقره و زر است
رنوزه بضم زا اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زله
جانوری که در جای نمناک و در حمامها باشد و لب با واز کند و سیاه
رنگ باشد و او را چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله بفتح زا
و تشدید لام جرد باشد و آن جانوریست که در میان مرغزار در
هوای گرم بر برگهای نشیند و بانگ تیز کند رموده بفتح را و ضم میم
نقش و نگار باشد زه بفتح زا دن و نطفه و فرزند و چله
کمان و کلمهٔ تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر دو معنی گوید شعر
چو از شست بخت خسرو کرده ؛ زهر گوشه بر خاست آواز زه
و دیگر زه گریبان حکیم انوری گوید شعر ای خداوندی که مرکز قدرت
گرده کشیده ؛ از زه چتر فلک در گردنش افکنده نخ و نیخ طناب
زبوخه همان زبوجه که در باب را گذشت زجد بفتحتین زنی که
زاییده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز بمعنی باشد زخم

بفتح زا و میم سکنت شبیه براج کذا فی شرح السامی **زراج** بفتح زا
و را و جیم نام زنگی که در جنگ ترکمان هفتاد و چهار زر کمان از انگشت
آفرسکند بیک ضربت کز او را انگشت **رزه** بفتح را و زا تاری
و فارسی ریسمانی که از جهت رخت بستن بندند و او را رزه نیز گویند
برا و مهمله **زعوته** بفتح زا و ضم عین و فتح تا ریسمانی که بر دوک رسیده
باشند و آنرا جوریسه و جوسته و کیسته نیز گویند **کالیه**
دو کالشه خار پشتی که خارهای خود را همچو تیر اندازد و آنرا اشغر و چرو
رو چرا اول بکسر جیم و دوم بفتح و جکاشه و روباه ترک
و سیحول و سکاشه و سگرند نیز گویند و بتازی قنفذ خوانند
زنبوره بضم زا و با جنسی از اسلحه بیرست اقبالنامه **شعر** زنبوره
تیر زنبور نیش **د** شده آهن و سنگ را روی ریش **زنگانه** نام
رودی باشد اقبالنامه **شعر** چو زنگی در آمد بزنگانه رود **د** بر آمد زنهر
و دبانگ سرود **زنگله** و **زنگوله** جلاجل که آنرا زنگ و زنگل نیز گویند
و نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده برج فرو هل ایرانی او را
کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد **زنکه** بفتح با کاف
فارسی نام ولایتی باشد و در شرفنامه نیز نام مبارزی که بدرش
شاه دردان نام داشت **مع الیا زاهری** بوی خوش باشد

عماره گوید **شعر** نا پدید آمدت امثال خط غالب بوی **د** غالیه چیره شد و
وز اهری عنبر خواهد **زباطی طی** و در نسخهٔ میرزا نام کتابیست **زرده دهی**
یعنی زر تمام عیار **زرده دهی** مثل **زر شش سری** همان یعنی تمام عیار است
مثال مرد و حکیم خاقانی فرماید **شعر** آن می جام بین سیم کوی دست شعبده
کرد زر سیم ده دهی خُرده سیم شش سری **زنی** زندگانی کننده و دیگر
امر از زندگانی گوید و بر دو نی یعنی بر بزنی نوزی گوید **شعر** تنها دو زنی
ای در طهور مجرنده بیزن **د** روی سیه کرده رسم مهین **د** و دیگر جانب
و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان نیز آمده
زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان بمعنی هوا و رد سعد کردن روی
روی زنی در که خدا و ندار **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر که
کیمیاگر بود **زر رکنی** نیز زری باشد منسوب برکنی کیمیاگر **زندیجی**
بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی
جامهٔ سخت و منکفت و سطبر باشد **زدای** یعنی زداینده و بزدای
هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد **زعفری** یعنی زعفرانی منوچهر
گوید **شعر** می زعفری خور ز دست بتی **د** که گویی قضیبست از خیزران
باب الزای المعجمه مع الدال زغند بفتح زا و غین
و عین معجمه بانگ بود بلند که ددان کنند و برا منسوب بانگ مخصوص

بور باشد در نسخهٔ حسین وفائی کوید رودکی شعر کرد روبه بوزدای
یک زغند؛ خویشتن را ازمیان بیرون فکند زرد بوزن زرد
جوزدن باشد در نسخهٔ میرزا مع الکاف زکف بفتح زا و کاف وسکون
فا شکیبا را کویند زغار بفتح را وغین معجمه بانک وعربده باشد شمس فخری
کوید شعر جنان زعدل تو معمور وایمنست جهان؛ که برنیاید هرکز
زهیچ سینه زغار؛ و در رسالهٔ حسین بمعنی تخته نیز آمده زواغار
بفتح را نام معنیست شمس فخری کوید شعر یمین عمتاد دراسلام؛
عجب بود با یمان زواغاز زاغ بفتح عین معجمه حوصلهٔ مرغان باشد
وکزار نیز کویند بضم کاف ورا فارسی بوزن بخار عسفری کوید شعر
جوزند آنچه بماند زخون ملوک جهان؛ تو ازپلیدی ومردار پرکنی زاغ
زردوار بفتح را ماه پروخیست وجدوار معرب اوست وبزبان
مغول ماه فرخین کویند زکور بفتح را وضم کاف همان رکور که در
رای تازی کذشت مع الزاء الفارسی ژاژ کیاهی باشد که شتر
دوغ کنند وبمعنی یاوه وبیهوده نیز آمده ودر کنجوآمده که کیاهیست که اگر
جند شتر اورا خاید نتواند فرو برد از غایت بیمزکی وباستعاره
سخن بیهوده را کویند ومیرزا ابرهیم بمعنی علفی آورده که تلخ باشد
وقتی ازهیزم که آتش بآن افروزند وفروزینه ودرمثنه نیز کویند

خلاق المعانی فرماید شعر زخونت چنین کشت بیارست عدوت
چمن پشت وتخم خوار وتراژ خای جو داس؛ وشمس فخری کوید
کیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند وآنرا کنکر خوانند و در
شامی فی الالفاظی مسطورست که ژاژ حشیش یا کله البعیر وبعربی
اورا غلیظ کویند بفتح عین معجمه وکسر لام وسکون یا وخطی وصاد
مهمله مع السین زکس بفتح زا وکاف معاذالله را کویند شمس فخری
کوید شعر بی مهر تو نتابد خورشید جاشتکه؛ از ظلم تو نتابد ایام
زکس مع الفا زرف عمیق بود از جاه ورود وغیره شمس فخری
کوید شعر سهکام فکر سخن بارها؛ بسی بحر زرف ودیگر بمعنی نظر
کردن بود در امور وقت جنانکه بوشکور کوید شعر چه کوئی بدین
اندرون زرف بین؛ چکونه نوای فیلسوف اندرین مع الکاف
زک بفتح را بمعنی خودبخود سخن کفتن باشد وآنرا ندیدن می کویند
ودر شیراز لندیدن میکویند اما شمس فخری بضم را آورده اند
وبا جنک قافیه کرده وکفته شعر جو داور زبد چرخ بیرنک
بکینه کفتنش جو ن میجوز دچین برزک زنک بفتح را وسکون فا جرک
رجه خشک باشد که در کنج چشم باشد ژنک قطرهٔ باران باشد
وزنک بنون نیز بامعنیست ژاژ دمک بضم زاء فارسی ودوم

وفتح میم لوبیا باشد و بعربی دولابیا گویند و بکسر لام مع النون زنگان
بضم زا و کاف تازی انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید و دود
برفتند زایوران زنگان و دژم ن دهن برزباد و روان برزم غنیم
زنون بضم راسب که بعربی ضم گویند کذا فی موید الفضلا زنگدان
در اجمال حسینی بمعنی زنخدان آمده و آنرا زنک و زنکوله و جلاجل گویند زیان
خشمناک و تند باشد مع الالف ژاله شبنم و تگرگ و تیر چکک
دمیده که شناوران آن شنا کنند شمس فخری گوید سهر و معنی
ابرا گر فیض دست وی یابد ن در هوا چون گهر شود ژاله ژکاره لجوج
وستیزه کار باشد خسروی گوید شعر چون روز بدید آسایش
پایم ن زین علت بکرده ستمکار ژکاره ژنده خرقه کهنه باشد
و تیز عظیم و بزرگ را گویند و ژنده پیل یعنی فیل بزرگ ژنگه بوزن خنده
آفتی باشد که بغله رسد چنانکه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد
ژیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند ژلکه بفتح زا و لام و سکون
نون و ضم کاف سم شکافته آهو و امثال آن ژنه بفتح زا و نون
نیش جانوران گزنده مع الیاء ژی بفتح زا آبگیر و شمر باشد شمس فخری گوید
اشک از چشم دشمنش دایم ن می زاید چنانکه آب از ژی باب
سین مع الالف جراح باشد شمس فخری گوید شعر ملاذ و داد در اسلام

شیخ ابو اسحق که شاه هند و سند سوی جیلش سارا خالص باشد
یوسف و زلیخا شعر چه حاصل آنکه دانی کیمیا را ن مس خود را نکرده
ز سارا سنا بکسر ستایش کننده باشد شمس فخری گوید شعر
بود موید طبعم همیشه روح قدس ن از آنکه باشد طبعم همیشه ساسنا
سبزپا بفتح سین و سکون با و زا تازی ضد سپیدپا یعنی
مبارک قدم سروا بفتح سین و سکون را صوت و حدیث و بمعنی دروغ نیز آمده
بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از آن
بلندتر است ن که فکر هیچ معنی اندران کند سروا سکبا بکسر سین
و سکون کاف تازی آشی است که از گندم بلغور و گوشت و سرکه
پزند حکیم خاقانی فرماید شعر که برای شوربائی بر در دونان روی
او وقت سکبا و به از چهره آنکه شوربا سداهد بفتح سین و دو
دال مهمله و سکون ها با زای معجمه در تحفه گوید نام مرغیست که در
لوها و رمی باشد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یا حطی
شامی که حجام در حین حجامت مص کنند یعنی بمکد سوفزا بضم سین
نام وزیر کیقباد پادشاه فرس سپیدپا یعنی مبارک قدم
و در شرفنامه نام طعامی تر باشد اما بخاطر میرسد که پا بمعنی نان
تازی باشد سکوبا نام مرد ترسا که دیری ساخته بود و برش

معروفست خاقانی گوید سرچه فرمایی که از ظلم سیودی نگریزم تا در
دیر سکوبا سبنا پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور را سینا
گویند و در موید گوید که سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملست
و در ادوات لغت بوعلی باشد اما در نثر فقامه نام پدر بوعلیست سنا
بفتح سین و نون در نسخه فقامه بمعنی چوبی باشد که از و مسواک کنند
سبا سیاه باشد خلاف لمعا شعر صبح تیغ تو گرد و دیگ تعرس سوا
اگرچه سازد خصمت ز شب سیاه پرده سنا و سبا بفتح و ضم سین
همان استا که در باب الف گذشت که تغییر زندست و پازند
مع الباء سیاب حیات باشد در تحفه سواران لب حیات باشد
در تحفه سیاب معروف و دیگر در موید الفضلا بمعنی چیره آمده سیب
بمعنی سرگشته کست در شغل و کار و ست تیغ ذلیست شمس فخری
گوید شعر آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای: با عقل و فطنت تو
زاسیب وان دیت سرخاب بضم در نسخه میرزا پرنده ایست آبی
و هزار معروف در تبریز در موید الفضلا پرنده ایست تیز رو که تمام
شب از جفت جدا باشد و یکی مرو دیگری را نه بیند و آواز دهند
و بر سمت آواز بقصد ملاقات روند اما ملاقی نشوند و بتکرار باشند
تمام شب و میگویند چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی

جفت

جفت خود را در آتش رود و آنرا خرجال و ماورک نیز گویند و بمعنی
کلگونه نیز آمده سرکاب بلندی که بر قلاع مشرف باشد و تبرزنش
را گویند و در موید الفضلا بمعنی خریف قوی هیکل و حضومت آمده
و در اصطلاح الشعرا بمعنی و فایق در هر فن مذکورست سهراب
با دوم فارسی نام ولایتی که کاوس ضابط او بود که بیاری افراسیاب
آمد و رستم او را کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت زنگیان
سنب بضم سین و سکون نون نم سنور و سوراخ کننده
شاعر گوید بمعنی اخیر خنجرا و سرافکن که زنش بود گردن شکن: تیر او
فولاد سنب رمح او سندان گذر مع التاء سفت در رساله
حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که اهل لکنت بکسر سین مستعملست
فردوسی گوید شعر نگه کرد رستم بدان سرفراز: بدان چنگ سفت
و رکاب دراز سفت بکسر سین کفت باشد که بعربی کتف خوانند
جمال عبدالرزاق گوید شعر نه صبح بند دو بر سر عماری غضب
ز شام گیرد بر سفت جلا کسون سموت بفتح فراک باشد کذا فی المجمع
سولبت بفتح و سولبس هر دو بمعنی عفنت باشد سیدت ... بحیل
و شوم سرشت م سبت بفتح سین و باء فارسی و سکون سین
دوم و در موید الفضلا بوزن مرزبا آمده نم عنذرا نیز گویند بعضی

بوی ناک و در نسخهٔ میرزا بوی بد و خوید باشد که جاروا خورده بکسر
سین و بفتح پلید و بدبو باشد سخت بضم و زن کردن و کجین و زن
کردن باشد سبد دست یعنی بحی سقرلات بفتح یکم و کسر دوم جامهٔ ابریشمین
پشمین که بفرنگ بافند و آنرا سقرلاط اسقلاط و سقلاطون و سقلاطن نیز
گویند سطقات بضمتین عناصر اربعه است بزبان رومیان
و اسطقسات نیز آمده حکیم سنائی گوید شعر اتباع تو و علم تراز ره غی
اباء و سطقسات غلام هند و پرستار سومنات بتکده که بگجرات هند بود
و محمود سبکتگین خراب کرد انوری گوید شعر دست انصاف تو
بر بدعت سرای روزگار: دست محمودست بر تیغ بنهای سومنات
سبلت بکسر سین و با و سکون لام ریشم که از جرم خام برند
و کمان گران و حرابان بکار برند سکلات بفتح سین و سکون
خا معجمه گل یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس سارنج و سالنج
نام مرغکی باشد خرد و سیاه و با آواز چون سودان گویند صاحب
گوید شعر تو کودک خرد و من چنان سارنجم: جانم بپری همی برآید
رنجم سپنج اراگاه عاریت و مهمان را نیز گویند فردوسی گوید
شعر کرا شب درین خانه باشم سپنج: نباشد کی از من سپنج رنج
و در تحفه بمعنی خانه دشتبان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد سپنج

ج الجیم

بفتح سین بوزن حج رخساره باشد و بضم سرینست کذا فی موید
الفضلا ساپیج بکسر با موحده و فتح زا سوز مردم گیاه باشد
که او را شرنگ و سابزک نیز گویند و این دو لغت در مقام
خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون سنج را گویند
سنج بفتح سین نقب باشد و در رسالهٔ حسین وفائی بضم سین
آمده مسعود سعد گوید شعر هر ده نشسته بر در و بام من: بگذر
دمادم و گویند مرزبان: بهمن برجهید زود که حیلت گریست این
کرآفتاب پل کند و از سایه نردبان سیج بفتح سین و سکون
یا مویز باشد سیخ بفتح سین و یا در تحفه ذخیره باشد
ساج و بمعنی مرغیست کنجد خوار و درختی بزرگ در نسخهٔ میرزا د
بعربی حوتست که از سند آورند و بمعنی طیلسان نیز آمده
سارج سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه رنگ
و آواز خوش دارد و در شرفنامه که او را سار و سارجه و ساری
و شارک نیز گویند سنج بکسر یکم و فتح دوم بمعنی تنگی نفس
باشد و در نسخهٔ میرزا سکنج بفتح اول و ضم دوم کنده دهن
را گویند شیخ سعدی فرماید شعر تشنه را دل نخواهد آب زلال
کوزه بگذشته از دهان سکنج سکواریج فقط باشد بعربی او را

واو را سغرده و سنکخوارک نیز کویند سغ بفتح سین و سکون فا
خربزهٔ نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری کوید شعر ستم را
سرزنش میکرد عدلش ◦ که خورد ست از فلان پالیز سغ
سکار آهنج بضم سین نان آهنی که سیخ را کویند که کوشت بان
از تنور بیرون آرند مع الجیم الفارسی سراغج بضم غین و سراغنج
دامی که سر امد از مان که زنان بان زیب کنند شاعر کوید شعر
کفتی که عروس بدید آمد از حبش ◦ از عنبرش سراغج و از ...
پرچین سفج بفتح سین و سکون فا رسیکی باشد و آن
نوعی از شراب بود که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه مقدار
جوش شده که سه یکی از آن بماند سبیج بکسر سین و سکون با ز
و زیب تاب ابر خسرو کوید شعر میداد جو نظم نامه را بیج
بکد است بهر با سبیج مع النون ستیغ بفتح سین کسر تا و شنیغ
چیزی راست را کویند مانند تیر و نیزه و ستون حکیم فردوسی کوید
خم آورد نوک سنان ستیغ ◦ سراز رده بر کند هفتاد تیغ سباکیج
بفتح سین و با و کسر لام خار و خلی که از آهن سازند و در پای
قلعها ریزند فردوسی کوید شعر چو با جیش موبان بر آویختند
سباکیج بمیدان درون ریختند سرشغ بفتح سین جوی که باشد

رابان پوشند و سرش را بیرون کشند شمس فخری کوید شعر
برای سقف بقایش فلک فرست مدام ◦ فلکند و کرد بران زرست
از ابد سرشاخ سالخ بکسر سین شاخی بود که از شاخهای بکر جیده
سویخ نام شهر است از شرف نامه سنخ بفتح سین خ و جرکی بود
که بر جامه و تن نشیند کذا فی التحفه سنخ بضم سین حوب و خوش
باشد کذا فی المؤید مع الدال ستاوند بفتح سین در نسخه میرزا صفه بلند
باشد شاعر کوید شعر ستاوند ایوان کیخسروی ◦ نکاه دیده چون
خامه مانوی ◦ و در نسخه دفایی صفه باشد که سقفش را بر ستون
برافراشته باشد و در تحفه صفه را بلند یعنی رواق سمند نام ولایت
مشهور و دیکر حرامزاده را کویند استاد منجیک کوید شعر ای سمند
براستی چو نشینی تو بر استر ◦ چون خویشتن را بکند مرد سخر سیلا بکند
رضا باشد که سیل در دشت و کوه باشد بهرامی کوید شعر جکونه
زان راسی دراز چون بجهد ◦ همه سراسر سیلا بکند و خاره خار سیاوش کرد
بکسر کاف و سیاوش آباد شهری آباد کرده سیاوش حکیم فردوسی فرمود
همی رفت سوی سیاوش کرد ◦ بجاه سیپند ارو ده فرارد سوسپند
بضم علف شتر سمندا اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین
ولایت خرم از ما وراء النهر سمرقند و سمرکند معروف سپید معروف و تر

نام کوهیست که در شهنامه مذکورست و نام رودی هم هست سرند بکسر سین
و را مهمله و سکون نون در سامی فی الاسامی مسطورست که هو اعتقال
الرجل رجله برجل آخر و صرعه اياه یعنی سرند انست که کشتی گیر پای خود را
بپای دیگری بندد و بعد از ان کشتی گیرند و این را بتازی شغربه خوانند
و بکسر شین و سکون غین معجمتین و کسر زا هوز و لام با موحده
و هم در سامی فی الاسامی ریسمانی که مشترک آمده که مکبر او را حلقه کنند و در زیر
خاک پنهان کنند و کبیره دیگر مخفی بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی
و جانوران پای در ان سرند نهند بسوی خود کشند و او را بگیرند و در مؤید
بمعنی رستنی آمده که در بارزها از پای آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید
و آن را ملوک حاجه نیز گویند و هم آمده و سرند بوزن در بند مثل آدمیست
و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنکه بر درخت پیچد و آن را لبلاب خوانند
و در سامی بکسر سین و فتح را بمعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر
اذا اخضر فییبسه مع الذال ساذ ساده باشد شمس فخری گوید شعر
برای کسوت خدام درگهش خورشید : زجرخ کاه منقش طراز دوزد که
ساذ سناذ بفتح سین و نون بسیار باشد سابذ بفتح یا دو نقطه
بیم آهن سیکاذ بفتح سین سر کوه و میان سر را نیز گویند ساوذ
بوزن نابود و بمعنی همان سند که گذشت از نسخه الاسامی و دیگر ماله

ماه سنبذ بفتح سین و ضم سرهای تخت باشد سرواذ بوزن پرواز
شعر و سرود شمس فخری گوید شعر ز مدح تو بعد از مرضعون نکات رتبتی
ختمی بمدح تو مشحون رسایل و سرواذ سنداباذ بفتح نام کتابی منسوخ
و نماید شعر چو نغز آید این بیت در سنداباذ : که عشق انشت
و جفا تند باد : بیا و ببر آتش برتر بکشیم : بلنک ازدن کینه ور
ز نیوشد سپهبذ سپهسالار باشد سرچکاذ چکاد و سر بالای پیشانی
و سر چکاد بالای او سغروذ بفتح همان سنگواره مسطورست
سروذ گویند کی و سماع باشد مع الراء سرر بضم سین گفتنی باشد
در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید شعر مطلا
دکاب رز آگین : پای آزادگان نباید سر : و دیگر شرابی باشد که
از برنج گشته یعنی گویند شعر لغت بجز دوم نکرم در د سخن گو : سر کشیدم
و دوم مست شدم ناگهان سار مرغی سیاه باشد و در شیراز
کاونیک گویند و کو بند مرغ و بلخ نوعی از انست سلمان ساوجی
گوید شعر فغان ز درد دل سار و ناله سحرش : که هست در دل
سار علت ساری : و آن را سار نیز گویند و در نسخه میرزا الجیبی لغات
تیر باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آمده چنانکه
گویند دیوسار و گلسار رسپار بضم سین و بای فارسی کاه آهنی

که زمین را بدان بکافند بمش فخری گوید شعر بر خذاول از کشت زار نعمت تو
مزار حرص بی لجم و کاه دو نوع و سپار ه دو دیگر بمعنی مغفر آمده یعنی کوی
که در وا لکوی فه رند همو گوید شعر مدبست ساغر لاله ز باده صهبا ه مدید
بیخ فرا بمحوزده زخم سپار ه و حسین وفایی بمعنی ظرفی تیر آورده که
انگور بان از جای بجای برند و سپار سیاری فارسی یعنی آلات خانه آورده اند
و بیاء تحتانی بمعنیهایی که مذکور شد ستم بفتح سین و کسر تاء در نسخه حسین
وفایی جبل کشتبان از یمن اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم اسدی
بمعنی سنن درم و بنم آمده حکیم فردوسی فرماید شعر هذکی که بیجان او
ده ستیز ه زترکش بر آورد کر دو دیر ستو بضم سین و غین معجم فارسی
باشد که خارهای بر پشت را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاک کند ابو شکور
گوید شعر چو رسن کز پس آمد همه رفت زمرا ه بسوزانم کوباز پس انداز د
تیر ه و در شرفنامه گوید که او راستی دچرور بفتح جیم تازی دمار
و هلاکشه و ره باوه زکی و رکاشه و زکاسه و شیخون تیر گوید ستد بفتح
سین و نون محلی در بحر که آب آنجا تنگ و تیز باشد و بیم آن
که کشتی آنجا بشکند دمش فخری گوید شعر تو آن کریمی کاندر کرم بنزد کفت
محیط و قلزم و عمان بود کمینه شار ستکور سله بود که فقاعیان فقاع
در آن چینند بمش فخری گوید شعر فقاعی نوالت در بیابان ه برای

تشنگان

تشنگان لبت شکور سوفار معروف و دیگر سوراخ سوزن را گویند
من سوزنیم شعر من اندر آن شوخ ه مانند یکی سوزن سوفار شکسته
سیفور بفتح سین و ضم فا جامه ابریشمین ظهیر گوید شعر کمنامع جنبه
ضیقی که چون دل تنبه ه تو جمع آری که آن اطلس است و این سیفور سپار
بکسر سین و باء و نقطه کشیده باشد وان نافیست که از چوب یا فولاد
چادرش برنید ستکوه نام مرغیست که او را بتازی قطا گویند سینجر
بفتح سین و یاء و سکون نون و ضم جیم آتش پاره باشد حکیم فردوسی
گوید شعر سینجر چو باران زرین بلجان ه بکوی بر بارنده از آسمان
سریر ه تو بفتح باشد و سه کس و سویه و تو سریر گویند و تعربی
تخت را سریر گویند سارور یعنی ساخته شدن کار را قبال نامه شعر
چو بر همین ساز ورگشت کار ه همی میره جو و بین حصار سپیراد
و در نسخه میرزا بمعنی کره آتش باشد سکار بفتح زغال را گویند و بترکی
را گویند و در موید بمعنی انگشت افروخته تر آمده بکسر سین سکلجر
تخمی کس و سنجیجان حکیم خاقانی فرماید شعر استخوان بشکنش کنم غم را
زانکه غم میهمان سکلجر ست سماکار یعنی سبو کش مینخانه سمر
بفتح سین و تشدید میم مفتوح مالامال باشد بفتح سین و ضم
کاف همان سغو که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خود را سیخ تیر

بر هم دم اندازند و بعربی ورا دلدل گویند سمندر و سمندور در نسخهٔ
میرزا موشیست که در آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد
و ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرک بگیرد در آتش اندازند
پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخهٔ وفائی مرقومست که در آتش
زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید کرمیست یعنی
سوسمار جانوریست که در آتش بود و بعضی در آتش باشد و از موی
او جامه کنند و پادشاهان از پوستش چتر کنند تا گرمی باز دارد
و از صاحب تحفه ابن فارس منقول که او دایم در آتش باشد بلکه گاهی بود
در آتش و اندکی توقف کند و باز بیرون آید سنجار بفتح سین و سکون
نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر دران متولد شده اند سهر
بکسر سین ماده گاو باشد حکیم فردوسی گوید شعر چو بر شاه تازی بگسترد
مهر بیاورد فربه یکی ماده سهر و ازین چنان معلوم میشود که سهر
مطلق گاو باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی ماده گاو آمده سیستبر بکسر سین
اول و ضم دوم و با و سکون یا و نون گیاهیست باشد بوده که دفع زهر
عقرب کند شاعر گوید شعر بوی سیسنبر از حرارت خویش عقرب
چرخ را گداخته بیش و بتازی همان سیسنبر گویند اما بفتح سین و دوم
سائر بضم سیوم آن نی که ازان قلم کنند سامر بفتح سین و دوم

مرغ کوچک سیاه که اورا سار و ساری ترکی گویند سلار یعنی سگ باشد
و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتست سابوسالار
یعنی سر لشکر و مهین کاروان محرز اسرار شعر سا بقوب لار وجود
و عدم مرحله پویند گلوی قلم سپدار معروف سلح شور یعنی بفتح سین
و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی سفید قتال و سلاح بسته باشد سنقر
بضم جیم و سیوم و در نسخهٔ میرزا اشنقار باشد که از طیور جوارحست
و پادشاهان ایران شکار کنند سکندر نام پادشاه معروف و دیگر لگد زدن
اسب وغیره در رفتن مهرو مشترز سکندر خود دست عمر و لرا
و دیگر نام یکی از اقسام بازیها و آنچنان باشد که هر دو دست بر زمین
نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند و آنرا پشتک نیز گویند سپندار
بکسر سین و فتح با و فارسی بدست ماندن آفتاب در برج حوت که کار سال
نگاه دارند و اسپندار نیز گویند سر عشر یعنی آن نقشی که بر سر هر آیهٔ قرآن
مجید نویسند خاقانی گوید شعر مراد لب تعلیمت و من طفل نادان
دانش دم نسیم و سر عشر و سر زانو دبستانش سکنکور
بفتح سین و کاف اول سیستان باشد سوسمار جانوریست مثل
راسو لیک سطبر تر از راسو بود و پیه او را چون نان خورند بیت
فربه شوند و آنرا سوس نیز گویند و بعربی ضب گویند سرمهار

معروف و دیگر نوای از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید شعر
بر سبزه بهار نشیند و مطرب بیت : بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
جیش و عروسی و ختنه کردن و امثال آن سرخمار از مقولهٔ اسمای
یعنی توقف مکن تنها مه شعر به بستان بگو الخ دیدی کار : دگر آنکه
در آمدن سر خمار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مع الزاسه چند معنی
دارد اول نی و چنگ و عود و امثال آن دوم ساختگی کار و رونق
مهم بخش فخری گوید شعر سنی که ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند
گفتن حکایت بی ساز : سیوم ساز کاری و تحمل باشد شیخ سعدی گوید
بدلداری آمد صاحب نیاز : بر زن گفت ای روستائی بساز :
چهارم سلیح برزه باشد حکیم سوزنی گوید شعر ز هیبت تو عدو نعشش
شاهنامه شود : که نه مرد بکار آید و نه اسپ و نه ساز سپوز اسم
فاعل در اندرون کردن است و سپوزد یعنی در اندرون کند و سپوز را
بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز ستیز غضب و ناسازگاری
ستخیز در تحفه بمعنی رستخیز آمده که روز قیامت باشد سنگ انداز برجهای
بود که شیراز آن کلوخ انداز گویند سید علی غزنوی در مدح سنجر گوید
شعر هر سنگی را که آفتاب از رنگ و تاب : فیروزه و لعل کرد از ایام دراز :
در بزم بخشیده شه بنده نواز : یعنی که زمن سر دهین سنگ انداز : و دیگر

الخ بر باره قلعه سازند و از آن سنگ و نفت خاک بزیر اندازند و حربی
سنگ انداز او سنگی که جستی : پس از قرنها سرکیوان شکستی :
و در نسخه میرزا بمعنی خار و ابرام الخ نیز آمده سینه باز یعنی دوز کین افغان
تذروان روم و زاغان زنگ : شده سینه باز یعنی و در تنگ ستر
بضم سین و کسر تا یعنی سیاه دانه که بر روی نان نهند بسحاق اطعمه گوید شعر
بنان و تنک تخم ستر حیف دارد : الخ بر سر نان از غایت خالی دارد
سبز و سبز نام نوائی از نواهای موسیقی سرز بفتح سین و سکون را
مهمله ... را گویند کذا فی مؤید الفضلا سرانداز مندیل باشد که زنان بر بالای
معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی در مؤید الفضلا بمعنی باب
نیز آمده سروناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که
شاخ آن راست رفته و سرو سهی سروی است دو شاخه که هیچ کج
نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند سیر بکسر سین
و سکون یا تر باشد ضد گرسنه مع السین باس شکر باشد و چینی و فارسی
بمعنی لطف نیز آمده و ابن یمین بو شکور را مؤید قول خود آورده که شعر
از آن بس که بد کرد بگذاشتم : بر و بر سپاسی نگه داشتم سوس
بضم سین سوسمار باشد و او را تمام قربی خورند رودکی گوید شعر
سوسن پرورده همی بگداختند : نیک در ما نی نزمان ساختند

و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سبست آمده و در زفان‌نامه
نام درختی باشد سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش
آواز سدکس و سرکیس هردو بفتح سین و کسر کاف کوه مرغ
را گویند شمس فخری فرماید شعر بهر سالی خیال در کلشن را فلک بخاید
از تمثال سرکیس سرپاس بفتح سین و سکون را مهمله و با فارسی کرباسه
فردوسی گوید شعر دل سرکشان پر ز سوسن بود همه گوش بر بانگ
سرپاس بود و سرپس بشین معجمه نیز آمده ساویس بکسر واو و سکون با
پنبه محلوج که بر جامه بندند و در مؤید بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ
پوشند سبوس بفتح و کسر اول نخاله باشد سندروس بضم اول و سکون
سیوم دوم چوبیست که روغن کمان ازان گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده
فردوسی گوید شعر کرا ایمنی بین سرای فسوس که که سندروست و که آبنوس
سفلیس نام شهری آبادان کرده ذو القرنین و سوسه بفتح سین و کسر واو
و سکون ها بمعنت باشد و سوبت باضافه تا نیز باین معنیست سپاس
در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد سپس بکسر سین و فتح با فارسی یعنی باز پس
حکیم سنائی گوید شعر بعد ازین دست ما و دامن دوست بعد ازین
روی ما و در که دوست سپیوس بکسر سین و فتح با فارسی بزرقطونا باشد
و اورا اسفیوس و اسپغول نیز گویند مع الشین سرشش و در نسخه وفائی نام

جبرئیل باشد خصوصاً نام ملائکه عموماً و در شرفنامه فرشته‌ایست که پیغام
آرد فردوسی فرماید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی
بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز گوید شعر دو کس را حدیثی
کمارند گوش ازین تا بآن اهرمن تا سروش و ازین جهت مطلق
فرشته معلوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند سخش
بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پوستین گدای ژنده‌پوش سیست
حال عدو وش که پشتش تا از شرب معرفیست سخش سرپاش بفتح
سین و سکون را مهمله تعزیه کنان گویند که نیک باشد سرجوش شوربایی
که در اول جوش از دیگ گیرند سفته گوش یعنی فرمان بردار و بنده را
و مطیع اقبال‌نامه شعر دو کس را ببینند از دو جهان کام جوش یکی نرم
کردن یکی سفته گوش سرپاش همان سرپاس مرقوم سرشش
ارزد آلوی خاص که خشک شده باشد سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه
مند و متفکر بودن سوهش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جز آن
که در وقت سوهان کردن ریزد سیاه گوش جانوریست درنده که
سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید سنابش مدح باشد سرگش
بکسر سین و فتح را مقنعه که سر کند باشد چه سرش کرده شد یعنی سرکش
سیاه پوش جاوشن باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باش

گوید وسیاه پوشش بواسطه آن میگویند که این قوم در قدیم سیاه
پوشیده‌اندی بواسطه آنکه بهیبت نمایند سرگمخش یعنی سرگردیدن
واین چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزند سرش
گردد مع الطا سقرلاط و سقلات بتازی فرشت نیز آمده معروفست و بعضی
را سم آمده که سقلاطون باشد مع الیا سیح بفتح سین و سکون با فارسی و
را خوشه انگور پردانه باشد شمس فخری گوید شعر بستم همچو یاک
دوتا از پی حبه خوشه سپریغ ودر تحفه یعنی خوشه‌ها که هنوز دانه‌اش
درشت نشده باشد بلکه از ارزن خرد تر باشد ستاغ در نسخه وفائی
باشد که زین نکرده اما شمس فخری یعنی اسب بی زین آورده و گفته
هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش : از بدره جامه از زه و کلاه دهد ستاغ
ودر نسخه میرزا یعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق نیز بسیار شیر
آمده اما در سامی فی الاسامی اسب نزاینده باشد و برین قول ابن
پشت است ستیغ بوزن دریغ بمعنی چیزی راست که مثل نیزه و ستون
و امثال آن آمده در جمیع نسخه چنانکه شمس فخری گوید شعر همچو سر دم زامر
آزاد : سرفراز و گشاده دست و ستیغ و بوشکور نیز گوید شعر
هر آنکه که گیرد جهان گردد میغ : سر نوک رمح تو گیرد ستیغ : و نوچهری
نیز گوید شعر تو گفتی گر ستیغ کوه سیلی : فرود آرد همی حجر صد من اما

از نخوای این بیت معنی قله سر کوه مستنبط میشود و بسیحکار نوقان
یا بعضی بیاورده اند سماروغ در نسخه وفائی گیاهی باشد که از جای نمناک
روید و آنرا شیرازیان کله گویند و در صحرا نیز روید و صحرائیان میخ
خورند و آنهای دیگر را مستوان خورند که سمیت دارد و در تحفه آمده که آنرا
کلاه خوانند و بعضی الکاس رجه و خایه دیس نیز گویند و بادریجان
کلاه دیوان خوانند و از جای نمناک و از دیوار حمامها روید و مثل آن
الوی بزرگ شده و لهذا خایه دیس میگویند یعنی خایه حیز زیرا که دیس
مانند باشد و در شرفنامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد و آنرا دوغ
نیز گویند و عوام خربار گویند استاد منجیک گوید در هجو شعر
یاد داری که هر بهاری چهت : تو بره بر داشتی شدی بسماروغ سیغ
یعنی تر و خوب باشد استاد عنصری گوید شعر بر افکن برقع از ان
رخسار سیغ : تا بر آید آفتاب از زیر میغ سخ بفتح پوشش خانه
را گویند سباغ بکسر سین و بای نارنجی نان خورش باشد و معرب
صاعست مع الفا سرف بفتحتین و بعضی بضم آورده اند سعال را
که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه یعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد
مع القاف سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم باشد
ظهیر گوید شعر نا کرده زبانه نحس سوی سوا : کمتر در زمانه دو سنجق شاند

و در نسخهٔ میرزا سنجوق تیر است بمعنیست **سوزان** بفتح سین و سکون عین
کوزهٔ لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ
ترکیست شاعر گوید **شعر** رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده
سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده **مع الکاف الفارسی شاک**
بفتح سین شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید **شعر**
آسمان خیمه زد از برم و دیبای کبود میخ آن خیمه شاک سمن و سرها
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر بر زند و آنرا میبوزند و ترش
مزه باشد آورده اند و گفته که او را خورد و ستان و ستاک نیز گویند
اما از اشتقاق رستا و ان مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی فرماید
بار دیگر برستاک گلبن بی برگ و بار افسر زرین شود باد ابر مروارید
بار **ستاک** مصغر ستاک نام غله نیز شبنم و تگرگ را گویند هندو شاه گوید
برو ماند هزاران سنبل و گل بجون آفتاب از تف ستاک **سدلک**
بفتح سین و دال لام و سکون نون کعش را گویند و سدل نیز
معنیست حکیم عنصری فرماید **شعر** گرفتم بجای رسیدی ز نال که از بن
کنی سندل و سندلک **سارنگ** بفتح سین دانکبوتر باشد و او را کوتر نیز
گویند **سبزک** مصغر سبز و نیز نام مرغیست که او را عکه و کلاشکینه
نیز گویند **سپاک** و **سپیاک** بکسر سین کلاسها و اول بسکون ها فارسی

سارنگ سکون را مصغر ... نیز ... گویند

دوم بکسره و سکون با خطی سفیداج است منصور شیرازی گوید **شعر**
زنگس چون عدوی با من و ولت بر دو رخ شفق و صبح و سرخی و سبک
سجک بفتح سین و ضم جیم فارسی فوان را گویند و دیگر شبستر که بود
زیر بند **سرک** بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرغیست که
آنرا حصبه گویند و بفارسی سرخجه گویند **سرامک** بازی باشد که چشم
یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را
گشایند و دیگران را بجویند و در تحفة العراقین **شعر** چون طفل دگر
بدون نشاندم سرامک آرزو و نیازم **سرنوک** بفتح سین و رای مهمله
و نا و واو **سردک** بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند
و مرقومک مثل **سک** بکسر سین سرکه باشد و سکبا مرکب از نیست
سکک بضم هر دو سین رفتن با هموار ضد هموار است انوری **شعر** اسبی چنان
زیر ماه زیر در کاهی که بود سکسک را هموار **سانبوک** بکسر با موحده
و سکون یای حطی و فتح زای هوز هر دم گیاه باشد که او را سنگ گویند
و بعربی بیروج گویند **سلک** بکسر سین و فتح لام نام وان باشد و در فرهنگ
آورده و گفته که مصغر سلک باشد و نام وان **سلک** بفتح سین و کاف
فارسی دوزه باشد و آن گیاهیست که بار او گرمیست خرد و خارها
دارد و در دامن آویزد **سنارک** بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنارک

سلک ... بفتح سین ... بعضی ... گویند

بوزن انبوه هردو باد ریسه دوک باشد سوتنک بفتح سین و سکون نون
ثانی لقمی باشد که از بینی برآید و در تحفهٔ میرزا سوسک بفتح سین
اول و فتح سین دوم مهمله باشد و آن مرغیست بهیات لکلک اما
از و خرد تر است و در شرفنامه گاو را خاشک و شوشک و شوشو
و تموشک و طوشک نیز گویند و بعربی تیهوج گویند سولک بضم
سین و کاف رزدی کشت زار و آنرا اسیلک و سبک نیز خوانند
سرکوهک نام گیاهیست سپل بکسر سین اول و سین دوم کرم
گندم خوار باشد و آنرا اسبوسه نیز گویند سپندک نام نباتیست
که میوهٔ او بلوج باشد و بخوشهٔ انگور مشابهت تمام دارد و پوست را
بان دباغت کنند و آنرا خرو دار و تیز گویند و بعربی کرمة البیضا گویند
سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است و در جثه
مثل هدهد باشد و بعضی گویند هزار دستانست شمس فخری گوید شعر
چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود * چو با کنک بکلک معیشت
چه نغمهٔ سارک سنبک بفتح سین و با همان شولک که گذشت
یعنی رزدی کشت و اورا اسیلکی بکسر سین و فتح کاف
نیز گویند اما در لسان الشعرا اسیلک آمده بکسر سین و فتح لام بمعنی
سه درنگ خطی که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی و آنرا سه پک نیز

گویند

گویند سبرک همان سپرک که گذشت سلمک بفتح سین و میم پرده‌ایست
از پرده‌های موسیقی سوک در نسخهٔ حسین وفائی بسه معنی آمده اول تخم
حکیم خاقانی فرماید شعر بر سوک آفتاب وفا زین پس ابر وار *
بو تخم سیاه و بانگ معزا برآورم * دوم گوشه را گویند سیوم
خوشهٔ جو و گندم باشد شعر شاکری گوید شعر اندام دشمنان تو از تیر و کی
مانند سوک خوشهٔ جو باد از ده * و این بیت حسین معلوم میشود که
وانه خوشهٔ جو باشد اما در تحفه همین بمعنی مصیبت آمده مع الکاف
الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم دوم قطره
باران سیوم درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و
اورا آزاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر سه معنی شعر شاها بادو
زشرم دست تو ابر * رخ سیاه آمدست و زیران اشک نثار معیشت
ره بسوی جگر گفت * زان همی بر دشت رزدین سرشک * و بمعنی
قطرهٔ باران حکیم خاقانی نیز فرماید شعر فیض هزار کوثر زین ابر یک سرشک
برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه * و بعضی آن درخت را که سفید
بسرخی مایل است سرشک گویند و حکیم عنصری مؤید این گوید شعر
رخ ز دیده نگاشته بسرشک * وان سرشکی نیز تازه سرشک * و در
نسخهٔ میرزا بمعنی جرعهٔ آتش که بجهت و در درخت انار بس که از رنگ

باشد آمده واین دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده **سترگ** بفتح
سین وضم تا لجوج وتند باشد وبمعنی خشمناک ودرشت وبی آزرم نیز
آمده حکیم سنائی فرماید **شعر** زان نگنجید در جهان سترگ ❊ که جهان
تنگ بود واو مرد بزرگ **سیرنگ** بکسر سین وسکون یا سیمرغ باشد جامی
گوید **شعر** جز خیالی ندیدم از رخ او ❊ جز حکایت ندیدم از سیرنگ
سنگ معروف ودیگر وقار واعتبار را گویند **شعر** سنگها زده نه
برقندیل ❊ نیست سنگم بتر دگر کم مرا ❊ ودیگر بمعنی وزن وگرانی نیز آمده حکیم
فردوسی فرماید **شعر** رستنگ سپهدار وجنگ سوار ❊ بیابد دوال کمر
پایدار **سراهنگ** و **سرهنگ** هردو بمعنی پیشرو لشکر آمده ودر نسخه میرزا
ودر تحفه ونسخه وفائی نیز خنک نیز آمده بمعنی سرحکمت **سترنگ** بفتح سین
وسکون تا مردم گیاه بود ازرقی فرماید **شعر** بدان سبب که ترا
بندگان زچین آرند ❊ شبه مردم اویدکه چین سترنگ **سپاهنگ**
بکسر سین وسکون تا هما دیریست **سایه برگ** بضم نخم فارسی در نسخه میرزا
گیاهیست که شتر هرگاه که اورا خورد خوابش گیرد **مع اللام سغال** بفتح سین
وفا دو معنی دارد یکی معروفست ودیگر پوست بسته وفندق وبادام
وبادام وامثال آن باشد وشاه ناصر خسرو فرماید **شعر** تو مغز میوه
خوشترین همی خوری ❊ وایشان سغال مغزه برگ میچرند ❊

سکال

سکال بکسر سین وکاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی
فرماید **شعر** چنان کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ❊ کی ردم که دل من
دل ازتو درگیرد ❊ ودیگر بمعنی گوینده نیز آمده امیدی فرماید از بن
قلم **شعر** مدار برابر احسان او بود دو زبان ❊ یکی مدیح سگال و یکی
سپاسگذار وگفتم گو را سگالش گویند **سندل** بوزن صندل
کفش باشد شمس فخری فرماید **شعر** چرخ برسندلی مهر بندد ❊ چون
شه برون زپا سندل **سیجول** بکسر سین وضم جا همان مشترک که
سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری **شعر** چو عرق گشت زسهم تو قضای
کمان ❊ نگیرزه نگرفت آنچه در دهان سوفال **سل** بضم سین در تحفه
شش باشد **ساده دل** یعنی خفیف العقل **سول** بضم سین وفتح
واو زیر پای شتر را گویند وآنرا بعربی فرسن خوانند فا وسین مهمله
وسکون را مهمله **مع المیم** سوتام بضم سین جزی قلیل واندک را
گویند حکیم قطران فرماید **شعر** ازسخا سوتام باشد نام گنج بخشی ترا ❊
وزکرم تردو تو باشد مدحت سوتام نام وفائی گوید که سوتام
بزبان طوسی اندک کوچک باشد **سیام** بکسر سین کوهیست
یکی نسا ماورا النهر درحوالی نخشب که مسع مالی بعلم سحر وسیمیا
ازجایی که دران کوه در عفت می نموده است رودکی فرماید **شعر**

نه ماه سیاهی نه ماه فلک که ابیت علامست و آن هنگام و
آن ماه را لخت و ماه کاشغر و ماه مزور و ماه مقنع و ماه سیام
نیز گویند سیتم بفتح سین و کسر تا جراحتی بود که بهم نهاده
باشند و ازرا اسنیم بزیاده همزه نیز گویند شمس فخری گوید شعر
پس که پیوسته ریم ریزد و خصم کشت چشم عدوش همچو ستم
و حسین وفائی بمعنی خون آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر
خسرو فرماید این قول فرماید شعر از دروغ تست در جانت دریغ
از ستم کار ست ریشت پر ستم و در نسخه میرزا جراحتی باشد که
از سرما آماس کرده باشد ستم بضم سین معروف و دیگر
خانه در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها جهت مسافران و
غریبان و شمس فخری گوید شعر الکه بر خر نهید درجهان خانقه
کرد و رباط و پول و سم و آنرا سمچ و سمچه نیز گویند سپرم بکسر سین
و فتح باء فارسی در تحفه بمعنی ریحان آورده اما در زیر جمیع
صیدنه آبی ریحان مسطور ست که ریحان را بخاری سپرم گویند
و شاسپرم آن ریحان را گویند که برگ او خرد باشد و نبات
او نبات خوشبو باشد ستام لگام محلی بزر و نقره باشد
و در تحفه بمعنی ساخت اسپ است مرصع باشد از زر و نقره آوری

گوید شعر در تو مروارید طوقش انگشت اطفال منت لعل و یاقوت
ستامش حرون ایتام شماست و آنرا استام نیز گویند
سام پدر زال و دیگر ورم باشد مولانا قطب الدین علامه در
شرح قانون آورده که برسام هو اللفظ مرکب من کلمتین البر
و هو الراس و السام هو الورم و بمعنی مرکب و نام پسر نوح
که پدر اعراب عرب است سرم بفتح سین و سکون راء مهمله نباتیست
که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ پزند و هم زنند و بعربی سرمق گویند
بفتح سین و میم و سکون راء مهمله سپیددم سحرگاه و بضم
دال دوم روبنده ایست که سرخ مرزش گویند و در نسخه میرزا
لگام یعنی کردنکش نوشن سنگ با کاف فارسی
در شرفنامه جانوریست پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوریست
ماننده جبل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی و ال
تیز آمده که او را شیم نیز گویند بشین معجمه سبرغم بفتح سین و باء
فارسی و غین کلمار را گویند و بر ریحان بیشتر اطلاق کنند اما شاه ناصر
بسکون غین آورده و لغت شعر در دست شه اینها سبرغم کنند
و گرامی در بیش خزانها چو گیاه هستند و غذا او سم بکسر سین و فتح
او تخته ز نمکین که کودکان بران چیز نویسند و بعربی لوح گویند.

کره

سر در گلیم لکی از اقسام بازیهاست وآنچنان باشد که یکی
سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامه را بدل کنند و هر کدام در گوشۀ
رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از آن که سر در کنار نهاده بود
بر خیزد و هر یک را بگوید که کیست و از چنان باشد که نام هر کرا
درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر
خلاف بگوید و راست نگوید و آن شخص را بدوش گیرد تا بجای که
مقرر شده باشند برد سیم بفتح سین و یا خطی چو بها باشد که
برزیگران بر طرف جمع بندند و آنرا بر ریسمان بر گردن گاو بندند
و چغ آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و آنرا نیر گویند
مع النون سامان نام شخصی که اول سامان منسوب باو و دیگر اندازه
و نشانه کار باشد استاد کسایی مروزی گوید شعر بعهد دولت
سامانیان و بلعمیان : چنین نبود جهان بابهاد و سامان بود
و دیگر ترتیب و اسباب آرایش نیز باشند و در تحفه بمعنی آرام
و اندازه و نشانه کار و مرز باشد سیران بکسر سین با نوت سرخ
باشد و دیگر حریر تنک منقش را گویند ستودان گورستان گبران
باشد ابن یمین گوید شعر شدم بدخمۀ کاوس و یافتم غاری ز سنگ
خاره درو ساخته ستودانی سمیدن بوزن رسیدن در تحفه

بلحنی

بلحنی بو بیدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد بهر خسرو
نواختی و از آن سی مقام جاشنی و هر مقام را نامی بود اگر چه اسامی
ایشان درین نسخه هر یک در مقام خود ذکر شده اما اولی آن
بود که مجموع بترتیب نوشته شود و آنها اینست ۱ آرایش
خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵
تخت طاقدیسی ۶ حقۀ کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جهان
۹ سبز در سبز ۱۰ سرو بستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ سادروان
۱۳ مروارید ۱۴ شبدیز ۱۵ شب فرخ ۱۶ قفل رومی
گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین
سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک
۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری
۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی سبد
بقایای میوه و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید
شعر حسود جاه ترا در باغ امید : نماندست از ثمر غیر از سبد
سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد بان تیز کنند دقیقی فرماید
خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد : مریخ نوک نیزۀ تو سان کند
می : و دیگر بمعنی رسم و عاده نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر

از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آمد حاصل بتوان کرد چنین
سیرت و سان را ساریان شهریست در غرجه شاعر گوید شعر
بسی جهد و نامور پیش ازین شدند نشستند زین جا ربیع ساربان
سیان و سین هر دو عشوه باشند و در تحفه گفته که او را برسیان
تیر گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر الکو رسش ز فضل خداوند یافته
وزو آلکنده آتش و اغلال آسایش سرون معروف و دیگر سروی را نیز
گویند یعنی شاخ سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح با فارسی
دستار باشد بخش فخری فرماید شعر من آن نیم که دهم آب روی
خود بر باد ز برای درهم و دینار طاق و سرپایان و بمعنی کلاهی از زر که
در روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر خود آهنین
درع آهنیستی نه دلدل ز نه سرپایش آهنیستی نه مغفر ستوان بضم سین
و تا استخوان باشد استاد منوچهری گوید در تعریف دایه گوید
شعر اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل ز وان مرده دلی اورا
ده سه پاره ستخوان است ستگین بفتح تا و کاف فارسی شاعر
و پیاله را گویند بستان شعر بمسجد در آمد خرامان و مست
می اندر سرو سیاتکینی بدست ستخون بفتح سین و ضم خا سخن باشد
سوردن بفتح دوال و ضم تا و سکون را مهمله ستردن باشد

ساسان

ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر
او بود و زن و دختر و پدرا و سر در عالم نهاد و ساسانیان از
نسل اویند کذا فی المؤید و در اجمال حسینی و ادات الفضلا
ساسان بمعنی گدا هم آمده سایان بمعنی سایها باشد ابو شکور گوید
شعر برو تازه شد کینه سالیان ز نکرد دشمن از هرچه کرد اوش سمان
سبان ضرر و مکافات باشند و در تحفه میرزا سالیان بمعنی سالها
هم آمد سایون تخم کرفس کوهی باشد سروستان جایی که سرو بسیار باشد
و نیز نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف
باربد شعر چو بر دستان سروستان گذشتی ز صبا سالی به سروستان
نگشتی سقلاطون و سقلاطن سقرلاط باشد و جامه مخملی را نیز گویند
سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون نرسیدن و گزیدن
و سر جنبیدن و آواز در گلو کردن سکزیدن بکسر کاف و زاء هوز جستن
باشد سرخوان جامعی که قابیند با آلت ثلثه سمن گلیست خوشبو
سکاهن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه کردن
چرم را حکیم خاقانی شعر این جا هن کون که چون ریم آهنم ببوده
سوخت شد سکاهن پوششش از آه دلی دردای من سمنگان
نام شهر است از توران حکیم فردوسی فرماید شعر غمی گشت چون بار کی

را نیافت شعر سرآسیمه سوی سمنگان شتافت ❊ وحسن وفائی گوید

که حالا این شهر را رام هرمز می نویسند وعوام رامز گویند سوس در فرس

سو نان باشد سیلان نام ولایتی که دار چینی اعلا از اینجا آورند و بکسر

جیمی از دو شاخ باشد سازیدن یعنی ساختن ودرست کردن ودرخور

آمدن سبوختن بفتح سین وضم با فارسی وخا موقوف چیزی را در چیزی

بعنف فرو بردن سجیدن بفتح سین وکسر جیم سرما رحمت شدن

سفتن سوراخ کردن ودر شرفنامه بمعنی ترا ویدن نیز آمده

سقسین بفتح سین وسکون قاف وکسر سین دوم نام ولایتیست

خسرو وشیرین شعر طرفداران سقسین با سمرقند بنو تنگاه در کار

کمر بند ساونی بکسر واو وسکون یا بعدی که در وی بنه بشند ستردن

زنی که عقیم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر دلم آبستنی خرسند برآمد

اگر سند با در روزی ستردن ستایدن بکسر نون سرد کردن باشد ومعنی سیدن

بکسر همزه مثله سرنگوان و سرنگون هر دو بکسر سین وسکون سین وکاف

فارسی که اورا کله بکسر کاف وفتح لام وبرده عروس گویند سرغین

بفتح وکسر ای زنگی که سرنا نیز گویند شهنامه شعر برآمدن خروشیدن

کرنای ❊ دم نای سرغین وهندی درای ستیدن ستیزه کردن باشد

سیلون بفتح سین وکسر لام وضم سین دوم نام برادر شاه ملغراط

بود دقیقی گوید شعر سیلون سر فرخ اخترش بود ❊ ملغراط شهرا

برادرش بود ستان به پشت باز خفته باشد حکیم انوری فرماید شعر

از جمله زر لحیان خاک بخیند ❊ کز نیم شب ستان سنه نگون ستان

ودیگر ستا شده را گویند ودر نسخه وفائی بمعنی بی صبر وطاقت نیز آمده

ساوان بکسر یاء وزای چون سونان برو زنند وسوش نیز گویند

او را سپندان بفتح سین وبا فارسی وسکون نون خردل را گویند

امیر معزی فرماید شعر جان شد سوخته در تف حمان شد گوفته

در صفت ❊ که خفتانش همه خون گشت وبسته آن سپندانش سپردن

بفتح سین وبا فارسی پایمال کردن سکنگبین سکنجبین باشد وآن

مرکبست از سرکه که سرکا است وانگبین و سرکنگبین نیز گویند حکیم

مولانا رومی گوید شعر از قضا سکنگبین صفرا فزود ❊ روغن بادام

خشکی می فزود سرایدن گفتن باشد وسخن سرایندن

سخن گوی ودیگر بنغمه پردازی مرغان وآدمیان اطلاق کنند

مع الواو سکو بکسر سین وفتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن

را باد دهند وپاک کنند وازاج نیز گویند ساو باج وخراج

ودیگر زر خرده را نیز گویند شمس فخری گوید بیت ومعنی شعر

آن پادشاه عهد که شاهان چین وروم ❊ بر درگهش سوی در

بند کاش نما د اعظم جمال بنی و دین الملک رکن خجند ریران علو همت
اورسم سیم سا و **سمو** بضم سین و میم بزه دشت بود وکذا
فی التحفه **ستو** بکسر رز دو کس که بعربی سنوقه است **سو**
بضم روشنا شمس فخری کوید **شعر** مه و خورشید بر کرده ون کردان
همیکیرد زرای روشنت سو **سخو** بضم سین عصیب و جرب بود
که بر سر شه شند کسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته
شود از نان و غیره **سرو** معروف و آن بر قسم باشند اول سرو ناز
که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یکشاخ دربهشت رسته باشد و
سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که پدر زن
پسران فریدون بود شهنامه **نظم** خردمند روشن دل و پاک
دین چو با پدرشاه سرو یمن **سمنو** بفتح معروف داورا
اکراتیر کویند **سرو** بضم سین و راشاخ باشد از هر حیوان که
باشد حکیم ازرقی کوید **شعر** ز نور تابش خورشید لعل فام شود
سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال و در نسخه بمعنی دروغ و کذب نیز
آمده اما درین معنی مفردست **سکارو** بضم سین یعنی قرصی که برروی
انگشت افکنند و بعضی او را الکاج کویند **مع الکار سفته** بضم سین و سکون
فا چیزی باشد که بر رسم بضاعت یا بتکلیف بجای فرستند شمس

فخری کوید **شعر** ز مردم دایما سوی سماوات دعای دولت او
سفته باشد و دیگر سوراخ کرده باشد و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین
و سیمین که در کوش کنند و بعضی سخن نو کفته نیز آمده و در موید
مسطورست که سفته بفتح سین آنچه بطریق قرض دهند که در شهر
دیگر بگیرند و بضم حلقه زرین و سیمین که در کوش کنند و هر چه سوراخ
کرده بود و تیر جنسی از پیکان بغایت سرتیز و بمعنی سخن نو نیز آمده اما
آنچه بطریق ضعیف بر سد آنست که معنی اول که ارفوید نوشته شده
محل نظرست زیراکه از اشعار استادان بمعنی آنچه بتکلیف و تحفه
بجای فرستند مستنبط میشود نه آنچه بقرض بکسی دهند چنانکه
حکیم انوری کوید **شعر** ولیکن چو در سر کنج باشد چنین سفتها خوار
آسان فرستند **سنده** بوزن جنبده جرامزاده باشد **سکاره** بضم سین
و سکون فا زحمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه بمعنی
آورده و کفته **شعر** ز عون رافتش امکان آن نیست که بادی
بکد رزد بر برک رافد بهنکام طرب عواد برمش کند از ماه نو
شکل سکافه **سنه** بفتح سین و نون لقرین و لعنت باشد
شمس فخری کوید **شعر** بشهر و اسبوع و سنه باشد روز جنکند
بر دشمن جاه شنه **سرواره** بفتح سین و سکون را و فتح دال

قافیه شعر باشد سارون بضم زاء مهمله وفتح نون رز باشد
یعنی درخت انگور سپید بکسر سین کلهٔ گاو و اسب و آهو را مانند فرخی
سپید را کله اسپ میدانند و سپید را کله گاو و آهو و میگوید شعر
برده ز انعام شیخ ابو الحق ٭ هم سپید هزار و هم سپید سکاله بضم
سین وفتح لام بقصر سک را گویند شمس فخری گوید شعر برای ریش
خصمش میکند راست ٭ زمانه ریسمانی خوب از سکاله سکله بوزن الکه
نانی باشد که از گاو ورس کنند ستوه بضم سین و تا ستوه باشد
یعنی وا مانده و عاجز شده و بتنگ آمده ستنبه بوزن شکنبه بمعنی
وقوی درشت باشد ودر نسخه وفائی مرد دلیر وقوی بازو باشد حکیم فردوسی
فرماید جو بید قول و شعر زایرانیان بد بنم کینه خواه ٭ دلیر و ستنبه
بهر کینه خواه ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده سوسنه سوسن آمده
در تحفه سیمیاده بکسر سین وسکون یا و میم وفتح ذال معجمه سکینت
که تحمیل آن شاید سندله همان سندلک که گذشت و او را سندل
نیز گویند ستائیکاه مخلص شعر وتخلص ناپید ستا وعنصری فرماید شعر
بنام وکنیت او رسته باد ٭ ستائیکاه شعر وخطبه تا حشر سپاس
لطف باشد ابو شکور فرماید شعر ازان بس که بد کرده وبد داشتم
رد و ربسپاس نبهاشتم ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن

آمده

آمده سپوخته اندرون کرده و درنشانده هندو شاه گوید
دل بیجان پر نفاق شان ٭ خنجر اندرون سپوخته باد سخت بضم سین
سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی گوید شعر سخن تا کی ز تاج
و تخت گویی ٭ نکو گوی تخته اما سخت گویی سپیه بفتحتین اکثر
کوچک که جولاهان دارند اما در تحفه چوبی باشد بقدر یک بدست
که سر پهن دارد و کرباس که بنورد پیچیده باشند بدان بمالند و در موید
الفضلا بمعنی مالهٔ آثار آمده و نیز بمعنی آن سبزه که در میان آب روید
و بموی جمع شده آمده و آنرا برغنه نیز گویند زیرا که در میان
آن نرع که عوک باشد پنهان شود و آنرا بعربی عرمض گویند بفتح
عین مهمله و ضاد معجمه و میم وسکون را مهمله و ضاد معجمه و آبی که
آن سبزه در و روید و معرمض گویند سوقجه بضم سین و سکون
فاو فتح جیم شوشهٔ زر باشد منجیک گوید شعر یکی لقمه که از خوان
تو خورد آن مسکین ٭ یکی سوقجهٔ زرش بفروش نو کنون سده
بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تعریفش سدق
باشد حکیم فردوسی فرماید شعر یکی جشن کرد آنشب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد سناد بفتح سین و دال و مرکوز حیله
باشد مصرع الجزاز برای تو مردم ستاده ساکچه بسکون کاف

و فتح جیم فارسی سپنج بند زنان باشد و در شرفنامه کوید که
آنرا شانک و شانجه و شاماک و شاماجه و شامالجه نیز کویند سم
بوزن نام سوکند و عهد باشد امیر خسرو فرماید سم ز خون ریز تو
اندر سایه زلف تو افتادم ٭ رقیبت کر بخواهد کس باری بدین سم
ساو ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز فراسیاب که طوس
که در سمنش کشت سپاره بفتح سین و بای فارسی سنگی که از ان فسان
سازند برای تیز کردن کارد سبوسه سبوس آرد را کویند و نیز نام
کرمی که در کندم افتد و در سامی فی الاسامی بمعنی ریزه که در وقت بریدن
چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را هم کویند که در سر آدمی
از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم کندم سوس آمده بضم سین اول
و فتح دوم ستاو بفتح معروف و قبه که جبهة دفع پشه و مکس نصب
کنند و دیکر آستان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست
و در شرفنامه بکسر سین باشد یعنی آن رباب باشد که بدوستان بار بسته
ستیه بکسر سین و تا هتش باشد یعنی شیره و ستیدن و ستیزه
کردن باشد ظهیر کوید ستیه ز مردمانش رز و جامه خواستی و هم ٭ بطبع و طوع
بداد ندی بی لجاج و ستیه ٭ و در نسخه وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز
آمده سِتّه بکسر سین و تشدید تای قرشت هرچه بران شب کذشته

بوده و آنرا شبانه و شته نیز کویند سدبابه بفتح سین و بای حطی و سکون
دال مهمله و بای فارسی و در نسخه میرزا هزار پا باشد سرفاره در تحفه
و نسخه وفائی بمعنی بوزن روزینه باشد که زنان از جهت زینت بر
مقنعه زنند الملی فی مؤید قول اوست شعر و قران خاطرم را در تجلیگاه
عرض ٭ جز رخ انگشت من بر فرق سر سرفاره نیست سرمه
نام قریه ایست از قرای فارس که از و سرمه خیزد و دلفریبی سرمه صفت
سره بفتحتین بی عیب و راست و خلاصه مرحم ز اقبالنامه
بپرسید از و حال بیشی و بیش ٭ بپوشنده داد ش جواب سره
و در مؤید الفضلا بمعنی سفره حریر سفید نیز آمده سرچه بفتح سین
جیم فارسی صعوه باشد و در شرفنامه کوید که او را تر ترک در زبان
ترکی کویند اما در تحفه رنجه کا آمده بمعنی مرغ سقا سفده
بفتح سین و سکون عین آماده و آشفته و اسعده و اسیده
نیز کویند اول به دوم بعقد سکنه و اسکنه که در باشد و آنرا
که بخاران را بعربی برم کویند سکره بضم سین و سکون کاف و فتح
رای مهمله کاسه بشد سماکاره همان سماکار که کذشت سوخته م ودکر
آنچه آتش در و زنند و آنرا آیده نیز کویند و بعربی حراق کویند شیخ
سعدی کوید سخن فتاد آتش صبح در سوخته ٭ بیکدم جهانی

و این بیت خلاق؟

شد افروخته ⁂ و دیگر نام کی از هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی
فرماید **شعر** اگر گنج کش خواندی سوخته ⁂ گران گنج بد کشور ازو رخته
سمانه بفتح سین و نون بید صینی را گویند **سوله** بضم مطلق سوراخ باشد
و بر خصوصا اطلاق میکنند و در موید بمعنی سوراخ فرج زن آمده
سوسیه بفتح سین و کسر واو و فتح سین دوم قوس قزح باشد
سنگه خار پشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم زند و انرا تیر
و مرنکو و بیهن و کوله نیز گویند اسدی گوید **شعر** تو این روسوی را
چون کنی ⁂ یکی سنگه خواسته و دیگر فنته ⁂ همه مرزهای خراسان
تمام ⁂ مرنکوش خوانند و بیهن جام **سوزه** بضم سین و فتح زا فارسی
و سوچه بضم سین و سکون فا و فتح جیم فارسی خربزه نارسیده باشد
که کالک نیز گویند **عبدالله انصاری** رحمه الله فرماید در مقالات خود
که هر که درد وجودی نیست سفچه ایست ازو و هر دوست که درد
جودی نیست کفچه به ازو **سپرده** بفتح سین و با فارسی پامال کرده
و پای کوفته **سمج** بضم سین و فتح جیم نقب باشد و خانه که در
زیر زمین کنده باشند و در بیابانها برای غریبان و مسافران
و بیج و سم مردو بضم سین نیز گویند **ستوده** مدح کرده شده
سراسیمه متحیر و بدهوش **ساره** همان سار مسطور است **سهاد**

در

در شرفنامه رشوه باشد که آنرا بلکفد و پاره پاره نیز گویند و
بمعنی چادری که یک سرش بر میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند
و شاره نیز گویند هم آورده فردوسی گوید **شعر** ز سر شاره هندوی
بر گرفت برهنه سر و دست بر سر گرفت **سربوشه** سرپوش
سرجزه بضم جیم و فتح سیوم نوعی از علت و میدگی که [illegible]
باشد و بتازی حصبه و سرخچه نیز گویند **سرزنده** نام گیاهیست
خوشبو **سغنه** بضم همان سغر که گذشت **سگدم** کابوس باشد **سکیزنده**
بفتح سین و کسر کاف فارسی ستور جهنده **سلد** بفتح سین و
تشدید لام زنبیل یا سبدی باشد که بار در وی گذارند **سلجم** ژاله
باشد **ستانه** آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید **شعر** زهی ستانه
جاه تو سجده گاه فلک ⁂ هنوز نقش سرای زمانه پرنگی **سنبه**
بضم آلتیست که آسیا را بدان تیز کنند و دیگر صنعت گران
نیز بآن کار میفرمایند **سپرکار** سفله و بخیل باشد خانه
محقر باشد **سنبره** بفتح سین و کسر نون و فتح زا فارسی [illegible]
باشد که از نهانی کار زیادت باشد و آنرا جولاهان میفند بلکه
بانگشت در پیچند و گذارند و بعضی او را جبه و بعضی توز نیز گویند
سرخ زه همان سرخچه مرقوم و سرخو نیز گویند **سپره** خطی باشد که

برای قمار بر زمین کشند و سه دانگ تیر گویند ساجه بسکون فا
و فتح جیم فارسی همان ساماچه مرقوم یعنی سینه‌بند زنان سماجنده
سکرننده بفتح سین و کاف و فا و دال و نون اسب بروراننده
ساکاره همان ساکار که گذشت سروسه بفتح سین اول و دوم
و سکون رای مهمله و کسر واو قوس و قزح باشد سامالیاسی بفتح
سین و کسر میم امین بود ابوشکور گوید شعر زمین چون سیستی نقش آرد
دود: بگرد و فراز و پهاید فرود: اما شمس فخری سسنی آورده
و بفتح سین و نون و قافیه نی و فی کرده و گفته سنگلی آب در حلق
بد سگالانش: عجب است از مشنود چو سنی سیکی نام شراب است اما
در شرح سامی گوید سیکی آن شرابست که چندانی پخته باشند که چهار
دانگش برود و دو دانگ بماند و اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند
سیکی شده و بعربی مثلث خوانند سانده اسم فاعل باشد یعنی سانده
و دیگر امر از ساییدن باشد سیمی فانی باشد از برنج باروی و امثال
آن سازند خسروانی گوید شعر تو چه پنداری که من طمع کنم: که ز سیم تو بانک
سیمی و طاس و دیگر ریم آهن را گویند در تحفه سکوی بفتح سین
و سکون کاف و ضم یای فارسی آواز پا بود و فت زمین
در تحفه اما شمس فخری با شین معجمه آورده و حسین وفائی سنبوی آورده

سرو سهی یکی از اقسام نغمه سرود و دیگر نام نوائی و لحنی مثال
سرود یعنی را منوچهری گوید شعر ترنده بار و بر سرو سهی سروسهی
بر زمیل و بر تبارک گل قالوسی: و قالوس نیز نام نوائیست ساتکنی
و ساتکنی مرد و قدح باشد مثالش در اول شیخ سعدی فرماید
بمسجد در آمد سرایان و مست: می اندر سرو ساتکنی بدست مثال
دوم عماره فرماید شعر چون همچو زم لب ساتکنی یاد او خورم
دریاد او نباشد حالی مرا ضمیر: و در نسخه میرزا ساتکنی و نشانکی آمده
سازواری سازگاری باشد سپری یعنی تمام و ناچیز چنین و فائی فرماید
براه کعبه وصل تو بی کشتیم: ولی چه سود که این ره نمیشود سپری
و در نسخه میرزا بمعنی سیر و نکمار آمده ساری همان سار مرقوم که
مرغیست سخن گوی و سیاه و تیره و سر نام شهریست از دار المرز سری
و سری نای ترکی باشد و در شرفنامه که آنرا سرعین گویند سلابر
بفتح نام کوهیست که رستم آنجا بودی و ساکنان آن کوه را
سکرنی نامند و این از نسخه میرزا منقولست سردستی یعنی فی
الحال و ما حضر خلاق المعانی فرماید شعر سردست شعر از زر
که نداد: ابکار فکر بر حسب اختیار دست سماری بضم کشتی باشد
شاعر گوید شعر زخون خصم به کشتی که در برد آید: اجل در آن کشتی گار

رو و قفا بشناه ساده یعنی دریده و کهنه سبار بفتح سین
و بعد از سین با موحده و کسر را مهمله آن قصبه را گویند که
بر خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند و اندرون
او مجوف باشد و سفاری بغایت تر بتطر رسیده و آنرا بعربی جل
گویند بکسر جیم سبز بوی در نسخه وفائی نام گلیست ساسی در
نسخه میرزا بمعنی گدا و گدائی باشد سلطی نوعی از پوشش قلندران
که پارها ازان آویخته سوری و در نسخه وفائی نام گلی از ریاحین
سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر میشود شعر
لعلست می سوای ساغر لالست * جمشید پیاله و ترابش گلست
آن ساغر گلگون که می خنده است * انگبیست که خون دل درو
پنهانست و در موید الفضلا بضم نام گلیست لعل که به پیکان تشبیه
کنندش و بعضی شادی و جنسی از پیکان تیر آمده سپرگی بکسر و فتح بای
دوم و چهارم فارسی یعنی ورنج و درد باشد و سیرکی بکسر سین و سکون
یا و زای تازی و کسر کاف فارسی تیر باهمیست سرانگشتی یکی از اقسام
آتش آردست بسحاق فرماید شعر سرانگشتی آن طفل نادیده کام
که بغرا سرانگشتین کرد نام سرای خانه و دیگر سراینده چون بحث
سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرایدن باب السین

مع الالف شغادنگار مرد و بتردان باشد که بعربی جبه گویند بکسر جیم
گوید شغم آیا نهی که بنگام کینه بیلک تو کنند بینه و بهلو خصم
کین مع شغا شتا بکسر گرسنه و دیگر ناهموار باشد خلاق المعانی
گوید شعر لقمه نان خویشتن بخوردن کرد و هفته می شستابا شنوها
محفوظ باشد که گوسفندان را دران کشند شنوا بکسر آید که برد دست
دیابید اشود بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار و در شرفنامه
چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بعضی بزبان ترکست
شیربا آن شیریست که آنرا مایه دهند تا همچو جغرات بسته شود و بعد از آن
میوهای خشک دران ریزند و در نسخه میرزا دو ورق باشد که آنرا
سیر از گوید بعربا شبلی صحابه ترسایان را گویند شنی خراشیدن
و خلیدن باشد در نسخه وفائی شیدا و شکیب معروف شا مخفف
چون شاباش که در اصل شادباش است شیوا بکسر سین و سکون یا
فصیح باشد مع البا شیب چند معنی دارد اول صد فراز که آنرا
نشیب نیز گویند و دیگر رشته تازیانه را گویند بمعنی مجری گوید شعر
با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب * گامی بود کامیابش
پیدست برد شیب * و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد
و تب مرادف است و در گفته بمعنی مهملتر با بعضی آمده و لند رشت

در باب سین اما در تحفه وفایی و شمس فخری شیب بمعنی رشته تازیانه
را که گفت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر که گفت
مجهول آورده با شیب و شکیب قافیه کرده شکوب و شوب
در نسخه میرزا دستار باشد شب تاب کرمی که بشب مانند چراغ تابد
و آنرا شب چراغ و عروسک کاغذی نیز گویند شاداب سیراب و تازه
و تر باشد شادخواب خواب خوش باشد شبانه خیز جانوریست مانند
وانشتک و دراز قالمونام مع التا شست چند معنی دارد اول آهنی سر کج
که بآن ماهی گیرند سوزنی گوید شعر جهان بکام و مرادش زمانه تا ماهی
بکام حاسد او چون بکام ماهی شست ؛ و دیگر انگشت بزرگ که
بدان تیر گیرند شیخ سعدی گوید شعر برادران و عزیزان ملامتم مکنید
که اختیار من از دست شد چو تیر از شست ؛ و دیگر نشتر فصادان
شمس فخری گوید شعر چو فصاد ان رگ جان حسودش ؛ فلک
گشاد از آن زهر آب چو شست ؛ و دیگر عدد معین که عرب
ستین گویند و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این
بیت سوزنی موید قول خود آورده شعر ز شست زلف کمان
ابروان تیر قدان ؛ نمانده بهره و حظ و نصیب و تیر مرا ؛ و در شرفنامه
بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان ماهی گیرند آمده شکفت بکسر سین و

سکون با

سکون با و فا صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی موید الفضلا
شکفت بکسر شین و کج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح شین
استعمال میکنند شگفت بکسر کاف تازی تعجب نماید شعر بحجی حرز ده
بر شاه غزنین گرفت ؛ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ؛ و این الفاظ را
با گفت و گرفت و رفت قافیه میکنند پس بضم و کسر و فتح کاف
آید شبت بکسر شین و سکون با و الان حرف باشد و آنرا شوید نیز
گویند بکسر شین شتفت بکسر شین و فتح تا و قبل بفتح شین
و تا و سکون فا بلندی و سقف عمارت و آنرا آسمانه نیز گویند
شنبیت بفتح کجمبنت معروف محلل بفتح و آنرا شمید و شنبید
نیز گویند شونت بضم شین و کسر نون و سکون شین معجمه فسون
و علاج باشد و در نسخه میرزا اما در موید الفضلا بوزن شوخت آمده
و بجای نون ها آورده شویت بفتح شین و کسر واو و سکون یا و سین
پراکندگی را گویند مع الجیم شکنج شکن و تاب باشد و بر چین
شده و در هم کشیده را نیز گویند ملا جامی فرماید شعر ز شکنج زلف
تو هر شکن گرهی فکنده بکار من ؛ گره گشای زلف خود که زکار
گرهی گشا ؛ و دیگر بار سرخ را گویند حکیم ازرقی گوید شعر هلاک
دشمن او را ز هند و از بلغار ؛ شکنج و الفنج گویدی ای رمح و چه نهنگ

شفتاهنج پاره فولاد که بر سوراخ که آهن و سیم وغیره را از آن
کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید شعر شها کرسی فرسوی
ماهست حوت :: بشفتاهنج تدبیرش بر آهنج خنج بوزن کنج
سرین مردم و حیوانات باشد شمس فخری غنج را مرادف این آورده
و گفته شعر بعزمانش حیوان و انس و پری :: همه داغ دارند بر خنج و غنج
شکنج بضم سین و کاف گره که بر ابرو زنند ششخنج گردکانی را گویند که
اندرون او خالی کنند و از سرب پر کنند بواسطه قمار بازی مع الخ
شخ بفتح زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید شعر میوه ها سر در کشند
از نهیب گرما بشاخ :: ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا بشخ
و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته شعر ز آسمان بزمین عمر کجا سد تو
چو سیل و سنگ که آید بپستی از سر شخ شکوخ بفتحتین لغزیدن
باشد و افتادن و لغزش را گویند شکوخید
شوخ بی شرم و فضول و دیگر
چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند امیر خسرو فرماید شعر
اگر شوخ بر جامه من بود :: چه باشد دلم از طمع مست پاک :: و در تحفه
میرزا بمعنی درختی که چون یکشاخ ببرند شاخ بسیار بر آورد نیز آمده
شلیخ بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه شلخ معروف

و پیاله

و پیاله دراز و پاک و جاک را نیز گویند منصور شیرازی بهر دو معنی
گوید شعر فتاده در سرش از باده شبانه خمار :: بعزم عیش صبوحی نهاده
بر کف شاخ :: زده بسنبل پرتاب شانه در خم او :: چو شانه بسته صاحبدلان
شده صد شاخ :: نو در موید العقلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد
نیز آمده شب فرخ نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
در تعریفات شعر چو دستان در شب فرخ کشیدی :: از آن فرخنده
تر هرگز که دیدی مع الدال شادبود بکسر با و فتح واو و سکون را ما لَه
باشد بیرون منشی گوید شعر بخط و آن لب و دندانش بنگر :: که
همواره مرا دارند در تاب :: یکی همچون پرن در اوج خورشید
یکی چون شادبود از گرد مهتاب :: و او را شاه ورد و شادورد
نیز گویند شنند بفتح شین و سکون نون منقار مرغان را گویند شمس فخری
گوید شعر کلک من زندخوان باغ ثناست :: که در مدح شاه با
شنند :: نکتهای سفید از و زاید :: گرچه دایم سیاه دارد شنند ::
و در تحفه بمعنی کلفت نیز آمده شادورد هاله و نیز فرش از گلیم وغیره
شهنامه نظم جهاندار بر شاه وردی بزرگ :: نشسته همه یکسر
میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و فتح میم و سکون نون
و از هم سوز خار سفید که جاوذیز گویند و بعربی ثغام گویند

بفتح ثاء مثلثه وعین معجمه شغند بفتح شین وعین وسکون میم
ونون زنی ناخوش بوی را گویند وبعربی اورا لخ گویند بفتح لام وسکون
خاء معجمه وبعد از خا نون شکند بفتح جانوری باشد جرنده مع الذال شمد
بفتح سین ومیم در تحفه نان سغند نیکو باشد شود بضم شین یعنی شد
ورفت شمس فخری گوید شعر تا سمت وبخشایش او داد کرم داد
خونابه دلکان آب زر رخساره یم شود شخاییدن با خا معجمه وکسر نون
بوزن دمابند یعنی بدندان ریش کرد شاهرود رود فاریعین ونیز نام
سازی که نوازند وشهر رود نیز گویند شخود بفتح شین وضم خا
یعنی بناخن ومجروح ساختن انوری گوید شعر دلی کو بدرد محبت
شخود علاج پزشکان ندارد ش سود سنجید بفتح سین وکسر خا در نسخه
میرزا بمعنی از جای فرود افتاده باشد شادروان مروارید نام نوای
ولحنی از جمله سی لحن باربد خسرو وشیرین شعر چو شادروان مروارید
گفتی ز لبش گفتی مروارید سفتی شخید بفتح شین وجیم سرمای سخت
باشد وچون کسی را سرما زند گویند شخید وشخیدی وشخیده شود مثال
شخی بدر استاد وقیعی گوید شعر صورت حشمت از هیبت خویش
ذره را بدهر شماید خاک دریا شود وسوزد آب بفسرد آفتاب
شخاید اما حسین وفایی شخیذ بذال معجمه آورده شغاد نام برادر رستم

شکوخید

شکوخید یعنی لغزید واسب بر در آمد رودکی گوید شعر چون
بگردد پای وار با پیه وان خود شکوخیده نماید همچنان شکرد
بکسر شین وفتح کاف ورا شکار کند وشکند حکیم انوری گوید شعر
چو باز او شکرد صید او چه کبک وچه کرگ چو اسپ او کند زد
راه او چه بحر وچه بر شمیذ بفتح سمان شنبلیت مرقوم و
شنبلیذ هم بدان معنی است ونیز نام گلیست زرد وخوشبو
خواندش مسعود سعد سلمان فرماید شعر بضعف ضمیرانش نی نجم
خیزرانش قد چون شنبلیذ شرخ برنگ یاسمینش بو شمید
وشمیذه بیهوش باشد شمس فخری فرماید شعر باکرم ولطف او
بحجه باشد لئیم با خرد وهوش وعقل چه باشد شمید وحسین
وفایی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول شمید وشمیده
وهردو بیهوش باشد دوم شمید وشمان وهردو بمعنی دمادم
بودار تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی اورا نفس بنفس افتد وجو
عزیو وغنگ که دمادم بود از گریستن ودر تحفه شمید وشمانید
آمده شمشاد بفتح درخت معروف ودر تحفه آمده که شمشاد دراز روش
باشد ونیز چوب درخت معروف شاند بفتح نون یعنی نشاند حکیم
انوری گوید شعر جهان باب وفا روی عهد میشوید فلک بت

ظفر جعد ملک پیشاید شنبد چشمهٔ آفتاب با شهنامه قطعه بدو گفت زان که
نابنده شید برآید یکی پرده پیش بیغند مع الالف شاه کار و شاکار
کاری مزد باشد که مردم بزور بران دارند کسایی فرماید شعر نکنی طاعت
وانکه کنی سست وضعیف راست گویی که مگر سخره و شاکار کنی
شادغر بسکون واو و فتح عین ولایتیست در ماوراء النهر که آب
آن بجانب نیست زکستان که کافران دران مقام دارند و مردم
شادغر اکثر حولاه باشند شمس فخری گوید شعر خصمش برهنه تشنه
و پیچ مانده باد در دشت ریگ کافزان سوی شادغر دور نسخه
میرزا بمعنی نای رویین نیز آمده شخار قلیا باشد که صابونگران
بکار کنند عنصری گوید شعر از نمک رنگها و گرفت غبار خاکش از گرد
شور گشته شخار اما حسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زمان پیرایان
که حنا نهاده باشند و ناخنها را بدان سیاه کنند و نمک بیت
شده که شاعر گوید شعر چون مرا با جلیان کار بنا شد پس ازین زرستم
از وسمه و گلگونه و حنا و شخار شکر بکسر سین و فتح کاف شکار کننده
شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز
خصم شکر شاه فراسیرک که بتازیش اکلیل الملک گویند شخروند
نام شهریست نزدیک بابل ششکوز بسکون نون بوزن و معنی

بظر

زنجبیل باشد و او را شکلیل نیز گویند شنار بکسر شین شنا در
باشد ابوشکور گوید شعر بدو گفت مردی سوی رود بار شنا
برو و اندرون شد همی بی شنار و ملا محمد کشمیری گوید که شنار
شاخ نوی باشد که از درخت برآید شیار شکافتن زمین باشد
بگاو آهن شمس فخری گوید شعر یمین نام تو غله سنند در خرمن
هزار عمان زمالی زمین نکرده شیار و در تحفه زمینی باشد که بگاو آهن
شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت حکیم سنائی موید
قول اوست شعر حق همی گوید بده تا در مکافات دهم آن بحق بدهی
وس آسمان بیابی در شیار شیپور نای رویین باشد که در
حربگاه نوازند حکیم اسدی گوید شعر ز کوس و نفیر و خروش درای
ز شیپور و از ناله کره نای شار نام جای کوهی از کبرانست شار
در تحفه نام پادشاه جهنه باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بنای بلند و پهن
باشد و شهرستان را شارستان گویند

و نیز نام پادشاه غور و
غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانکه قوامی گنجه گوید شعر
پست بارایت تو خانهٔ خان ننگ فسحت تو شارع شار و ازین
بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخشار بفتح شین و خا و سکون

نون نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار
شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که بی اغیار شراب خورد سکبر
بفتح سین و کسر کاف و سکون با خطی میوه ایست شبیه شفتالو
بعضی تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا شغر نیز گویند
شیدر بکسر شین و فتح دال معجمه خدای عز و جل را گویند شمس فخری
گوید شغر تویی آن داور حکیم که از دانش بنی آدم دینار امید در عالم چون
درهی شنیدر شاپور پادشاهی از آل ملک بن یافت که زکریا ع
در عهد او شهید شد شبانور شیره باشد شمر بفتحتین حوض خرد
و آنرا بکسر واژ بر و از بر و آبدان و نیز گویند سلمان گوید شمر
در آب بحر این همه ملک رزا بد و دینه پیدا زبی آن رحمت که
به زایر فالست شمار شمتا دا باشد شمس فخری گوید شمر زمین
باغ بیکبار در عبیر گرفت ز زلف یار که بود با صبا یکتا زجور زلف
دلبر من مشک بیز شد ریحان چو قد خوش من سرفراز شد شمشاد
رهی نیز گوید شو فدای آن قد و زلفش که گویی فروهشت از شمشاد
سمت رشتار بکسر ولایت خراب باشد که دران هیچکس توطن نکند در نسخه
میرزا نیلها همان شالکار شورهود یعنی جوی جهای خرد و ریزه شاپاچه
ماده سخت بزرگ حکیم خاقانی فرماید شعر چو دانش اگرچه کلاف

شاهد

شار مانند و لغزها بنوآمیخت اند شیرخوار درختیست خرد که خار بسیار
دارد و اشتر خوار و کرنه نیز گویند شنگور با دریه خیمه باشد یعنی آن
کرده چوبی که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند شهریور
ماندن آفتاب در سنبله که فارسیان بگاه داشتند و نیز روز چهارم
ماه را گویند شدکار بفتح شین و سکون ذال زمین که شیار کرده باشند و تخم
انداخته شمس فخری گوید شعر زمین خاطر کردم شیار و تخم نبات
درو فکندم تا خود چه آید از شدکار و شکار نیز گویند شدیار در تحفه
زمینی باشد که گاو رانده باشند و تخم کارند شور شغل و آشوب
و دیگر یعنی بهم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاه بزرگ تر از پادشاهان
عصر باشد سع الزانیز بکسر شین و سکون یا آبنوس باشد شهنامه
زدیبا و خز خار صد تخت تیر همه تختها کرده از چوب شیر و در نسخه
وفائی بمعنی کمان که از ان تیر اندازند نیز آمده شونیز بضم شین
و کسر نون و واو و یا بزرگ و خرابع باشد و در زمین شیار
کرده را نیز گویند نام دار و ییست معروف شونیز مثل وست از وی
و زن و معنی عیرا خیز شرفاز بیخ کیاهیست که با سرکه خورند شبلیز سرمای
سخت باشد در تحفه شبدیز نام اسب شیرین و نام نوائی و لحنی از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر بران شب گوکر فی آه شبدیز

شده ندی جملهٔ آفاق شب خیز شکرینه و در نسخهٔ میرزا الکلام فصیح و نبله
کوی و در شرفنامه نثار باشد مع الیاء شناس جزیره بود در یونان
زمین عنصری گوید شعر بآیین یکی شهر شناس نام ٭ یکی شهر باراندرو
ش و کام شدکیس بضم شین قوس قزح باشد و در تحفه و بیبن
معلم تر آمده و گذشت شاعر گوید شعر میغ ماننده پنبه هست و رابادِ
نداف ٭ هست شدکیس درونه که بدو پنبه رتند ٭ و معنی درونه
گذشت شانه کرباس یعنی آن چوب که برد و سر آن سوزنها
بند کنند و جولاهه او را بر پهنای کرباس بهند بس خود تا پهنای
کرباس هموار و یکسان باشد و بعضی او را منتبست خواهند
مع الشین شاش نام شهریست در ما وراء النهر که مولد بدر الدین
شاشیست شاباش مخفف شاد باش که کلمهٔ تحسینست سوزنی گوید
کر سیم دهی هزار احسنت ٭ ور زر بخشی هزار شاباش شوش
بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند
بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد حکیم سنائی فرماید شعر
چه رسم است این نهادن زلف بر دوش ٭ نمودن روز را از طرف شب پوش ٭
و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد که بخفتنگاه بر سر نهند شخش
بفتح شین فته و خریدن تا بمش فخری شعر بمنه نش خبان بسپرد قلبها

که یکدزه محتاج بنود شخش ٭ و در نسخهٔ وفائی نام مرغیست شاه رش
بسکون ها نیز ارش باشد شغش بفتح سین و سکون غا آن ثی کند ف
بان پنبه رسیده گرد اتند و نیز شاخ درخت را گویند و شش
تیر ها بمعنی شست شماساس نام مبارز توران که بدست قارن کاوه
آهنگر کشته شوش شهریست بخوزستان شاه نام فرخه و فرا
باغی که بدار برف چو گنجینه نداف ٭ شکرش ز دیبای مخمل شده
چون شوش شنش بفتح شین و سکون نون مان شنعش اول بمعنی
تحت شکنش بفتح شین و کسر کاف و سکون نا جوالی بود که دو
کنند یعنی از گیاهی که از حصیر بافند شخیش و شخش هردو بفتح سین
و کسر خاء مرغک کوچک خوش آواز باشد شکرش بفتح شین و سکون
کاف و کسر را بدنامی را گویند کذا فی التحفه مع العین شغ بضم شین
سرو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و
شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و شراب
خورند و گوید شعر ور خرد گاو کم رضد رتبت ٭ گرچه او را که شاخ است
و نه شغ شوغ پینه دست و پا از کار بار زده بهم رسیده باشد و در نسخهٔ
شمس فخری شغ تیر باشد نیست و گفته شعر پهلوی کم بر فار اعظم
جوروی حضم شده بهلویم شوغ مع الکاف شکاف ابرشیم کلاه

کرده ابو المؤید گوید شعر شکوفه هیچ شکافت و میغ و بیابان: مدد
حور است همانا بباغ در صراف: و دیگر یعنی رخنه و رخنه کننده
و امر از رخنه نیز آمده شگرف یعنی نیکویی و حشمت و قوی و بسیار باشد
و بزرگ و محتشم زاید گویند که گوید شعر از بن نامه جامی و گردش
شب و روز: شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف: و در
نسخه وفایی بمعنی جو شاینده آمده شندف بفتح شین و سکون نون
و فتح دال دهل باشد شمس فخری شعر از هیبت تو زهره مریخ شود آب
چون ناله برآید بمصاف تو ز شندف شنگرف شنجرف باشد و در نسخه
میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد مع القاف شزناق بکسر سین و سکون
را گوشت سرخ زاید باشد که بر لحنان برآید و در نسخه میرزا مع
الکاف التازی شارک در نسخه وفایی برا مهمله و عین معجمه مرغی باشد
کوچک خوش آواز سیاه رنگ یعنی گوید شعر الا تا در آیند
طوطی و شارک نالا تا سرایند قمری و ساری: و در تحفه گوید که او را
هزار دستان نیز گویند شلک بکسر سین و سکون لام گلی باشد
چسبنده که پای مردم در آن بند شود حکیم رودکی گوید شعر
چو حشر آرند کردارت بمحشر: فرومانی چو خر در جای شلک شغرک
بکسر شین و سکون فا و فتح تا و را مهمله نباتیست که علف شتر شود

و باصفهانی خاکشی گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر دو خای معجمه
شب چک بفتح جیم فارسی یعنی شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک
برات باشد شانک و شونک بفتح شین هر دو بمعنی چهار تار باشد
فرخی گوید شعر گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ: گهی چغانه و
طنبور و شونک و عنقا: عنقا نام سازیست از فحوای این بیت اما
در لغت نام نوایی از نواهای موسیقیست و در نسخه میرزا شانک بمعنی
تهو نیز آمده شکانک و شکنک هر دو بفتح دومی بس آواز
پای باشد وقت رفتار کذا فی مؤید الفضلا شولک بضم شین و
فتح کاف بادریه دوک و سولک بلام نیز آمده و او را شنگرف
نیز گویند شرزدک بکسر سین و را مهمله و سکون زای معجمه و فتح
دال آهوی کوهی زرد رنگ را گویند و بعربی او را دغرور نامند بضم
زای معجمه و را مهمله و سکون عین و واو شبنک بفتح سین و سکون
با و فتح نون بازیی که یکبار برجهد و لگد بر سینه هم زنند شلنگ
بکسر شین و سکون با دوک باشد شبلوک بفتح شین و سکون با
درویشی که شب بر بلندیها برآید و همسایگان را دعا کند تا آواز بلند
و صبح بدریوزه رود و شیخ سعدی فرماید شعر زنی جو فروش
گندم نمای: جهان گرد و شبلوک و خرمن گدای شتاک همان

ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند
و نازک بود منصور شیرازی گوید **شعر** سر درخت امل کشته بود پژمرده
باب جود تو از بیخ تازه کرد ستاک **شرک** بکسر و فتح شین و سکون
را مهمله مرض حصبه و حرقه که دارو در و بندند **شعلک** بفتح شین
و فا بی سر و نادان و علف باشد استاد رودکی فرماید **شعر** بداشت
سمی حاسد کو باز نیاید ۞ باز آمد تا هر شعلکی ژاژ نخاید ۞ و در نسخه میرزا شعلک
بر آمده **شکالک** بفتح سین و کسر حوصله مرغ که آنرا ژاغر گویند **شلکک**
بکسر سین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا نا وان باشد **شوالک**
بفتح سین و لام مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند
شولک بضم شین و فتح لام اسپ تیزرو باشد سمای یون **شعر** در آورد
بر شولک تیز تک ۞ چو دریا ز آتش در آمد ز جای **شناک** سینه بند زنان
باشد و او را سماخجه و شاماک و شاماخچه و شاماکچه ترکو یند **شنجک**
بضم شین و سکون جیم فارسی چیزکی از ابزار غلتک و تیمک ترکو یند
و بعربی عوانی مسند **شنکرک** بفتح شین و سکون نون و ضم کاف و سکون
را با ورده دوک وا دراسکوه و شکرک و شولک تیر گویند
شاماک همان شناک مردم که سینه بند زنان باشد اما در سامی فی الاسامی
آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان با کودکان

پوشند

پوشند **شبافروک** بفتح شین و فا و واو و کسر را مهمله کرمک
باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شبان فریک آمده و گفته مرغیست
شب چراغک کرمکی باشد که بشب مانند اخگر تابان بود و آنرا شب تاب
و شبک و کاغنه ترکو یند **شرفاک** بفتح سین و سکون را آواز
پای باشد شمس فخری گوید **شعر** تا که هنگام رفتن اندر راه ۞ نبود
مار و مور را شرفاک **مع الکاف الفارسی** **شبالنگ** بفتح سین و با
موحده نخجیر باشد در نسخه وفایی **شتریک** بفتح سین و سکون تا همان
سرنگ بسین مهمله مردم گیاه باشد **شنقرنک** نوعی از شفتالو است
که آنرا تالانک ترکو یند بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید می باشد
و بعضی را تمام سرخ یا تمام سفید عسجدی فرماید **شعر** با سماع و
جنگ بین از جا شتکه آتش زنان ۞ گز فلک پروین بدید آید چو
سیمین شقرنک ۞ شکیر ترکو یند **سنبک** بفتح سین و را زهر باشد
و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا المک و کبست ترکو یند
و این معنی در شرفنامه منقولست و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه
خرزهره باشد و آن گیاهیست سبز و نبات تلخ باشد **شالنگ** بسکون
لام کو و کلان باشد بعربی مرسون گویند حکیم انوری فرماید **شعر** در
کوی سبز باش کلان گوی ۞ اقطاع قدیم سالنگست **شب اسپک** در

نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و ستارهٔ شعری باشد و در شرفنامه بمعنی شبانگاه
و شعری باشد بمعنی شعری حکیم فردوسی فرماید نظم چو یک نیمه از تیره
شب درگذشت : شب آهنگ برچرخ گردان بگشت شغاشنگ
همان شغشامنج مرقوم شکربرگ در نسخهٔ میرزا برگالهای درازو پهن
باشد از شکر بهم بندند و آنرا شکر قلم نیز گویند و بتازی غبیره گویند
شغلک بفتح سین و لام برجستن پیکان بجهت ورزش و مشق شغه
کاو بلنگ را نیز گویند شلنک کلیمی باشد که در زیر فرشها وغیره دوزند
شلک سه معنی دارد اول شابی را گویند که مطبوخ و شیرین حرکات
باشد ظهیر فاریابی گوید شعر کند سنان تو باری کمان خصم چنانکه
بقتل ولشکرکان شاهدان چابک و شلنگ : و دوم دزد و راه زن باشد
عنصری گوید شعر چه زنی طعنه که با خیران خریدیم : که توئی چغز
و توی مسخرهٔ باشلکان : و در تحفه بمعنی خیاری آمده که در پالیز گذارند
از برای تخم و در نسخهٔ وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت
سرو و راهزن شوخ و خوب باشد شنغلک بفتح شین و سکون واو و فتح
فا بانگ پای مردم وغیره و شرفاک نیز باشد بمعنی است شتالنگ بفتح شین
و تا کعب پای باشد که آنرا بژول نیز گویند شمس فخری گوید شعر ایا شاهی
که قدر و همتت را : بود دریای گردون تا بشتالنگ شکال شغال باشد شنگل

بفتح سین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در
مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غلات است که از آن شکل نیز گویند
زنگ بکسر یکی از اسلحهٔ اهل هند که مندش شیر گویند خلاق المعانی
فرماید شعر سوسن زبان کشیده گلبن سپر فکنده : در چشم غنچه پیکان
شته آخته شل شترول بد دل و نامرد مولانا کاتبی گوید شعر هر آیت عقلت
شتروار بایک تن چره : شتردل بکیم غم کجی و چره من شنبیل بکسر شین
و بای فارسی پاچه شتر باشد شخمل بفتح شین و میم با افراز جرمن
باشد شنگول بکسر شین و سکون نون رعنا باشد شکول بضم شین
و کاف جلدی باشد شاطل بفتح فاء معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید
شاغل بضم فا و شاخول بمعنی آمده مع المیم شم بفتح شین زدن
باشد خفاف گوید شعر تو آهوی تتار و کنار مشت حرم : آرام گیر
با من وار من خبین شم شکم بضم با افرازی باشد از جرم گاو و یا شتر
دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و آنرا چارغ نیز
گویند : صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیدم : گر سیم نیست باری
جفت شکم فرست : و شمس فخری گوید بهر دو معنی بضم سین آورده
شخام بفتح سین و ضم تازی سرای بخت که درختها از جنگلها ندشمس فخری
فرماید شعر در پناهش مغز نی رسد : شاخهای برهنه را شخام

شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهاء سفید دارد و بعضی
گویند نام رودیست که این ماهی در آن می‌باشد و باو منسوبست و حکیم انوری
گوید شعر بسموم قهر تو با آب اگر عتاب کند٭ بشیزه داغ شود بر مشام ماهی
شیم شانم در نسخهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد ستلم بضم سین و سکون
لام ظلم و تعدی باشد که آنرا اشتلم گویند سلم بکسر سین و سکون لام
ضع و از کوچ بفتح کاف و واو نیز گویند سپرم بفتح سین و فتح با و را
یکی از انواع ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت استاد منوچهری
گوید شعر بنفشه سپرم ناشکفته لخلخه کم شد٭ نه هر روز شمع مالیده و تو
نشود٭ و از اسپرم نیز گویند بکسر ها هم گوید شعر در جلوات آمدت
بر سر گل عندلیب٭ در حرکات آمدت شاخک شاسپرم شاه اسپرم
نام یکی از اقسام ریحانست که منبت او در بلاد عرب باشد و از انجمن
اسپرم نیز گویند مع النون شارستان بکسر را کوشک و قصر و بعضی گفته اند
قبهٔ بزرگ که بر اطراف بساتین باشد کذا فی موید الفضلا و حکیم عنصری
یعنی قلعه و حصار فزوده شعر همی بمالد کفتی زمین و رنجه شود٭ زباره
بارهٔ آن بکناره شارستان شوان بکسر سین یعنی چوپان که شبان
نیز گویند شادروان بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند معزی گوید شعر
خور خواهد که شود صورت او نقش بساط٭ چون نهی پای بدین صدر و بدین

شادروان٭ و دیگر یعنی زیر کنگرهٔ عمارت عالی آمده و در نسخهٔ میرزا
سایبان و صد در خانه نیز آمده شایگان چند معنی دارد اول کاری
مزد که بیکار نیز گویند استاد شهید گوید شعر اگر بگردی تو بر در حساب
مغزهای درویش را شایگان٭ دوم بسیار و بی‌نهایت باشد گنج
شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر فاریابی گوید شعر سپهر قدرا
دست خرد نمی‌باید٭ بقدر جود تو در گنج شایگان گهر٭ و در اصل
شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد سوم
قافیه شایگان نباشد و آنچنان باشد که دلیران و مردمان را با جان
و زمان قافیه کنند یا آئین و سیمین را با زمان و چین و امثال
آن و قدما در قصیده و غزل بیش از یکجا نمی‌آوردند مگر کاهی که ناچار بود
اما در آخر عذر میخواستند درین زمان این ملاحظه نکنند شمن بفتحتین
بت پرست باشد معزی گوید شعر مگر فلک صنم خویش کرد بخت ترا
که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شیان و شیون و شیخون
معروف شرآن بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده ببای عربی
شجاج گویند تا و تشدید جیم شمان یعنی گریان و نوحه کنان استاد عنصری
گوید شعر زان ملک را انتظام و زین عهد را بقا٭ زان دوستان بعز
وزین دشمنان بخان شبان بفتح سین و با جزاء و ملاقات بو شکور گوید شعر

فرماید شعر بر و تازه شد کینهٔ شاربان : نکردندش از بهر جه کرداد
شیان شاشیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تر شدن آب نیز آمده
و در موید الفضلا هم بمعنی تر کردن و تر شدن باشد شان آنچه زنبور عسل سازد
و شهد در ان تعبیه کنند و آنرا شانه و کواره و لانه نیز گویند و بمعنی
جامهٔ سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی جمع صفر غایب نیز آمده
شهنامه نظم بپیسیم تا چیست آغاز کار : برهنه شود بر کمان بازشان
و بمعنی کار غرجیست شاهیدن بکسر ها و سکون با برزگی و پارسایی کردن شبستان
حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جایی که شبها در ان عبادت کنند شپلیدن
بفتح شین و کسر با فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن شخیدن
بفتح شین و کسر خا از جای فرو آمدن و لغزیدن باشد شزان بکسر شین زا
تند شش پستان یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ و افتاده باشد حکیم
خاقانی فرماید شعر حکمت شش پستان زنی رومی و لی تلخی تنی : مریم صفت
آبستنی بمعنی دهقان پسن در و شاربان بفتح با نام ولایتیست و بعضی
گفته‌اند نهریست و شاوران نیز گویند شایان لایق و زیبا و درخور شکاییدن
در شرفنامه بمعنی خلیدن باشد شخودن و شخولیدن بناخن کردن شان ع
نه جای شخودن بماند از دو رخ : نه جای دریدن بماند از قبا و در موید شخیدن
بمعنی صفیر زدن و بز مردن نیز آمده و شخیدن نیز بهمین معنی شخیدن

شاربان نهریست در ولایت شیروان نزدیک به اران

بون

بون بخشیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آمده
شریدن بفتح شین و کسر را نزاویدن باشد و در شرفنامه سکن بکسر شین
نام ولایتیست و در موید الفضلا بفتح شین و سکون کاف شکن بفتح
پوست کیاهی که از آن ستی و کتب و کوهر و بفتح کاف و نون نیز گویند
شفتن بکسر شین و سکون فا تراویدن جراحت و چکیدن شکرفیدن
بکسر سین و کاف و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد و در نسخهٔ میرزا و در
سامی فی الاسامی شکرفیدن بسین مهمله آمده شکرصیدن شکفیدن بفتح سین و کسر
کاف و نا و سکون فا تعجب کردن شکن بکسر شین و فتح کاف چین
و چاه و غیره افتد و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحن و سرود و نرمی نیز آمده
شکوخیدن بفتح شین و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن
شکون بضم شین و کاف فارسی تفال کردن از آواز و پرواز مرغان
و وحوش و امثال آن شکوهیدن بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن
و کوشش بیجن کسی انداختن و زیبا شدن و همان شکوخیدن شماسیان
جستند به میم جماعتی دین شماس عمل ترسایان را کر فنشد و ایشانرا
بعربی شمامه گویند شمیدن بفتح رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن
شنیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شنوبیدن
بضم سین و کسر لام متحیر و درمانده نشستن باشد شنلان غاب...

حیلان نیز گویند شوخگن و شوخگین مرد و بمعنی چرکن باشد چه شوخ چرک را
گویند شیراوژن یعنی شیرافکن شکردن بکسر شین و فتح کاف و سکون را
اشکار کردن و جستن شکان بفتح شین و سکون نون و کاف فارسی و لام
شمریدن بضم شین و کسر میم و زای مسوز زراعت کردن شمهان نام
کوهیست و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند
شاریدن زمین را گاو آهن زدن و شکافتن شبان بکسر شین و سکون
با در شرفنا مه خوان طعام باشد شندابیدن جفت گاو راندن شکیدن
صبر کردن شیوا زبان بکسر شین و سکون با فصیح زبان باشد شیوا فصیحت
وگذشت شاهین بهر دو معنی معروف فصل مع الواو شاهنشو گیاهیست که بحسن روید
شاه دارو شراب باشد و این نام جمشید بر و قرار دارد و شرح این در تواریخ
مسطور است شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تیهو باشد شنگار در زاء
باشد شفتالو معروف و شفتالو نیز گویند شیو بکسر سین ضد بالا که
شیب و نشیب نیز گویند فصل مع الها شادگونه بسکون دال مهمله جنبه بنیه الکنده
بود و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید شعر همان که بودی این چنین شادگونه
من کنون شدست دواج نوای بدو فاش شعر فرخی نیز گوید شعر
بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام دولت رهی و بخت مطیع و فلک غلام
و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید شعر بر طارم جلالت کیوان

خارس

خارس در بزم دلفروزت ناهید شادگونه شاره بفتح را
دستار بزرگ مقابل چادری که از سند آورند شمس فخری شعر
آنکه بر فرق مشتری بنهاد حکمش از خاک پای خود شاره و در نسخه
میرزا بمعنی حلسانه قاموس و لباس اهل باشد شاده دواییست که از هند
آورند و بمعنی داروی چشم که از سند آورند بنظر رسیده و در مؤید
بمعنی اخرث دیه آمده که بجای نون باشد شبانگاه جایگاه چارپا باشد
و در نسخه میرزا جاییست که شب آنجا باشند و در آمدن شب شباره
بفتح سین و سکون با و اول و فتح زا نارنی و بعضی شب بازه گفته اند که
بجای های دوم با خطی باشد شب پره باشد شیر شره شیر زننده و از ان
خشمناک شغ بفتح شین و عین هنه که از کار ریا از زرد و دیدست
و با پیدا شود عسجدی گوید شعر سهی دوم بجهان اندر از بی روزی دو شغ
بر شغه و مانده با دل بریان و شوعه نیز بمعنیست شغانه مرغیست زرد کم
از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید شعر بود عنقای مغرب ترد
فهرست جهان لاحق بر شاهین شغانه شکاف مضراب شبابه که به
ساز ها زنند و رخنه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه
بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکره بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکار را
گویند شکنه بوزن بکینه خم دراز که غله در آن کنند شکه بضمتین

شکوه حشمت باشد استاد عنصری فرماید شعر پادشاهی که با شکوه باشد
حکم او چون قضا که باشد شد بوزن غله و شوله بفتح شین سرگین و زن
وجای خاک و پلیدی در سرکوجها ناشر گوید شعر چون خرد و است
بالکیت آخر چون ملک روا است حاکمیت شیشلنه ودر تحفه بمعنی تخت جامه
نیز آمده یعنی یک توب شیوه نیک کردن طور و عمل و خوشتن کهن دن
وحسن و زیبایی شان معروف و نیز خانه زنبوران که شان دلانه نیز
گویند شاهنده بوزن نابنده نیکو کار مصالح باشد شهنشاه آنکه بعد
او دیگران پادشاه شوند شبغازه بفتح سین وسکون با و فتح جایی
که بشب گوسفندان را دران بندند و شبانگاه نیز گویند شننه بابای
مشدد مرهم شب بران که دشته باشد شخکاسه بفتح سین و سین وسکون
خا کرک باشد و آنرا زاله و نخچه نیز گویند شخیده بفتح سین و کسر خا مرده
باشد شغش بفتح هردو شین وسکون غا شاخ درخت و شوشه زر
باشد شاخابه با خاء معجمه و فتح با نهری و جوی که از دریا جدا شود
وبعربی خلیج گویند شابه بضم با موحده و فتح شین مهمله الکلیل الملک
باشد شوغاه بضم شین وسکون واو و با عین معجمه محوطه که شتر از آن
دران کشند و آنرا شبانگاه نیز گویند شکاونده بکسر شین و فتح واو
کاونده باشد و در موید بکسر سین و واو کاوندی باشد وضم میم

معنی

معنی کفتن دزد را کور شنکا و نیز گویند شنکاه تیردان باشد که از آن شغاد کلی
تیر گویند شماله بفتح سین شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند لیجاق
گویند شیر آن شمعها که در دل لیجاق بر فروخت و از رهگذار نور برنج بالا
بود شمغده بفتح شین و عین وسکون میم متعفن از آدمی و غیره را
گویند و در سامی بمعنی زن بدبوه باشد شمه بکسر شین و فتح میم مشدد
جربی شیر و پیه دام است و در شرفنامه جربی سرشیر و جغرات
اما در سامی الاسامی سری بود که بر پستان باشد و از آن از پستان
ظاهر باشد جش از آنکه بدوشند شتلکه بفتح سین و کاف فادم
دلیسته دامن جامه و غیره باشد و بمعنی دانه انگور نیز آمده در نسخه میرزا
شوخکن بفتح هر دو شین و ضم نون عطسه باشد شوره در نسخه میرزا
بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در موید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم
شین خاک نمناک باشد شوشه در نسخه میرزا دبزه مرضی و شته رکی
و خاشاک و علامتی که بر سر قبر کشند آمده شهد بفتح شین و سکون ها
گوشت بغایت چرب باشد شیلانه عناب باشد و او را شیلان و چیلان
و چیلانه نیز گویند شیده نام پسر افراسیاب و نام حکیمی که بجهت بهرام
گور هفت عمارت کرد و بهشت آن یکی از رفته هفت پیکر گوید شعر
آن شیده داد تمام تا شود شاد شیده از بهرام شبروه و شبره

هر دو بکسر شین و را مهمله مرضیست از امراض دواب ششند بکسر شین
اول و فتح دوم و سکون ها خطی سست و بی قوت باشد شاردیر بر
پرویز که بر وزیر اگشت و او را شیرویه نیز میگفتند شاهچه و شاهکچه
هر دو بسکون ها و کاف و فتح جیم فارسی سینه بند زنان باشد شاه
معروف و راه مرغ و مهره مهین شطرنج و نام جانوریست در هند
و در موید بمعنی داماد و راه کث و که بسیار راها ازو جدا شود و خانه که
از هندوان آمد نیز آمده شانه نام شهر در سوداب زن کیکاوس نیز نامها درین
شبانه بفتح هر چه شب بر وکه تر بسته باشد و آن باشته و سته بکسر شین معجمه
و مهمله و تشدید تا نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان
باشد یعنی چوپان شکربوره در شرفنامه سنبوسه شکرین باشد که با
در تنور می پزند و سمرقند یان شکر بیره میگویند شکرخنده و شکرخنده
اسپ در آینده که بسیار بشکند حورد شیرزه آنکه بران شیرا
بر هم زنند و آنرا حق و جمع بقاف و غین گویند ششله در شرفنامه بفتح سین
و سکون نون بمعنی تره که بعربی اربود که گویند و جامه ملوث زنان
و موضع که سرگین و خاشاک و پلیدی کشند آمده شاه و شتاه هر دو بتشدید
کردن باشد ششنه بفتح شین و نون آواز اسپ که آنرا شیهه نیز گویند
شمس فخری گوید شعر زهره و مریخ حالی خون شود چون شیهه تند در رزم آید

ششنه

ششنه و شبنه نیز آمده مسیحک گوید ششم هر الکنی که همیشه درون
ششنه ز بیم ششنه او شیر بفکند چنگال و در تحفه ششنه بوزن آسیه
تیر را بمعنی آورده و گفته که او را شیر نیز گویند ششکینه بفتح شین و نون
دوم و سکون نون اول و یا و کسر کاف حوبی که بان خرد کاه در اشته
ششد بوزن قلفسرج زنان باشد شمیده بوزن و بمعنی رمیده
و دیگر مدهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست شعر
خرد خرد در دماغ تو شمیده سخن جر درد دماغ تو مرور و بمعنی نقش
از تشیخ با کر بستن نیز آمده یعنی تپیدن نفس ششتر همان ستره
که در باب سین گذشت شش هره داو لیست در نرد که از آن شش
ضرب نیز میگویند ششلود همان ششلول مرقوم ششفت بکسر شین اول
و فتح سین دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه
زند تا خاک و خاشاک ازو جدا شود و شکل بفتح سین و لام و سکون
کاف تاری که از جامه بر پیچی با شاخ درختی بند شود و پاره شود
و در سامی مسطور است که سر حرف بره چون ببرند آنرا نیز شکله گویند
و بعربی قوارة البطیخ خوانند شیفته متحیر و مدهوش باشد مع الیا
شامامک همان سامامک که سینه بند زنان باشد شابوی عجب باشد
شمس فخری گوید شعر شه عادل جمال نبی و دین که خاک در گاه

شاهبوسیت بضم شین و کسر واو نباتیست که او را بعربی شبت گویند
شب بوی چیزی باشد شمس فخری گوید شعر برای بزم او هر شب برارد
فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی ٭ و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که بشب بوی
دهد و از آنکا و چشم گویند و برنگ زرد است و بعربی عین البقر گویند
شکوی بفتح شین و سکون کاف و ضم با آوازهای مردم که آهسته روید
در شب و غیره شمس فخری بجای کاف لام آورده
شنی بفتح شین و کسر نا طشت رویین باشد که رسنی
گویند و شمس فخری بنون آورده و بمعنی دونی قافیه کرده و گفته
شعر یارا ز جود شامل تو ٭ سایلان را زرست و طشت شنی شبانی
درم ده هفت که در قدیم در خراسان آنرا خرج میکرده اند شمس فخری گوید شعر
بیش از این کز ملوک اهل هنر را داده اند قحبهای زلف شبانی ز زر مع
ده همیشه بمردم ٭ کم خسروی تاج کیانی شترپای کیاهیست که برگش چون
پای شتر باشد شرامی یعنی از کباب است شش پهری در نسخهٔ میرزا از اقسام لعل
باشد شکر ریزی گریه شادی و گفتار شیرین شبی بفتح شین و کسر با
آن جامه باشد که بشب بپوشند شوی بکسر تین و الان خرد و کوچک باشد
که آنرا شواد شبت نیز گویند و گذشت شیرویه نام مبارز ایرانی در شاهنامه
شیرویه مرقوم شبی نام حلوایست که از گندم و نشاسته پزند شیخ کدی

سلطان

شیطان باشد علیه اللعنه جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر نه کار تیره
بماند نه آسمان لطیف ٭ نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون ٭ این لغت
از ضاد و طا و مین چون یقین بود که عربی باشد نوشته شد باب الصاد
مع الالف صدا آواز که در کوه و گنبد و امثال آن افتد حکیم
انوری فرماید شعر سقفش بصدا بس از دو هفته ٭ بی سبیح هدهد
نشید خوانند باب مع الواو صعوری بفتح صاد و را المخنث و بلید
بفتح نا زن هر باشد بزبان آسیان و این هر دو لغت از نحو منقولست
باب الطا مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمان
پادشاهان نویسند طور سینا کوهیست در حدود مصر و در
صحرای تیه قریب ببحر قلزم که نهایت بحر فارسست باب الطا مع الباء طلب
بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم که در آمده بجای لیلی و مجنون شعر
نوباوه باغ او بین طلب ٭ لشکر کش عهد آخرین طلب طرنب
در نسخهٔ میرزا کر و فر و خود نمائی باشد و طمطراق و طاق زم و
مرادف اینست سخن از جب و راست یعنی قول پراکنده شعر
بطامات مجلس بیاراستیم ٭ پس آنگه رخ مغفرت خواستیم ٭ و دیگر
عجم باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد باب الطا مع الدال طلحنه
بفتح طا و خا حطی نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورد از غصه

آن برکت میان جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نظر
یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج نمود و در مجلس او می باختند تا مشغول
باشند و اندوه او از خاطر محو شود مع الالف طبرستان بفتح طا و با نام ولایت
طبرستان و بید طبر منسوبست بآن و آنرا بید موله و تبرگویند ظهیر فرماید
همچو بستان صبوحی زده افتان و خیزان؛ نشاط هنای بنفشه زده و بید طبری
طوق بهار قوس و قزح باشد مع الزا طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد
اول شهریست در حدود چین که خوبان آنجا شهره اند انوری گوید شعر
دل ها شکر از بسته خوبان ختن؛ جان ها تیره تر از طره ترکان طراز؛ دوم
کارگاه دیباقی را گویند سیوم مقسم آبست بزبان بعضی از ولایت خراسان
چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن
و آراستن باشد خلاق المعانی فرماید شعر ملک بزم پیرتر بنهد هرکه؛
که نوک خامه بنده شود مدیح طراز؛ طراز آرنده یعنی آراینده و در نسخه میرزا
بمعنی نقش و نگار و زینت و علم جامه و سنجاف جامه برآمده و خلاق المعانی
بمعنی زینت و نقش و نگار فرماید شعر زره سلامت اگر میروی مجو
که خرعنا لقصد اید ز لباس طراز؛ و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته
در تعریف قلم شعر بر کشد تار طراز عنبرین از کام خویش؛ چون برارد
عنکبوت از کام خود تار طراز؛ و بمعنی طرز و نمط هم گوید شعر قیمت کمال طراز

از طراز افزون بود؛ در جهان هرگز نشستی طرازی زین طراز؛ و در
تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جای را گویند که در و جامهای
فاخر و گرانمایه بافند و تیر نام جامه باشد و در کنز اللغة یعنی گروهی از
آدمیان و علم جامه آمده پس یعنی جایی که در و جامه فاخر بافند و گروهی
از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی مع السین طاقدیس یعنی طاق
مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند شیخ نظامی فرماید
بگردا گرد تخت طاقدیسش؛ زبان پادشاهان خاک بوسیش؛ اما در نسخه میرزا
بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تبزی پیش عمارات آمده طرسقوس
بضم زاهد نصرانی و حکیمان ثانی حکیم خاقانی فرماید شعر کنم درپیش
طرسقوس اعظم؛ ز روح القدس ابن و اب مجازا مع الشین
طرطانیوش نام جزیره که عذرا آنجا افتاد و غلامی وقت حکیم
عنصری فرماید شعر بشد از پس رنجهای دراز؛ بجای جزیره رسید
باز؛ کجا نام او طرطانیوش؛ در روایت نام او نولیوش طوطیانوس
دبیر اسکندر که لشکر او شاه زنگیان را کشته شد و خون او را امان مبیدین
مع الف طوف زن بجایت پیر و گنده مع الکاف الفارسی طورک
بضم طا و سکون واو و را نام سپهسالار ضحاک اسدی گوید شعر شدند آن لشکر
ستوش و زهش طورک؛ و دان چون رمه میش و میش گرگ مع اللام

طغرل بضم را نام مرغ شکاری حکیم اسدی فرماید شعر دلی تیهو از جنگ
طغرل بماغ ربابنده باز از دل مینغ ماغ و بکسر را نام پادشاهیست
و میرزا ابراهیم گوید ترکیست اما از ترکان بتخفیف این لفظ شنیده
لفظ گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین
چون قبه و خرگاه و سراپرده و گنبد و بام و محجری که از چوب
سازند و بر اطراف باغ و خانه نهند تا مانع از دخول باشد مع النون طرخون
سرخ بید باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفایی چوبیست سرخ که
ترکان سر عصا از آن سازد در حلقهای آهن تعبیه کنند و بهم پیوندند و نیز سرخ
بید را طبرخون گویند طلسمون بفتح طا و سین مهمله و سکون [illegible]
و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه سلاطین
ایران بود طمغاج خان نام پادشاه سمرقند مع الواو طیطو بفتح طا
و ضم دوم و سکون یا و واو مرغیست آبی مع الها طنجه شهریست
در بن کوه قاف حکیم خاقانی فرماید شعر دید کز جابی برنگ ستمش
طیره بنشست و سرگران برخاست و حالا نیز در خراسان گویند که
طیره شدی یعنی خجل شدی و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد
باب العین مع الالف عنقا سیمرغ و نیز نام
نوایی از نواهای موسیقی شاعر گوید شعر زد دستان قمری در آن بانگ عنقا

زاواز

زاواز ذییل دران زحم مزمز علالا بانگ و تشنیع باشد شاعر گوید
کجا ارجونی تا آگه تماشاست دریغ ستر الله علینا چه علالاست در بکو
عاشقبا نام جنسی از طعام ترش باشد در نسخه میرزا علث قرارگاه
جنین در رحم ایضا مع الباء عناب بضم عین و تشدید نا نام تخمی که
محرع خار است و خارای عنابی منسوب باوست مع الیا عید مسیح
آن روز که مایده بر عیسی نازل شد مع الدال عجب رد و در نسخه میرزا
آواز مزامیر باشد مع الرا عمار نام واضع عماری باشد و نیز عماری
گوید حکیم فردوسی شعر همه جامه و گوهر شاهوار همه تازی اسپان
بزرین عمار مع الشین عروش نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده
بود و گنجینه و آن را بگودرز سپرد که بزال و گیو و رستم بدهد و خسرو
پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی فرماید در تعریف
گنجهای شایگانه که خسرو پرویز داشت شعر نخستین ز بنیاد گنج
عروس ز چین و ز برطاس و از روم و روس مع الکاف العربی
عروسک منجنیق کوچک را گویند و نیز نام پرنده ایست که شب بیدار
باشند و بانگ کنند و در موید الفضلا بمعنی کرمی که شب چون آتش نماید
بر آمده غژک با ژای فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان
نوازند و در موید [illegible] مع الکاف الفارسی عکک [illegible]

خر باشد ایضا صف مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ باشد اسدی
گوید شعر فتاده عو طبل طغرل در ابر ز گرزان ز گرد سواران بزیر مع الها
عفه بضم عین و فتح فای مشدد پوستینی باشد از پوست بره که موی
نرم داشته باشد رودکی گوید شعر روی بر یک چون در منه شکل ماه جا نشان
عفه سموریشان کلاه غنجه بضم عین و سکون نون گرد کردن و برشستن
باشد ابو العباس گوید شعر بهیچ می ندانم چه شغل آمدی ز رف همی غنجه کنی ما لشکر
مع البا عسلی آنچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی
فرماید شعر آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دست عسلی بر بندند
ور نمانی نه بندد زنبور و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب
اقربست آنست که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و پست مرقوم
باین معنی مناسبت بیشتر دارد و در سامی فی الاسامی بعربی آورده و گفته
العسلی لسان اهل الذمة فی باب العین مع البا غاب دو معنی دارد
اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید شعر تا کی بری عذاب
و کنی ریش را خضاب تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب دوم
بمعنی باز مانده خوردنی شمس فخری گوید شعر نقش که باشد سرمایه عذای
وجود ز خوان نعمت و احسان تو سازت غاب غرب بضم عین
و سکون را فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید شعر از دست

میر

میر شیخی ب ارمنی برد لعل و عقیق روید از رزکای غرب
مع النا غنب بضم ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر
هست تا فضل شیخ ابو اسحق تیر کردون ز راه دانش غنب مع التا
عوشت
بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد استاد رودکی گوید شعر شد
بگرمابه درون استاد عوشت بود فربه و کلان بسیار گوشت
غلت غلطیدن باشد غرنبت بضم عین و کسر را مشدد آواز حیوانات
حیوانات و در شرفنامه بمعنی آواز آب آورده خاصه مع اللام غلفج
بفتح عین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاکر گوید شعر
چون ز لب نوشم نمی بخشی بتا همچو غلفج نیش بر جانم مزن امیمش
فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته شعر زنیم شه نیارد زد
غلفجی بیالیزی زبان بر سپیج سفنجی غنج بفتح جوال باشد شاه ناصر گوید
همچون کدوی سوی جهند و سوی مسجد آگنده بکاورس و خرو از
غنج و در سامی مسطورست که غنج جوالیست مانند خرجین و آنرا
بعربی خرجه گویند بضم حا مهمله و سکون را و فتح جیم و شمس فخری
بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده شیخ را مرادف و کرده
و گفته بعرانش حیوان و انس و پری همه را غلاوند بر غنج و غنج
غاریج بکسر را شرابی که در صبوح خورند شاعر گوید شعر خوش آمد

چند غارچی با دوستان یکدله ٭ کستی با رام اندرون مجلس با یک دو لوله
و در موید الفضلا بوزن غارت آمده علج بکسر عین وسکون لام
کوبی باشد که بواسته آسمان کشادن شمس فخری گوید شعر شاها توئی
که دامن عمرم ترا بجوم ٭ با دامن ابد سیقا علج کرده اند ٭ و بفتح لام
نیز آمده معروفی گوید شعر ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده ٭ با من
چا بدامن من در فکن علج عفج بفتح عین وفا وسکون را مهمله درسی
که آتش زود درگیرد واو را کج گوید عفج بفتح عین وسکون فا کشیز
آبدار را گویند شمس فخری گوید شعر ابو اسحق مهر دفع دشمن ٭ همی بار
کشنیست الکون عفج ٭ و در تحفه بمعنی اکثر آمده غرنج بفتح عین وکسر راء
وفتح فا چیجلا باشد که گذشت غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را
خاد و زغن و غلیواچ نیز گویند مع الجیم الفارسی غرنج بفتح عین
وهم وسکون را ارزن بخته بحریش با گوشت باشد علغلیج فعة
بود یعنی زیر بغل بخارند تا آنکس بخنده افتد و در خراسان کلغوج
خوانند لبیبی گوید شعر چنان بدانم من جای علغلیج کسش ٭ که او بمالش
اول زجو دستود بهوش مع الدال غد بوزن رزد خانه تابستانی
باشد ابو شکور گوید شعر بسا جای کاشانه وخان غرد ٭ بدو شادی
واندرون نوش خورد غند بضم عین کردو با هم آمده باشد عنصری

گوید شعر نقیبان زوبین بماند کشند ٭ که ایشان همیشه بیاشند غند
مع الذال غریذ بوزن دریذ دختری که چون بشوهر و هنوز ظاهر نشود که
بکر نیست شمس فخری گوید شعر دختر ابکار من در مدح شاه ٭ هست
غذا بست بی شبهت غریذ ٭ تا بدینه کی منتظر دیدارشان ٭ روح
قدسی جان بپر کند آوریذ غراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده
خشم گرفته باشد غرید بفتح عین وکسر زا فارسی جرزی باشد که
چون برهم کذارند برهم نشیند بواسطه جنبت اسناد کسائی گوید
شعر زاغ بیابان گوید چو بیابان نشیند ٭ با دو کلی ریزید کل کلی اندر
غزید غوشاذ جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید شعر
زباس و ابر تو اندر کنام شیر ملک ٭ کند شبان شبان از بی گله
غوشاد غنوده یعنی بخواب شد خسرو و شیرین شعر آسانش تواند
تن شاه ٭ غنود از اول شب تا سحرگاه مع الراء غنجار بفتح عین و
سکون نون گلگونه باشد استاد کسائی فرماید شعر لاله یعنی زسرخ
کرد همه روی ٭ از خد خوید برکشید از آن بنیل ٭ جایگاه غز هرگی جود
دلی غز بضم خایه دبه باشد مثالش رودکی گوید شعر جبنی و کند
دهان داری و پا ٭ جایگاه غز هرگی خود رای ٭ و در تحفه غرو غر مرد
خایه دبه باشد و آن کرمی کم برکردن و عزه برآید که بربدن آن خطرناک باشد

و دیگر باد در دامن جمع کردن باشد بجهت آنکه کسی سست بزنند و آنرا در بعضی
تیز گویند و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست **غژد** مجبه باشد و بدل
عرا دل گویند **غانقر** بسکون نا و فتح قاف شهریست که در و سرو گوی بسیار
باشد حکیم عنصری فرماید شعر سرای و باغ تو آراسته بسرو بنه: چو سرو
کاشغری و چو سرو غانقری **غوز** نام ولایتیست شعر شنیدم که
از پادشاهان غوز: یکی پادشه خر گرفتی بروز مع الزاء **غارغار** از هم
شکافته و باز رفته باشد تاج بهار گوید شعر روی بشوئید لکهٔ لکهٔ ز
کافری ای گون زنت غارغار **غز** بضم جنسی از ترکان غازی که در زمان
سلطان سنجر خروج کرده خراسان را گرفتند حکیم خاقانی فرماید
ای چشم تو فتنهٔ فلک را علاوه: ابروی تو بر کلاه خوبی فتنه ز
هجران تو شیر شرزه را ساز دبره: با غارت تو عفا الله از غارت غز
مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید **شعر**
شمر جرعه دان بنزدیک بم: بنزد حبان لقمه دان نزدیک غاژ **غلیواژ**
همان غلیواج که گذشت **مع السین غرس** بفتح عین و را مهمله خشم
و تندی باشد **غوزلمس** با زا موقوف نوعی از زنبور حرزه ماسند
مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد کذا فی موید الفضلا **مع الشین غاش** کسی که بغایت
کسی را دوست دارد و عشق او بهاست باشد رودکی گوید **شعر**

خویشتن پاک دار و بی پرخاش: هیچکس را مباش عاشق غاش
و در نسخهٔ میرزا بمعنی پلید طبع برآمده **غاوش** بوزن جاوش خاری
بزرگ که از برای تخم نگهدارند اما شمس فخری بفتح وا آورده
و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته **شعر** مریخ را حمل سان کردند
حمله فرمان: هر که بندگانت بر بسته اند ترکش: با تیر حمیت را
چون وقت درع باشد: از نیکو مه و مهر ارد سپهر غاوش **غوش**
چوبی سخت که از آن تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند خسروی
انداز دابروانت بهر ساله تیر غوش: و آنگاه گویدم که خروشان منو
خموش **غرانوش** بضم عین و نون و سکون را و واو طرح جوی باشد
غراش و **غرش** هر دو بفتح خشم و خراش باشد و در نسخهٔ میرزا در
زفانگویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده باشد **غبش**
بکسر عین و سکون با غم و اندوه بسیار باشد **مع الفا غف** بفتح مودی جده باشد
شمس فخری گوید **شعر** نشاط بود دست ظفر یابد: در معرکه
از باد صبا رایت تو غف **مع الکاف التازی غالوک** مهره
کمان گروهه باشد خسروی گوید **غالوک شعر** کمان گروهه باشد خسروی گوید **شعر**
کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال: ستاره بکر غالوکهای سیم اندود
غنال کنده و ناخوش بود و طیان گوید **شعر** از دو تا رنج همی آید غنال

برگشتی رحجت مویت از نهاک **غوشاک** نرگس سوزد که از آن خشک

کنند و غوشای تیز گویند **غشاک** فرغنده باشد که بر درخت بسته

و بجنگال مند و آنرا تباری عسقه گویند **غسل** بفتح عین و سین رگی

مردم را که بکشد و خون را بکشد **عذرک** نوعی از اسلحه که اهل هند کرز

خوانند **عقبان فلک** آفتاب باشد و از صاحب التاج تیز گویند کذا فی

عجایب البلدان **غوک** حزن باشد که وزغ تیز گویند و بعربی ضفدع

گویند حکیم سنایی گوید **شعر** اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست

و پای بزن چه دانی بوک **غونک** بضم عین و سکون ذال و سوم زده و

فتح نون نام گیاهیست که مال اشتران از جامه شوینید و او را بغور سنته

تیز گویند **مع الکاف الفارسی غادنگ** چوبی باشد که کاوبان راند نجمی فخر

گوید: چو کاو دست خصمش برای ادب: تفر منجد او را اگر غادشنگ

غراسنگ بفتح عین و سکون سین و فتح را مهملتین نانی باشد تنگ کرده و عنی

خویش بیده باشند ابو شکور فرماید **شعر** گرمن بجنبش سنگم با تو غراسنگم

ورنا که تو چون آبی زر خسته دلم نارگی: ازین بیت بفتح را فاهر میشود اگر

بسکته قرار دهیم **عدک** بفتح عین و دال مهمله بیه اندام و ابله باشد بمعنی

فخری **شعر** مخالفان شمار از رنگ باد اشند که رفته جهان شان بحجره بیحد بمک

غرنگ بفتح عین و را مهمله آوازی زم و ناله که در حین گریه از گلو برآید ظهیر

فاریابی گوید **شعر** زبیم خسروی زمین برارم بانگ: جنانکه در حم

کردون فتد غریو و غرنگ **غنک** بفتح بتر عصار خانه باشد یعنی

آن چوب دراز که سنگ گران بندند تا روغن از کونجد بیرون آید

استاد منجیک گوید **شعر** چند شوی چند ندیم ندم: کونش برون از

دل از غنگ غم **مع اللام غال** دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید

آهو مر جفت را بغالد بر خوید: عاشق معشوق را بباغ بغالد: دوم غار

یعنی شکاف در کوه منجیک گوید **شعر** کسی که درد دل او جای کرد خشمی تو: بجای

خانه و کاشانه جرخ داد شن غال **عنجال** بفتح عین و سکون نون و جیم

و جیم تازی میوه نارسیده باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر صبا سخن لطف

او کند در باغ: نبات مصر شود بر درختها عنجال **عوزل** جای گوسفندان و غار

و بوم کنند باشد در دست و تیز دو بیت که بهر شکل که خواهد برآید ابو شکور

گوید بهر دو معنی: کاهی جو گوسفندان در غول جای من: کاهی چو غول

کرد بیابان دوان دوان: اما بمعنی دوم عربیست: و دیگر در نسخه وفائی بمعنی

حرامزاده آمده رودکی گوید **شعر** ایستاده دیدم آنجا دزد غول: روی

زشت و چشمها بیچو دو غول: و غول مصراع اول بمعنی نانی باشد

و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب او را اذن گویند **مع المیم غرم**

بضم عین و سکون را میش کوهی باشد حکیم عنصری فرماید **شعر** نوشیری

شیران بکردار غرم؛ برو تارهای ولمراز کرم؛ وکرم بمعنی غم واندوه
باشد غرم بضم عین وسکون را فارسی دانهٔ انگور باشد که شیره و لمس
در اندرون او باشد بهرامی گوید شعر برگونهٔ سیاهی حبت غرم او
سم بر مثال مردمک چشم از و تکس؛ و دیگر بمعنی خشم وکینه باشد شمس فخری
گوید؛ هیچ دانی که جست زاده ملک؛ بابه مردمی و ماده غرم؛ و در حسین
وفائی بضم عین وسکون زا تازی بمعنی خشم وکینه آورده مع النون غن
بفتح یک عصاران یعنی سنگی که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن
استاد رودکی گوید شعر هر گلی پژمرده گردد زو نه من؛ هرک بفشارد
در زیر غن غریدن بکسر عین وزا فارسی سکون نا دین برانو و دست چنین
کودک خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته غو بفتح عین وراء مهمله بانگ نوحه
و کریستن شمس فخری گوید شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه یحیی؛ ملوک عصر
به بندی همیشه جفت غن غلبکن بفتح عین وبا وکاف دری باشد
مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بر در آورند که از بیرون
آن نگاه کنند ابو شکور گوید شعر اگر از من تو بد مذاری برنگیی بیاری
روز نیاز؛ مردن و رسیستن برد و گیتی؛ غلبکن در جه بازیاد فراز
غزن بفتح عین وزا تازی وکسر لام حمار باشد یعنی گل سیاه که
در ته حوض وجوی باشد و برزا غلیون بمعنی آورده و در موید غرین

بکسر را

بکسر راء مهمله تیز بمعنی آمده غوسین سبوی نان کند باشد طیان
فرماید معنی آیین و چیم پیشتر گذشت غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر چون غاریقون گریه و فسرده در تن بدم بیان
تنی زغرشیدن بوزن رسیدن بشین معجمه غرشیدن وخشم آلود
شدن غوزن بوزن ومعنی پرویزن باشد وآنرا پرن و
غزران وغربیزن نیز گویند و بتازیش همان و غربال گویند غریدن آواز
بلند برداشتن وغریویدن نیز گویند غرنبدن همان غوزن مرقوم
غیدن آواز در گلو پیچیدن شیخ عفبان بعربیه خشکین با گویند اما کاربستان
بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید و در تحفة العراقین
طیان سرای این قلمشان؛ عصبان حصار کفر دمشان غاژیدن و
غلتیدن معروفان مع الواو غاو شنو خیاری بزرگ باشد که
برای تخم گذارند شمس فخری گوید شعر بپذاشت دشمنت که زاند به غحل
باشد که آتشی بکجا نذر غاوشنو غرد بوزن سرو نی میان تهی باشد دروی
گوید شعر یکی مرد شد همچو آزاده سر؛ بر شش کوه سیم و میانش چو غرو
غرفاو بفتح عین و سکون را فارسی در نسخه معتبر زایربانی نرگاو
و بر چم که او را الغ گاو نیز گویند و در تحفه مین برچین باشد انوری شعر
بلنگ هیات و غرقاو دم و گوزن سرین؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه

وطوطی بر غزیو بانگ و فریاد و مشغله باشد و آواز بانگ بهم الماغیاره
بفتح عین و را مهمله چوبی که کادبران رانند غناو بضم عین و فتح واو گوسپند
مطربان را و در زفانگو بمعنی یکی از اقسام بازیها آمده غنغره بضم و سکون
نا و فتح فا و را جاهل و ابله باشد شاعر گوید شعر ندیدم چو تو من بکوه و دره
یکی تو تو اجام و بس غنغره غرانشیه یعنی خشم آلود غرضه بفتح غین و سکون
را محتمل و نادان و در تحفه همین نادان و زبون باشد حکیم سنائی فرماید
در که زرین سرای غرضه فریب بر که زرین رباط مردم خوار و نیز نام
ولایتیست در حوالی خراسان و میگویند غوز و غرضه غرنده شیر و گرگ
خشم آلود باشد از غایت خشم آواز کند و بر خود بپچد و بر دیگر سباع نیز
اطلاق توان کرد غنینه بفتح عین و نون دوم و کسر نون اول و یای زنبور
و نحل گویند غنینه نیخ و خانه زنبور و آنرا بعربی خشرم بفتح خا معجمه و را
مهمله و سکون شین معجمه غرمنده بوزن شرمنده همان خراشیده مرقوم
غرمینده بضم عین و را مهمله و کسر یا و سکون بانگ و خروش کرده بود
لشکر شاه بهر کس خسپید نای رویین و کوس بغرید غرواشه لیف
جولاهان باشد استاد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان
که ده لیف از ده بکرست شاید غرنبه بضم عین و را بانگ و خروش
عروة مثله غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که بشیرازیان قالنجه گویند یعنی

کلاغ

کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است
و گفته شعر کرآید در ظلال دولت او همای آسا بود مسعود غلبه
غلغلیچه همان غلغلیچ مرقوم است و لبیبی گوید شعر چو غلغلیچه بود مرد را
ملامت جست که بر سیکزد چو من بر و سبیو زمم منش غمده بفتح غین
و میم و دال غمناک باشد شمس فخری گوید شعر چو انجنا توان شادمی که
باشد ز نامت شادی جان غمیده غنبه بوزن دنبه تشنیع و
بانگ باشد استاد لبیبی فرماید شعر دو چیزش نشکن و دور کی بیند
ز غلغل و ز غنبه غوزواشه بفتح شین و سکون واو و را همان غرواشه
مرقوم غدار بفتح عین و را مهمله و دال مهمله پیکان بزرگ باشد غنده
بضم عین عنکبوت را گویند شمس فخری فرماید شعر حسودت در کف
او بار و حشمت بود همچون مگس در دام غنده غنوده و غنویده هر دو بفتح
خوابیده باشد حکیم انوری فرماید شعر بر نامه زرت ملک تو گویی که ز آرام
طفلیست در آغوش رقیبی غنویده غوزه بضم عین و فتح زا فارسی
جوزقه که پنبه از آن بیرون آورند و در اصفهان کلوزه گویند و شمس فخری
بر این معنی آورده شعر ابر از دست شیخ ابو اسحق در کند پنبه دانه در غوزه
غوشه بوزن توشه در نسخه وفائی گیاهی باشد که او را خورند و دست
شیر آن شویند و در نسخه میرزا و موید الفضلا غوشه آمده و این صحیح است

عنبه در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخهٔ میرزا مسطور است که عینه
بفتح دو ایری باشد که بر سر تاوان جو بهاست که ابریشم وغیره بران
تافته باشد و پیچیده غنجه بوزن سینه گیاهی باشد مانند حصیر که
کشان آنرا جوال کنند و ذخ نیز گویند و در موید بمعنی جنگل انبوه آمده غانه
بفتح نون نهریست در حدود یمن که خاک او رز دارد چنانچه از خاک وی
خارها از بیرون آرند غفه بضم غین و فتح فای مشدد پوستین بره که
بغایت نرم خاصه باشد غنچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف
و نیز گردکردن و ترسش باشد و این هر دو لغت از نسخه وفائی مشهور است و
بعین مهمله نیز آمده و گذشت غغوده بضم غین و فا خفته باشد غلیته
بفتح غین و نا و کسر لام گیاهی باشد که از و جوالها کش کنند غازه بفتح
زا هنوز گلگونه باشد یوسف و زلیخا شعر زغازه رنگ گلزار آنار کی
داد؛ لطافت را لکو آواز کی داد؛ و نیز چوبی که در رخنهٔ چوبی دیگر بندند در حین
شکافتن آن عنصری گوید مع الیا غنجی بفتح غین و سکون نون در نسخه
وفائی انگیزد و بمربا شد و عنصری فرماید شعر بهر غنجی ترا کشته گروهی
بهر غنجی ترا خسته بنجاه؛ و در تحفه غنجی بغا آمده غوشای دو معنی دارد اول
سرگین گاو که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم است
شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر کار صلعت نیاید از حشمت؛ کار عنبر نیاید

از غوشای؛ خرد گشته پای گاو دشت؛ سر که از توکشیده چون عوشای
غبلاقی تیریست سخت که از سنگ گذاره شود منسوب بغبلاق که اسم
مقامیست غزچی با جیم فارسی در نسخه میرزا مسطور است غامی بکسر میم در تحفه
بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارجی بکسر میم صبوحی باشد و در غنج مع الجیم
گذشت باب الفا مع الالف فراخا و فراخنا مرد و بمعنی
فراخی شمس فخری گوید فرخا آورده بمعنی فراخی باشد شمس فخری گوید
بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت؛ زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا
و در تحفه بمعنی بختی والمی باشد که بکسی رسد فانا چیزی بدیع و نیکو باشد
فاوا در نسخه میرزا شرمنده باشد فرانشا آن حالت را گویند که آدمی
را واقع شود قبل از تب آمدن که پوست بهم آید و موی راست شود
و قشعریره شود فنجا بفتح فا و سکون نون آن کاهلی را گویند که قبل از
تب واقع شود آنرا مطی گویند و بعضی او را بکسره خوانند گویند فلکش
کمتر مع الباء فرسب بفتح فا و را و سکون سین درختی که بام خانه را
بآن پوشند شهنامه نظم سر دار شرح این آبنوسی فرسب؛ چو خرم آورد
بگذر دار دو اب؛ و در نسخه میرزا بمعنی جاده که از برای زینت بر سر خانه کنند
آمده فرب بفتح فا و را رود دیست عظیم کذا فی التحفه عشوه فریب بضم فا
و سکون وا و در تحفه بادی باشد که از برای چشم از دهان بیرون کنند

فاریاب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابی نصر است و دیگر زمینی را گویند که
باب نهر و قناة مرفوع شود بر خلاف دیم مع القاف [illegible] بفتح فا و سکون
دانار جامه را گویند شمس فخری گوید شعر کسوت عمر ابو اسحق از نسل از
پنج اید هم بود و فرت و در نسخه میرزا ابتر بفتح نار هند بود آمده و بضم
گیاهی باشد که درد شکم را سودمند بود فرمسته بفتح فا و میم
سکون را و سین مهملتین و ضم را مهمله مخفف را گویند که چیزی کم خورد
و بواسطهٔ چیزی نخوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بزبان
فصیح گویند بفتح فا و سکون کسر صاد مهمله بوزن شفیع فرست بوزن
بدست جادو باشد شمس فخری گوید شعر چه غم از کید دشمن جاه
او را پیمبر را چو از نیرنگ فرست فردت در نسخه میرزا بضم بمعنی بسیار باشد
فهرست فهرست معروف و فهرس معرب اوست و در تاج
الاسامی مسطور است که الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو منصور
هو معرب مع الجیم التازی فرنج بضم فا مخفف را گویند که خایهٔ او
دبه باشد فرنج بضم فا و را پیراهن دهان باشد از بیرون شمس
فخری گوید مثال بر دولتت را شعر آن جهان مولعند در هیجا
بندگانش بکوشش دشمن فرنج که چو تشنه بر و ذکرم در آب همه دود
ستند لنج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد

و فرنانج مثل او باشد بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب گویند شمس فخری
گوید شعر جمال بنی و دین آنکه دارد عطا و فضل و رای و عدل و فرهنج
فرخج بفتح فا و را و سکون خا صورتی باشد عظیم زشت بنی گوید شعر
ای بو الفرخج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت میمونت
بو الفرخج فلخ بفتح اول و سکون دوم قفل و غلق در باشد شاعر گوید
در بفلخ اندر بکردم استوار در کلیدان اندرون بشکستم بدنگ فرخج
بفتح فا و خاء معجمه نصیب باشد اسدی گوید شعر مرا از تو مر فرخج چرخ دردست
چو من در جهان سوخته مرد نیست فرنانج در شرفنامه بمعنی فرنج
مرقوم آمد یعنی پیراهن دهان و دیگر گرانی باشد که در خواب مردم
را فرو گیرد و از اسنیه و فرنج و فدرنجک و فرنجک نیز گویند
و در لسان الشعرا فرنانج شاخ بزرگ باشد که پیوند با شاخ دیگر کنند
و در مؤید شاخ بزرگ باشد که ببرند تا شاخ خوب بروید اما در سامی
فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر او را
بیرون آرند و بعربی علیس گویند بفتح عین مهمله و سکون یا حطی ثانی
که او را اکره ترکی و ویج و وریج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرنج
در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب و زنوة آمده مع الکاف فرنگ بفتح تمام باشد حکیم
انوری فرماید شعر ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن ارزه

و کسر کاف فرنگ بفتح فا و کسر را مهمله

جنبش فلک بر گردش افکنده فح فلخ بفتح فا و لام ابتدای کارها باشد
بضبط ملک ورا ابتدا بهضت کن که کارهای ترا پس مبارکست فلخ فرکاخ
بفتح در نسخه میرزا ان شیر باشد که بر طعام ریزند مع الدال فرخد بفتح فا و تا
بمعنی چرخ باشد که از هم دریده باشد خسروی گوید شعر خود طراز دید و بار خود
بفرخد خود بر آورد و باز ویران کرد و در تحفه فرخد نیز بمعنی آمده فرخد ند
بفتح فا و واو و سکون دال مهمله چوبیست که در پس در اندازند بجهت
استحکام فرزد بضم فا و را و سکون زا هنوز سبزه باشد که بر روی
آب پیدا شود و در زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید
زفیض گفت گشت زار امید تر و تازه دایم بسان فرزد فرغند
بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد شمس فخری گوید شعر ملک دارای
زود ثمنت نماید بوی عنبر نماید از فرغند فرکند بوزن فرغند راه که ز
پل بوده که کنده شده باشد و جای آب ستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف
اسب وقت سیرش چه شخ و چه دریا پیش گامش چه کوه و چه فرکند
و در تحفه راه گذار آب آمده بر زمین و خواه بر دیوار و لیکن یابست
شده شعر نه در وی آدمی را راه رفتن نه در وی چوب یارا
جای فرکند فراویز با را مهمله بوزن دماوند چوب بست در
در باشد که و فرزند و نژاد و ندیز گویند فرنود بوزن و معنی

که از آب

فرنوت

فرنوت باشد کذا فی موید الفضلا فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و
ها و نون خردمند باشد ناصر خسرو فرماید شعر فرهمندی بدل
در جای ده سود کی دارد تخص فرهمند فرغند بفتح فا و غین
معجمه و سکون را فارسی و نون عنقر باشد شمس فخری گوید شعر
باغ عمر ترا بهار و خزان شاخ بخت تو ایمن از فرغند فغند
بفتح فا و غین معجمه بر جستن باشد شاعر گوید شعر هم او فغند و هم تیز تک
هم آراسته خویست و هم تیز گام فلغند بفتح فا و غین معجمه و سکون
لام و نون خاری باشد که بر سر دیوارها نهند و او را چین تیز گویند
شمس فخری گوید شعر جنبش شیب تازیانه جو دید بجهید از سر
دو صد فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که آنرا
قم الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند یعنی ترفند که گذشت
یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر چه کند با تو حسد بدخواه
پیش معجز چه قدر دارد فند مع الذال فرسند بفتح فا و سین و سکون
را یعنی فرساید شمس فخری فرماید شعر جان بداد تا خرسش نیافت
که دست قباد من را نفرسند فرنود یعنی زیرا باشد چند بالا
و در نسخه میرزا بمعنی فرنود و نام برادر کیخسرو که از دختر ویسه بود
آمده فلاذ بیهوده باشد شمس فخری گوید شعر بجز دعای تو باشد

سخن همه هذیان؛ بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلان فنوذ
بفتح فا و ضم نون دغزه را باشد گویند بغنوذ یعنی فرو غنوده شد استاد
رودکی گوید شعر بغنود تنم بر درم و آب و زمین؛ دل بر خرد و
علم به آتش بغنود؛ و بمعنی آرام گرفته نیز آمده و دیگر تحقیق آنکه گویند که
در گفتار یار رفت رتوقف کند و سبک سخن نتواند گفتن فلبید
بوزن کلیبه چیزی در جای سوختن و فرو بردن باشد بتعنف نارس
شود فارذ بکسر را نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی تنها و کاد
کوهی عرب است فرشیذ نام برادر پیران ویسه فلخید بفتح فا
و سکون لام و کسر خاء معجمه پنبه زدن باشد شمس فخری گوید شعر
قضا در پنبه زار عمر خصمش؛ بیارد کرد کاری غیر فلخند فخمید
بفتح فا و سکون خا یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن فخجسته گوید شعر
جوان بودم و پنبه فخمیدمی؛ چو فخمنده شد دانه برچیدمی فلخوذ
بفتح فا و سکون لام و ضم خاء معجمه در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا
کند و در نسخه میرزا بمعنی فخمیده است و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گوید
خصمش بغنود است بدین زخرف دنی؛ خورشید شود کاو بکنجاله
و فلخوذ فوذ بضم فا ریسمان باشد که در بکو گذارند جولاهان مع الرا
فرسنگ سنگچینی باشد که در سر راهها از بهر نشان فرسنگ ساخته

باشند

باشند و آنرا دوازده هزار گام نیز گویند استاد دلیلی فرماید شعر
بنای درجهان بیدریغ باری؛ نه فرسنگ و نه فرسنگساری فرسنگوه
و سنگ باشد فرغار بفتح فا و سکون را اغشته باشد فریدالدین فرماید
بوقت کینه بنای زخویشتن برقی؛ اگر بقلزم و عمان کنی دلت فرغار
فرغر بفتح فا و عین جوی آب است اما در تحفه جائی باشد که آب گنده
باشد و اندک اندک در آنجا مانده باشد حکیم ازرقی گوید شعر اگر آب
تیغ تو در رفتن آید؛ در وصف دریا بود صفت فرغر فرتور بفتح فا
و واو و کسر را مهمله آنکه راه راست دارد در دین کذا فی المؤید
فروار بالای خانه تابستانی باشد استاد رودکی گوید شعر آن کرگ بدفت
همیکردی هر سال؛ خربوشش و بکاشانه رواز خفه و فروار فباوار
و فبار مرد و بمعنی شغل کار باشد حکیم عنصری فرماید شعر مهربان
بود فباوارم؛ غمگسار من بهر دو بیکبارم فرخار نام شهرست
در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و بمعنی اول حکیم سنائی فرماید شعر
کار اگر رنگ و بوی دارد و بس؛ حبذا چین و مرحبا فرخار؛ و در
نسخه میرزا بمعنی آراسته و مزین نیز آمده فرفر بفتح بشتاب خواندن
و نوشتن باشد حکیم ازرقی فرماید شعر برداشت کلک و کاغذ و فرفر
فرو نوشت؛ بر وزن این قصیده مطبوع آبدار؛ و دیگر در نسخه میرزا

باد زن باشد **فنزر** لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که
بدان تداوی کنند و بعربی کوساله را فزر گویند **فنوز** بضم در نسخه
میرزا جدائی باشد **فز** بضم کنایه از بیهوده باشد
فسر بکسر بحزنیت و افسوس باشد **فرور** همان قدر نه مرقوم گذشت
پس در باشد و در نسخه میرزا فراوندی تر باشد بمعنیت **فرفور** بفتح
فا اول و ضم دوم و سکون را پنهو باشد شمس فخری گوید **شعر**
رفعت در هوای دولت تو : نیارد کردن این قصد فرفور
و حسین وفائی فرفور بقاف آورده **فرغور** در تحفه بچه پنهو باشد
فوز پادشاه قنوج که سکندر او را کشت **فرنود** بفتح فا و سکون
را مهمله و ضم نا در تحفه بمعنی عکس باشد **فام** بفتح میم شهریست نزدیک
فرخار که نزدیک او بیابانی واقعست و آهوی مشک در آن نافه اندازد
فغفور نام شهریست در چین که جای بتان و سکران باشد **فن** و **فطر**
معروفان **فنزار** افزار باشد یعنی آلت **مع ازافراز** چند معنی دارد
اول بمعنی بار باشد و گویند از وی فراز یعنی از وی باز فرخی گوید **شعر**
برادد دل او بودم من دی و پری : برادد دل خود باشم از امروز فراز
دوم بمعنی در آمدن و فراز رفتن باشد
سیوم عکس نشیب چهارم بمعنی بر بستن در

وامثال

وامثال آن باشد خواجه حافظ فرماید **شعر** صنعت مکن که هر که محبت
نه راست باخت : عشقش بروی دل در معنی فراز کرد : پنجم بمعنی
باز کردن و گشودن و باز کرده نیز آمده خلاق گوید **شعر** چو مطلع انجم
که افکنده ایم وی سپریم : به پشتی تو چو سند شدیم سینه
فراز : ششم در نسخه وفائی بمعنی خون باشد **فراویز** سجاف جامه
باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** این فراویزی که آن را افکنی خواهد زمن
من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام **فغیاز** بفتح فا و سکون
عین شاکردانه باشد و آن را بعیار نیز گویند شمس فخری فرماید **شعر**
بهر طریق که خواهی همیشه مال بده : ز بخشش و بصله جیز و صدقه
و فغیاز : و در نسخه وفائی بمعنی مزکانی نیز آمده و در موید فغیار برا
مهمله بمعنی نیز آمده **فلرز** بفتح فا و لام و سکون را مهمله خورد نی
که در دست مال و عنبره بندند در ماوراءالنهر فلرز رنگ گویند استاد رودکی
گوید **شعر** آن کریج و آن شکر برداشت پاک : واندر آن دستار آن
زن بست خاک : و آن زن از دکان فرود آمد چو باد : پس فلرزنگش
بدست اندر نهاد : شوی بگشاد آن فلرزنش خاک دید : کرد زن را
بانگ و گفتش ای پلید **فوز** بضم فا غلبه باشد حکیم سوزنی فرماید **شعر**
بمرو شاهجان باشی توانگر : که اینجا لشکر سرما کند فوز : و در تحفه

پیرامن دهان باشد از آدمی و چهارپای و دد و دام نیز بمعنی آروغ باشد
فریز بفتح فا و کسر را کبابیست خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند
فنک بفتح فا و سکون کاف جنی و کیدان باشد و فنگ گوید شعر
زبس که آتش فتنه بدل برافروزی ؛ سیاه روی و غلیظ چو فنک از شدان
فراز نام مردی از رای زنان دارا که او را جنگ سکندر و خصمت داد
فرواز همان فرداز که گذشت اما در اسامی فی الاسامی چوب کوچک باشد
که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصحت
فاروز نام محلیست در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد
فیروز همان فرموز مرقوم که بهو باشد فنروز بکسر فا و سکون
را سبزه باشد مع الزاء الفارسی فاژ خمیازه باشد فرژ بفتح
فا و زای فارسی گیاهی باشد تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری
گوید شعر مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ؛ شود در غصه و غم به
مذاقشان چو فرژ ؛ و صاحب تحفه گوید که آن را گیاه ترکی و اکره
نیز گویند فرژ بوزن و معنی همان فرخج مرقوم که اگر ترکی باشد
مع السین فرناس بفتح فا و سکون را غافل و نادان باشد و مردم
خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر
تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار ؛ وگر جهان همه فرناس شد

منسوب فرناس فرفوریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود اقبال آن
فلاطون و والیس و فرفوریوس ؛ که روح القدس یاد شان داد و
فیلقوس پادشاه روم باشد و بزبان رومی امیر لشکر را گویند فرطالوس
نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد که استاد عنصری گوید
فلاطوس برگشت و آمد براه ؛ بر حجره دامن نگاه مع الشین فش
بفتح مانند باشد شاهنامه نظم چنین گفت رستم که ای شیر فش
دلاور و رانیده باید کش ؛ و وش و دلیش تیزیا بمعنیست و در نسخه
میرزا و پور اسپ و غیره باشد و بضم یال اسپ و دنباله مرغ و دم
که بتازی ذنب خوانند فاش پراکنده شده و آشکارا فریش بفتح
فا و سکون را و کسر غین معجمه موی‌ها باشد که از دامن پوستین نمایان
بود و بزمین کشد از کهنگی فرویش بوزن درویش کاهلی باشد
فروگذاشت و عطلت در امور از خیر و فرمایه شعر که از لب
شرتبه ندهی گفتن هم نمی ارزم ؛ چرا در کار مات آخر چنین فرویش می
آید فرناش بوزن و معنی پرخاش باشد و او را آورد و نبرد نیز گویند
فرنیش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت فیلکوش نام کلیست
و بیلکوش نیز گویند مع الغین فغ بضم فا دوست و معشوقه باشد
و بزبان ماوراء النهر بت را گویند و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری گوید

فرفسوس شهر افسوس است که اصحاب کهف از آنجا بودند و بمعنی دریغ نیز آید و در فرهنگ در باب الف مذکور است

و بهر دو معنی حمل توان کرد شعر گفتم فغان کنم ز نوای بت هزار باره گفتا که
از فغان بود اندر جهان فغان فراغ باد سرد را گویند و بمعنی فراغت
عربیت شمس فخری گوید شعر یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ، از بیم
آنکه برسد او نکند ز فراغ فرغ بفتح فا و سکون را مهمله در نهر جوی
باشد فروع معروف مع الکاف التازی فراک دوالی که از زین
آویزند بجهت آنکه چیزی بروی بندند فرسنوک بسین مهمله خطاف باشد
و آنرا فرستوک و فراستوک و پرستوک هم نیز گویند فزاک بفتح فا
و زا معجمه پلید و پلشت باشد فکاک ابر و ناودان و دیگر هر افتاده را گویند
استاد دقیقی فرماید شعر آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد
زیرا لقب گران بود بر دل خاک فیلک تیر چوبی باشد که پیکان
او دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید شعر اتابکی
که بدوزی بروز کین و مصاف ، بر آسمان مه و خورشید را
بیک فیلک فدرونگ بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را ستونهای
که بر سر کنگره حصار سازند مدافع و کیفر نیز گویند فرغاک و فرغال جوی
فرو بسته یعنی هیچ نگن نداشته باشد و در سامی فرغال بلام آمده و پس
فرجاک گوشتابه را گویند فرغوک بفتح فا و سکون را و ضم غین
ناچیز در کار و تن زدن فرموک بضم میم و فتح فا چوبی که اطفال

بریسمان

ریسمانی بران بپیچند و گردنا نیز گویند اما در خراسان دلکی را فرموک گویند
فورک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش در آورده
بود و هفت پیکر شعر دختر رای هند فورک نام ، پیکری خوبتر ز ماه تمام فرخنک
و فدرنخنک هردو کابوس را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر فرخنک وار
شان بگرفته اند ، که سرپاست تا بنشان خورد جیحون ، و فرو فلک نیز
آمده فروشنک بفتح فا و شین معجمه و ضم را المعروف باشد مع الکاف الفارسی
فدرنگ بفتح فا و را چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید شعر
ز کعبه را بود آسیب اختناق و زوال ، ز چوب در ارنج ار دگنجه فدرنگ
و در تحفه بمعنی چوب گازران که رخت بر آن تابند و بهند تا آب ازان بچکد
نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارت باشد گویند
فرهنگست ظهیر گوید شعر من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی ، که
کس نشان ندهد نام و نشان و فرهنگ فلزنگ بفتح فا و لام و زای هوز
و سکون را و نون همان فلرز که گذشت مع اللام فقال از هم گسستن باشد
شمس فخری گوید شعر زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید ، کسی چو برد وی
او در جهان صبور و فقال فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید شعر
اگرت دولت ابد باید ، مکن اندر دعای شه فرغول ، و حکیم اسدی
نیز گوید شعر سبک کار بیدار و بشکول باش ، بدل دشمن خواب و فرغول باش

فنال بفتح فا و یا زمینی باشد که اول بکارند فنس بنو وباشد
فرغال همان فرغاک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است که فرغال
ای الثغر الذی لاجوده فیه یعنی فرغال جوییست که بیحدی در و
باشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد فخم بفتح فا و کسر خا همان
نفخم مرقوم یعنی چادری باشد که نثار چینان بر سر چوب کشند
تا نثار را از هوا بدگیرند فرزام سزاوار باشد و استاد دقیقی گوید
مکن ای دوی نکو زشتی با عاشق خویش: که نیکوی زشتی نبود فرزام:
فرم بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد از غم خسروانی گوید
رفت بیرون میر رسیده فرم: بجه سنده بود و درین علم فلجم
بفتح فا و جیم قفل و غلق در باشد در تحفه فلجم و فلجخ هر دو بفتح فا و خا
افزار قلاجانی که بر زه کمان زنند حکاک گوید شعر تو خواهی که
تعلجند ترا سینه اهمی: من چاپم کیکی فلجم دارم کاری: و در تحفه همین
فلجم آمده بی ها و بمعنی دخمه و گورخانه گبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار
و انجام نیز گویند مع النون فرادون در نسخه وفایی چرسیت که بارس
رود فرزان حکمت بود و فرزان یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید شعر
منی لغان تو بی فرهسند و بی فرهنگ: موافقان تو با فره و با فرزان
فرازیدن بکسر زاء فارسی بوزن باریدن خمیازه کشیدن بود فرویدن

بفتح

بفتح فا و واو و دال و کسر و را مهمله راست شدن در دین و بر
جاده مستقیم بودن فرهمن بفتح هر دو فا و ها و سکون رای مهمله
همان برهمن که بیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فسنقچ و در حله
بقلة الحمقا نیز گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین قپان که بار
سنجند فرکن بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله جوی نو باشد که بکنند
و آب در ان روان کنند شمس فخری گوید شعر کسی که روشنی چشم او نه
از رخ تست: همیشه باد دو چشمش پسان دو فرکن: و در نسخه
وفایی فرغن بفتح عین نیز بمعنی آمده و در موید فراکن بوزن
فلاخن آمده فریبون همان فرارون که گذشت فغستان بتخانه
را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آن را مشکوی گویند نیز آمده و حکیم فردوسی
فرماید شعر و زان پس بسوی شبستان خویش: بر خواهران و فغستان خویش
فسون مکر و حیله و سحر فوکان بضم فا و سکون واو فقاع باشد
شمس فخری گوید شعر چو نام تو شنود جان جهان جهد ز تنش: حسود را که
کسی بر کند سر از فوکان فرخوبیدن بوزن فهمیدن پرداختن باشد
استاد عنصری فرماید شعر ز فرخوبیدنش چون پرداختن: چو گل جای جواب
از چمن ساختن فانوسین بضم نا و کسر سین سپند سوختن باشد و
در نسخه میرزا و در موید الفضلا فارسین بنظر آمده فانوییدن بضم

تا و کسر لام و فتح دال و بمعنی دور شدن و یکسو شدن و درست کردن
باشد فتالیدن بفتح فا و تا و کسر لام فشاندن و ریختن و از هم جدا
کردن فردن بفتح فا و تا درهین باشد فرخاریدن چیزی را خوب تر
کردن با آب و شستن باشد فانیدن مالیدن و رام کردن و
افسونگری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در عقرب
بود و این روز نوروز مغان است و بعربی جوزدجان گویندش فرویدن بکسر فا
و را مهمله و سکون یا این خطر بی همت شدن باشد و افسوس و استهزا
کردن باشد کذا فی موید الفضلا فرکمن بفتح فا و را و سکون میم و کاف
فارسی لنگ و فرومانده فسن همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگیست
که از او چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که بدان
کارد تیز کنند و آنرا سان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز
گویند آمده که آنرا افسانه و افسانه نیز گویند فسن همان فسان که گذشت
فلخودن و فلخیدن پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنودن بوزن
غنودن فریفته شدن فوزان بضم فا و را فتوح و فوریان
فتوحیان فوزان بضم فا و را، فارسی بانگ عظیم باشد شمس فخری
گوید شعر ز سهم زهره مریخ آب کرد واکه : بر آسمان زند از سهم کین نو فوزان
فروردین ماه اول سال فارسیان است که ماندن آفتاب باشد در برج حمل

وآنرا

و آنرا فروردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را فروردین گویند
فرودین بفتح فا و واو و سکون را نام ماه فروردین باشد استاد معزی
گوید شعر همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن : جوان و تازه بهنگام
فروردین دارد : و بادی که درین ایام درد و آنرا باد فروردین و باد نوروز و باد
و باد هوزدین نیز گویند فراکن و فراکین هر دو بزای فارسی
معنی پلید و پلشت باشد و شمس فخری همین فراکن را بمعنی آورده
و گفته شعر همیشه تا که مرد صالح و پاک : کند دوری ز پلیدی و
و فراکی ملاخن و فلاخن انجا از آن سنگ اندازند و آنرا فلاخن سنگ
و فلاخ سنگ نیز گویند و در نسخه میرزا آمده که آنرا فلاخان و فلخم
و کلاسنگ نیز گویند فلخن بفتح فا و حا صاحبان باغ را گویند فیمونا
نایست که بدروغ بر عذرا مانده بودند فروهیدن کشتن و افکندن
مع الواو فرخ بفتح فا و خا و سکون را پیراستن تاک باشد شمس فخری
فرماید شعر شاخ زر لعل و گوهر آرد بار : گر بنام کف تو بود فرخ
و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ نیز آمده فرخش همان فرشتوک مرقوم
فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را گویند شمس فخری گوید شعر ملک
تیغ کرد پاک : از حسود و مخالفان فنو مع التا فنه بفتح نون چوبی
که درودگران در میان چوب و بکر بندند و [illegible] آن شمس فخری

در هجو خصم ممدوح مرا دو را نشد بکاران و در معنیهای چوب چون فانه و بمعنی
چوب پس در تیر آمده شاه ناصر خسرو فرماید شعر ز را خانه دینت و دانش
دران شو • در بن خانه و تخت کن در بغانه • و بمعنی چوبی که کفشگران در پس
قالب گذارند بواسطه اندام کفش تیز آمده فخیده بفتح فا و سکون
خا معجمه پنبه باشد که از و دانه بیرون کرده باشند حجته گوید شعر
جوان بودم و پند مخیده می • چو مخیده شد دانه بر چیدمی • و در نسخه وفایی
مخیده بوزن جهنده تیر بمعنی آمده فره بکسر فا و را زیاده و باشان گوید
گر زانکه بمن دهد خدا مال فره • بگشایم ازین کار فرو بسته گره •
نه کی بجرم که هر که چند گوید • ای خاک تو از خون خسه یار تو به • و در تحفه
و معیار جمالی بمعنی زیادتی و فزونی باشد و در نرد و در شطرنج و امثال آن
فرخسه بفتح فا و خا و سکون را و سین مهملین بر زمین کشیده و در تحفه
بسین معجمه تیر آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین و لطایف نامه استاد رودکی
فرماید شعر بسان که بره مست و فرخشه بر خوش آن • بسا که چون نان
همی بنابد بسیز • و در شرفنامه گوید که نانیست که از نشاسته و لوز نشاسته
پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فرخجه مبارک و
میمون باشد فرستنه و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر بدل
بر ز کین شد رخ پر ز چین • فرستنه و فرستاده نزد شاه چین فرسود کفته بالای

کوفته

کوفته فرغده بوزن شرمنده گنده و ناخوش باشد فرسخته بفتح فا
و را و سکون را و خا معجمه ادب کرده باشد شمس فخری گوید شعر ظالمان
را از جهان گم کرده • دشمنان را از بلا فرسخته • فرودغه و فروغده هر دو
بفتح فا و ضم را فروزان و درخشان کرده و شده باشد فرهیده
فرو خنده و دانا و عاقل باشد شمس الدین فخری فرماید شعر
بخت و اقبال معتکف باشند • بر در خسرو فرهیده فریه بفتح فا و
یا دو نقطه تحتانی لغتیست از امیر معزی فرماید شعر بهره تو آفرین باد
ز منعم • قسم خصم از بخشش کیوان فریه • و نفرین بود فراشته بفتح فا
و یا و تا و سکون سین زیادت باشد فرزده بوزن غرغره همان
فرور که گذشت یعنی چوب پس در فرنیسه بکسر هر دو فا و سکون راء
مهمله و یای حطی و فتح نون خرفه باشد که بعربی فرفخ و در حلّه و بقله
الحمقا گویند فرفس بفتح هر دو فا و سکون لامان خرفه باشد و فرفخ
معرب اوست فرزه بکسر فا و زا فارسی پلیده و پلشت باشد شمس فخری
فرماید شعر بعد ازین در مملکت انصاف شاه • ظلم را گوی نگذارد و
فرزه • باز دارد تا کی اخلاق او • اهل بدعت را ز احوال فرزه فرسند بکسر
سین مهمله اسب را گویند شمس فخری فرماید شعر برده ز انعام شیخ
ابواسحق • هم فسیده هزار و هم فرسند و معنی فرسند گذشت ملا محمد کشمیری

گوید که شاخ درخت را فرسیله گویند فغواره بضم کسی را گویند که از
خجالت یا دلتنگی وامانده و حرف نگوید چه فغ بسته و وار و واره شده
یعنی بسته است خاموشیست شاعر گوید شعر ای کرده جهانی بجفا فغواره
تا روی تو دیده ام شده ام فغواره فلکانه لحا باشد که در شکم مرد جنبش ازدهان
شمس فخری فرماید شعر عجب دارم که دشمن ملکت را دایم نکرد و چیست باشد
فلکانه فله بضم فا و فتح لام شیر خشتین که در وقت وضع حمل از حیوانی
دوشنده و آنرا عور تیز گویند و در تحفه بمعنی شیر تازه و تنک نیز آمده
استاد منوچهر گوید شعر تو این مطربان داریم و بربطهای کوبیده
ساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله فلاده بضم فا بیهوده باشد
ابوشکور فرماید شعر یک فلاده همی گواهم گفت خود سخن بی فلاده
بود مرا فلخود همان فلخمیده که گذشت و بکثرت استعمال بر عنبر نیز اطلاق
کرده است شاعر گوید شعر موی زیر بغلش گشت دراز در قفا موی یک فلخوده
وازین معنی بر کنده مستنبط میشود فنج بکسر در نسخه میرزا چوبی که کشتی را
بآن دارند اما در سامی فی الاسامی آن آهنی باشد که در میان دو چوبی نهند
فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمانی ببندند و دو کس هریک یک ریسمان
را بدست گیرند تا زمین هموار شود و تبریز محرکه گویند بکسر میم و فتح را
و سکون جیم فنجه همان بسته که گذشت فرزنه جرم مدور بریده که کلیان

در وی رشته کنند و اگر دالنه و باد وزنه را نیز گویند فلاته در قرقنامه بضم
و فتح فا و فتح لام حلوای شیر که باشد و گویند حلوائیست که در فارس
او را میده گویند فرنجه بکسر ولایتیست در ساحل دریا که آنرا او بجه نیز گویند
فیداد بفتح نام زنی از مرو ولایتیست بروع و آنرا فیداد و نوشابه که گفته
نیز گویند بفتح زا فارسی همان فازه مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری
گوید شعر چنان بخت تعدی کند که الحق نمودی بر سرایت بنیت فازه فد
فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره فلخنه و فلخمه مرد و بمعنی
مخلوج نداف باشد و در تحفه فرونشه گندم نیم کوفته که آنرا برغول نیز گویند
فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین فرنیذه بفتح فا و دال
و کسر را چوبی راست باشد و گوید بعضی در فرکند بوزن برکنده فرسوده
باشد هوواره با و کیر باشد و در موید الفضلا بوزن نمواره بمعنی گنجینه
و خانه تابستانی که بر بالای بام باشد آمده فرزانه فیلسوف و دانا باشد
فرزه بوزن مرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید شعر از خانه چون برفت
با سرکوی چون فرزه نشست بر سر کوی لب جوی مع الیا فرین
بمعنی آفرین باشد استاد منوچهری فرماید شعر فری ماه آن تیغ
وی شنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون بلون و در نسخه وفائی بمعنی
پسندیده و نیکو نیز آمده فری فربه باشد حکیم انوری فرماید شعر

روا نگرفت بهتره دوی طبع : ذبول کاه و ده کوههای فبرا قرنبی
محو کننده و امراض فرسودن فریوس بفتح فا و کسر واو و مهمله را
در دین و راست اعتقادی فری بفتح فا و کسر رای مشدد
افزونی و شکوه باشد شهنامه نظم که چیست آن دو ده درخت سهی
که تازه است و شاداب و با فر فرغونی و در تحفه بمعنی قرغون
بقاف و آن مرغی باشد مانند باز کوچک که بآن صید گنجشک و تیهو
کنند باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف
بن لوقا و ایشان دو حکیم‌اند از یونان شاهنامه خسرو را
هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش : تا گمان آید که او قسطای
بن لوقاستی قپ بکسر منجنیق باشد قلما بفتح فلاخن باشد قنبا
نام شهریست قندیل رتبا یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته
باشد مع الجیم التازی فنج بفتح بضم قاف بیهوده بود و حرف
دم بریده را نیز گویند ایضا منه قبج بضم چهار پایی بود در سر
که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پسین او پیوسته باشد
کذا فی موید الفضلا مع الجیم الفارسی قبچ بضم گوسفند جنگی که قوچ داران
نیز گویند مع الدال المهمله قزاکند جامه باشد بغوغ پنبه آگنده که در روز
حرب پوشند و خفتان نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر در قزا
کند

کند مرد باید بود : بر محنت سلیح جنگ جو : و صاحب شرف نامه
گوید جامه ایست که در وی ابریشم خام می آگنند و کژ آگند و کژ آگند
و کذا غند و کذا گند نیز گویند قصود کسی که در کار یا گفتار غره شود
قاورد حلواییست متعارف قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون
زای معجمه و نون بار درخت پسته باشد و مغز پسته باشد و با پوست
را دباغت کنند و صحیح آنست که درخت پسته که یکسال پسته آرد و
یکسال قرغند و آنرا بوغند نیز گویند مع الراء قبادار همان قبادار
که گذشت قزدار بفتح قاف و سکون زای معجمه نام شهریست در حد سند
قندهار نام شهریست مشهور منسوب بخوبان و بعضی گویند از
ترکستانست و از مسالک از سند نوشته شاعر گوید شعر شهر زر
دیبای روم نغزتر از بوستان : راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار
قار دو معنی مختلف دارد برف را گویند و نسبت آن بچیزهای
سفید کنند انوری گوید شعر چشم این دایم سفید از اشک حسرت
همچو قار : روی آن دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر : و بمعنی قیر را
گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند و اثیر اخسیکتی گوید شعر
چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار : شد غرق در علاله زرد
فرق کوهسار قرقار بفتح در نسخه میرزا ابوتر بغدادی نام شهریست کذا

فی موید الفضلا قمار نام شهریست در هند و از آنجا قمیر تر گویند مطاع او عود
و طاوس و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین نظم
دماغ عالم از باد بهاری ز هوا را سوخته عود قماری قیصور شهریست
شرقی قریب بحر محیط م ع الراء قند بفتح قاف و دال نام ولایتیست
و نیز نام پوستینی باشد که سلاطین پوشند حکیم خاقانی فرماید شعر
ای چشم تو فتنه ملک را قلاوز ابروی تو بر کلاه خوبی قندز
قلاوز براء مهمله و جیم عربی کسب بمعنی سواری باشد که بیرون لشکر باشد
می قطعت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنج قایم باز بی بدل منعم شعر
ملک را قایم آلتی بود قایم انداز پادشاهی تو م ع الیا قانوس نام نوایی
و لحنی باشد هست و منوچهری فرماید شعر بر زند نازو بر سرو سهی سروی
بر مذ تیلیو بر بارک گل قانوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف
بار بازی آفتاب با کذا فی موید الفضلا م ع العین قدغ قدح باشد از شاخ
گاو که بدو سیکی خورند م ع الفاء قرتف هر دو بفتح قاف و بضم نیز آمده و کنایه
از کبابه ساپان وان سه کتاب باشد حکیم خاقانی گوید شعر سه اقنوم و
قرنقف را ایرمان نگویم مختصر شرح حوفا م ع الفاء قتق بفتح اول
و کسر دوم زمینی که بر آن شیار نکنند م ع الکاف قرقوک همان قرقواک مرقوم
که گوشت به باشد قلاشنک بوزن شنالنگ قلاخن باشد م ع اللام

قابول

قابول بضم باء فارسی مخارجه عمارت باشد قاویل مردمی که
در طرف شمال باشند نزد قتامه کروهی شمالیست اقلیشان که قاول
خوانی بعظمان قبل بکسر قاف و سکون باء نام بیابانیست م ع المیم قرزم
بوزن و معنی قلزم است قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار نیا
بود م ع النون قروان اطراف معموری رشید وطواط گوید شعر
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله کشد ز قیروان برسد تا بقیروان
آتش قبلان در نسخه وفایی بمعنی آمده اول سنگی که آن را بطارق
سنگ تراشید و بر بام های عظیم نهند تا آب نچکد و دوم دیوانها
قاوان پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر
نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمع بت پرستان
در و بودن آخر حضرت سلیمان دیو را که نام او قفطس بود فرستاد و آن را
قلو را بر کنده نزد سلیمان برد و بمعنی داروی که بر شیر کرکین الهند عرب
قرکن همان قرکن که در باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطین
شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که
ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده قلاوون در فارسی
تعیان لشکر باشد قرن هشتاد سال و سی سال را نیز گویند فراه بضم
سین رود خانه که در حوالی خوارزم بود م ع الهاء قاه قاه با آواز بلند خندیدن

ببند خلاق المعانی فرماید **شعر** زند خنده بر روی چو هندوکان
دهان ز راز جود تو قاه قاه **قوتسه** قوتس و قوغ باشد **قراوکی** ده
که بتازیش محمل خوانند **قوقه** بضم قاف و فتح قاف دوم کمه
کلاه باشد شاعر گوید **شعر** چتر زرین چرخ یعنی مهر را افسر و قوقه کلاه تو
باد **قرزه** بکسر قاف و زای فارسی جز پلید و پلیدی باشد کذا فی التحفه
مع الیا قدری بفتح قاف و دال مهمله دیگ قازی که قدرف زنند
و این قدرف شوربایی است که بعربی قطایف خوانند **قطلمه** فتل سنبوسه
که درمیان روغن پزند **قلسوی** بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه
باشد که از گوشت و تخم مرغ درهم بجنبه باشد **قفل رومی** نام نوایی از الحان
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف او **شعر** چو قفل رومی آوردی
در آهنگ : گشادی قفل گنج روم و از زنگ **باب الکاف**
القازی مع الالف **کاکا** ابلو و نادان باشد استاد رودکی فرماید **شعر** من سخن
گویم تو کاکانی کنی : هر زمانی دست بر دستی زنی : و در نسخه میرزا المعنی چو
بن خوشه و انگور نیز آمده **کپیتا** بضم کاف و فتح با تازی حلوای
هبیط باشد و در تحفه ناطف باشد که او را جوجی نیز گویند و هبیط معرب
اوست و در نسخه میرزا امانی بود که از کنجد و شکر پزند شمس الدین فخری گوید
شعر دو شاب چشم دشمن پالوده سخت بی غیبت : کنجوزد کنجد غم سازد

و راکپیتا **کارکیا** یعنی کاردار و کار فرما **کوش** یعنی کوشنده
کوروشوا بفتح کاف و واو و سکون را و جیم طوطی حبشت که در وگور
کشته و بعربی کبر بیه نیز گویند **کف** بفتح بخته و بنج و محبت شمس
الدین فخری فرماید **شعر** جهان بعدل تو شد آنچنان که ممکن نیست
که پردلی بود از بیم روزکار کف **کمرا** بفتح کاف و سکون میم جای
چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری فرماید یعنی ناصر **شعر**
تو فرمان جهانی و دین دینی بت : ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا :
کنفدا بفتح کاف و سکون نون فیلسوف دونا باشد عنصری فرماید
پیلان ز رفتن او وتن کوه دندان نهنگ و دل و اندیشه کنفدا : و در
تحفه نیز اسم نقاشی است **کیاکا** بفتح کاف و یا دو نقطه تحتانی و را مهمله باشد
و دو بات تا گذشت **کیانا** طبایع باشد و عناصر را نیز کیانا گویند خسروانی
فرماید **شعر** همه ازادگی همت او : قهر کرد مرکبانها **کیمیا** معروف
و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته شمس فخری گوید **شعر** با خصم اگر بسازی
بر کنی ز بیخ و بن آن تیز هم ز پردلی و کیمیا بود **کرنا** بفتح کاف و سکون را
تازی نوعی از زیبا باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر ز بحر لکونت رخم بدی
در ابر : هدی ز برجد و بند دو ته پیکر زبا **کبدا** بفتح کاف و سکون
با الجیم باشد یعنی آنچه سینه و رو ینه و غیره را بر هم چسبانند

وقیع فرماید شعر از آنکه مدح نوکویم درست کویم ودات: مراه کار بنا به
سر رشیم وکیدا لی کدام جاوکی وبعضی که وجه نیز آید مثال که حکیم فردوسی
فرماید شعر برادرت جندان برادر بود: کی مرترا بر سر افسر بود
وبعضی جه بجو کوید شعر بنزد سیاوش خرامید زود: برو بید کمردان
کجا رفته بود: وبعضی کی شاعر کوید مصرع کجا شاهی نشیند با کدایی
کرازا بفتح کاف ودو رای مهمله در نسخه میرزا چوب زرین در باشد
کربا بفتح کاف وسکون رای مهمله در نسخه میرزا کیاهی که ادرا باشد وبر
تیر کویند کسدا بفتح کاف وکسر سین وسکون ها دارو ییست که کنبدکش
کحملا کویند کلا عوک شبه وآنرا جعفر تیز کویند کنا بفتح کاف مرزبان
باشد ودیگر طبایع اربع را کویند بهر دو معنی شمس فخری کوید شعر
شکوه بخت کیان را شکسته است کنا: جهان پناهی شاهی که مثل او نبوده اند
زاختران نجوم وز اخراج کنا ع ابا کرنیب بفتح کاف ونون وسکون
رای مهمله دارو بیست کشنده سک باشد ولهذا ابو عبید اورا قاتل الکلب
کویند کب بفتح کاف اندرون رخ را خواستند یعنی کرد بر کرد دهان
شمس فخری کوید شعر کنند دعای شه کامران ابو اسحق دل خلایق در بسته
زبان در کب کوداب بضم کاف با ذال معجمه طعامیست مرکب از کوشت
وکتو ودرست وکردکان درست وجوذاب معرب است کنب بفتح

کاف

کاف ونون کیاهی باشد که ریسمان وکلاه از آن سازند انوری
کوید شعر دختر زنکه تو بر طارم تا کنی جه بیدی: مدتی شد که در کوی بنک
سر کشی در کتب است: وبنک را نیز کویند کمال خجندی کوید شعر
نیز ننهد بنک حرف مرشد قاف: غافل از نوشش باده عینیت
کرچه الشیخ کالنبی کفتند: کالنبی نیست شیخ ما کنیست: وبعربی حرک
دست را از کار کردن باعلت دیگر سهم رسیده باشد کنبت کویند کوداب
وکوشاب و وشاب را کویند شمس فخری فرماید شعر نکر که چون
بود احوال عیش آن بدبخت: که ننهد قابق او شد ز راوق کوداب
کوشاب بضم کاف وسکون سین مهمله خواب باشد شاعر کوید شعر
شنیدم که خسرو بکرشاسب دید: جنان کاتش شد زدودش پدید
وبعضی جوانی که سبز خطش دمیده باشد آمده اما در شاهنامه احلام
آمده وبعضی کابوس بعوتی بکر آمده کلب بفتحتین در نسخه میرزا منقار
مرغان باشد ودر تحفه کرد بر کرد دهان بوده باشد کوهراب یعنی موج آب
که آنرا الحجر وتره آب تیز کویند کهب بفتح کاف وکسر ناسند وغل کسب
کرب بضم کاف در تحفه آلتی باشد که پیل بانان دارند ودیگر بمعنی کوفت
وآسیب باشد باخلاف المعانی کوید در صفت اسب شعر کوب جوزده زنبور سنش
مهماز سوخته بر سرین او دل داغ کرب بفتح کاف وراو وسکون سین

مهمله کوفس را گویند و کرسف تبر آمده **مع الالف کلات** شهریست در
ماوراء النهر انوری گوید **شعر** آخر ای خاک خراسان داد یزدان نجات
از بلای غرت خاک ره کالنج و کلات **کورشت** بضم کاف و کسر را مهمله و سکون
شین معجمه همان دودله که مرقوم شد **کاشت** زراعت کرده و گردانیدن بر کاشت
یعنی برگردانید **کبت** بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد رودکی گوید
همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند در دستان من بین **کبست**
بفتح کاف و با و سکون سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ
و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند حکیم خاقانی فرماید **شعر** خاییده دهان چنانکه چو نیشکر
ای کاش نیشکر نمی من کبستمی **کشفت** بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی
پریشان کردن فخری گوید **شعر** عدل او تا غایتی بما باشد که باد طره
شمشاد نتواند کشفت **کفت** بفتح کاف یعنی از هم شکافت و ترکید **کفت**
بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز خوانند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید
فکندش بیک زخم از دو زکفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت
کلات دیهی یا قلعه را گویند که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی فرماید **شعر**
تیر تو از کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فرات برارد نهنگ را و در
شرف نامه نام شهری باشد که در ترکستان فرود بن سیاوش با مادرش
که جریره نام داشت آنجا بوده **کلغت** بفتح کاف و لام و سکون غا منعقد

و مطبع باشد **کمست** بفتح کاف و میم نوعی از جواهر باشد و در نسخه
وفائی جوهری که کم قیمت باشد **کوستن** دو معنی دارد اول کتفی باشد که
پهلو بپهلو زدن بشخص رسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند ابو شعیب
گوید **شعر** تا کر نعمت بودم بافتنی تا زمانه کوم را ناگاه کوست
و دیگر طبل بود که در نوبت گاه حرب زنند حکیم فردوسی فرماید **شعر**
دلیران بترسند ز آواز کوس که دو پاره چوبست و یکپاره پوست
کوی یافت طفلی را گویند که در سر راه انداخته باشند **کدنت** بضم
کاف و کسر دال در نسخه میرزا بدست آمده که بعربی شبر و وجب گویند
کرفت بکسر کاف و را مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات
پاک ندارد و ملاحظه نکند ایضا **کرغست** بفتح کاف و عین
معجمه و سکون را و سین مهمله همان برغست که گذشت **کنشت**
بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد و در تحفه **کنشت** نیز بایمعنی
آمده **مع الجیم کسج** بکسر کاف و سکون با در نسخه میرزا دو معنی آمده
اول خرم بیده و دوم چارپایی که بزند تا نشش آماس کرده باشد اما در شرفنامه
و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون با موحده باین دو معنی آمده **کساج**
و کسج هر دو بفتح کاف کسی را گویند و او را بعربی هسند باجوابت
کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حاجیان بدان برکنند

کشند شمس فخری فرماید شعر حامیان قهر تیغ بیدی جاذبات
از سهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کرفج بفتح کاف و فا و سکون را
مهمله گیاهیست که آتش بدو افروزند و بعربی اورا بوسریع گویند بواسطه
سرعت التهاب او که آتش در وزود میگیرد و مشتعل میشود اورا
عرفج بعین مهمله نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد و دیگر بمعنی
کاشکی که بعربی یا لیت گویند شمس فخری گوید مثال آن جز او شعر باد سنای
ملک بخشی همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج کوبج بضم کاف
و کسر با نام آنو نبست کوسی و از جهت نسبت بکوه اورا کوسی گویند و
بعربی زغرور کوج بفتح کاف و واو صمغ باشد کرنج بفتح کاف و را
مهمله شونیز باشد شمس فخری گوید شعر ملاهی طبعش بود از نکال ز باغ حر
باغش بود از کرنج :: اما در نسخه میرزا بمعنی زهر و خرمای بوجهل این
کریج بفتح کاف و را مهمله گریبان باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی
الاسامی آن باشد که از گریبان پیرهن بیرون کنند و بعربی فواره گویند
و برین قول اعتماد بیشتر است کریج بفتح کاف وضم با نیز آمده
و کسر را مهمله تالاری که خرمن در ان نهند تا از باران تباه نشود و خانه
کوچک باشد و نیز خانه که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریچه نیز گویند
کج ضد راست و در شرفنامه بضم کاف اشتق باشد که عوام اشه گویند

دلجز

و بمعنی آن آهن سر کژ که نقاعیان بچه دان کشند نیز آمده کلوخ بفتح
کاف و ضم لام آن نانی باشد که نا پخته در تنور افتد و خرد شود کنج
بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگری کنجی را گویند که
دو تا باشد و چیزی همچو کوهان بر پشتش بر آمده باشد و اورا بتازی
احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی آمده که در زیر زمین همچو غار کنده باشند
نیز آمده کنج بفتح کاف در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج
آتشدان و قولنج بوده باشد کهین ابرج نام نوایی و لحنی از جمله لحن
باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی کهین ابرج بتدابیج باغاز
جهان را کهین ابرج نو شدی باز مع الجیم الکافی کاج دو معنی دارد اول سیلی
باشد که بر قفا زنند و دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی شعر ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت :: از جهان ظلم و تعدی
خورده کاج :: از تف محنت دل اعدای او :: شاخ شاخ آمده طلی و
لسان بار کاج :: و در شرفنامه بمعنی تارک میان سر که اورا تارک و طاق
نیز گویند آمده کالبیج انگشت کهین باشد در نسخه وفائی اما
شمس الدین فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته شعر
چون باستحقاق شاهی ممالک زن اوست :: خاتم ملک سلیمان
دارد اندر کالبیج :: و حکیم اسدی در شعر خود بمعنی مطلق انگشت کهین

آورده. کج بفتح کاف و سکون جیم خاکی باشد که زمین بدان روبند
و آتش تیز بدان روشن کنند کلنج بفتح کاف و لام و سکون خا چرک
باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر دست
و پا و روی خوبان بر کلنج مریش پیران رند از پس دو دو کچ کوچ روان
شدن از منزلی و جمعه را نیز گویند شمس الدین فخری گوید شعر
در هوای انتظارت مهتا واقعه دور: شوم و دیوانه نشین کرده مانده
کوچ کوج موج موضعیست میان اصفاهان و کرمان کچ و دکچ
بکسر کاف و سکون با خرد خرد و اندک اندک باشد شاعر گوید شعر
بکچه خواهیم یکبار از تو بوسه بها: نبخشی کچ کچ خواهیم که وام من گزاری اما
در نسخه وفائی بجای بای نون آورده که کنج کنج بوده باشد کلج بفتح کاف
سکون لام پیچ و شکن و چین زلف باشد شاعر گوید شعر بموی جعد
و آن زلف چو زنجیر: فتاده صد هزاران کلج در کلج کفج بفتح کاف
و سکون فا کف دهان باشد که آن را فیو نیز گویند شاعر گوید شعر مرد
هشتند بفج و بر آورده کفج: بکردار قرو شبه کفج و بفج کالوج کبوتر
باشد و همان کالیچ مرقوم که گذشت کندش بج بفتح کاف و سکون
نون و دال آنچه حلاجان پنبه زده را از برای رسیدن بجهان بچینند
کاربج لفافه را گویند که رزدوزان از قماش سازند کلیچ بفتح

کاف

کاف و کسر لام و سکون یا و در نسخه میرزا بمعنی سیم اندام و دست
و بمعنی معجب نیز آمده کلوج بمعنی کج بل کرده باشد ایضا منه کخ الکا
بفتح کاف صورتیست زشت که بنگارند برای رسانیدن اطفال
شمس فخری گوید شعر جمال و بینی و دین خسروی که بکر مهر نبود نسبت
با او بسان یوسف و کج و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد
و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بی روزن آمده اما بمعنی خانه بی
روزن عربیست کدوخ بفتح کاف و ضم دال جام را گویند
کلنج بکسر کاف و سکون یا چرک باشد که بر بدن و دست و پا
نشیند کالوخ نوعی از رستنیها را گویند کنج بفتح کاف
و نا کنک باشد شمس الدین فخری فرماید شعر چو شیر و روغن
آمیخته است با جان: نه نخت وی ورنش بوده همچو نرف و
کنج کرنج بوزن کبرد جلبست که خران بدان بندند کلخ بضم کاف
و ضم لام آتشدان باشد حکیم سوزنی فرماید شعر چو کو لخت
نوای قصیده چون گلشن: مراست دست که گلشن برآرم از کولخ
کروخ بضم کاف و را مهمله نام دهیست استاد رودکی فرماید شعر
چشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ: باده رخ از باده لعل و ما
دو چشم از نحر شوخ کج کخ در نخوت حرارت باب الدال المهملة

بفتح کاف وسکون با جیم باشد که رزگران وصحاران ازان چیزها را بهم
پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده وگفته شعر ایا پادشاهی
که بر نام تو، توان بر گرفت از شراب زبد، چو طوطی از صیت تو ناطق
شوند کتند، و همه از لذات قمر چرخ کبد کرمند بفتح کاف ومیم
وسکون را ونون شتاب کار باشد خسروی گوید شعر مکن امید دور
دراز دراز، کردش چرخ بین چه کرمند است، و در تحفه بمعنی شتاب و تعجیل
باشد اما بیت مسطور موید قول اوست کلند بضم کاف وفتح لام افزار آهنین
از فولاد که سنگ تراشان و منقب زنان سنگها بدان بر شکنند شاه ناصر خسرو
فرماید شعر ای شده عمرت بباد از بهر آنکه، بر امید سوزنت کم شد کلند
کنند بفتح کاف و نون پلی باشد که بر او خفته و خمیده بود و بزرگان
دارند شمس فخری گوید شعر باغ بخت جمیله شاه ابست، بی غنای
ستاره و بیخ کنت کرد بضم کاف جماعتی صحرا نشینان که در زمان
ضحاک پیدا شدند و بیشتر زمین زراعت کرده هر صباح از غله و میوه اما بمعنی
اول عربیست کرد بفتح کاف شاخ که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن
کیا زند در تحفه بمعنی پوشیده باشد کند بضم کاف بندی باشد چوبین که
که بر پای محبوسان نهند و دیگر حرزه را گویند مع الذال کفید یعنی از هم
باز شده و ترکیده استاد رودکی فرماید شعر کفیدش دل از غم جوان

کفته

کفته نار کفیده شود سنگ تیار خوار کنبذ بفتح کاف وبا وسکون نون
دهقان و دیگر بمعنی خزینه دار باشد که رز و جوهر او سپارند و شمس
فخری فرماید همین معنی اجرا آورده و گفته شعر توان پادشاهی که در ملکت تو
عطارد دبیرست و برجیس کهبد، و در نسخه میرزا بمعنی کوه بشین از زنار
و قسیس و عبادا آمده بضم کاف خسرو شیرین شعر لبی صد نکته
و صد ناز برسم کهبدان در داد آواز، و در موید الفضلا بمعنی شخصی که زر را
کز بن کند و معرب آن قد گویند نیز آمده کردار بفتح کاف وسکون را بنیاد
دیوار باشد کاربود معروف باشد کافشه یعنی کافد کراذ
بفتح کاف و زاء معجمه جامه کهنه باشد کبود رنگ معروف و نیز نام کوهیست
کنابذ نام مقامی که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ دوازده برج آنجا
فرود آمده بود کفذ بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و بطرقند کوه اسند
کوهیست که آتشی از آن درخشد و هرگز فرو ننشیند کزبذ بفتح کاف
وسکون زاء معجمه کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی
که شام ارتوها را در حوالی آن رود کشت حکیم فردوسی گوید شعر
کشف رود پر خون و پر زر داشت، جهان جای آرامش و خواب نیست
کفانذ بفتح کاف و نون شق زند و نیز کانذ استاد منوچهری گوید شعر
هیبتش الماس تخت را بکفاند، چون بکفاند دو چشم مار زمرد

مع الراء کسر بفتح کاف توان و قوت و مراد باشد حکیم سوزنی
فرماید وراز دولت سلطان سلطانشدن زیادت شد شکوه و
حشمت و دولت بفتح و نار و کام دل کار دکسر در نسخهٔ وفائی
بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه است کسبر بفتح کاف و سکون با بلور
خفتان را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر کی کبر پوشید زال دلیر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر بفتح کاف و تا و سکون سین
خار سیاه باشد کلک الجز بفتح کافین و سکون لام و موحده
و نون و یای حطی و کسر جیم ملاحن باشد و دیگر مرغیست تیز پر و تیز
پرواز بعضی گویند دراجست کذا فی المویه کبودر بفتح کاف و دال
و ضم با تازی در نسخهٔ وفائی کرمی حرف باشد که در آب کرماسی ابدا
خورد و شمس الدین فخری گوید که کبودر مرغیست آبی و آن بو تیمار
و گفته شعر تو همچون همای بر اوج سعادت * حسود تو در آب
غم چون کبودر کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله برزگر
بوده باشد حکیم خاقانی فرماید شعر مایده سازد از نه بر سنبت
تو انگران * برزگری کند بطاو در قبیل کدیوری * و دیگر بمعنی کدخدای
خانه و روزگار نیز آمده و این هر دو معنی شمس الدین فخری فرماید شعر
اگر کوس داری عدالت بنودی * دگر در کدیور نبودی کدیور کرده

بفتح

بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین برشته و دره کوه حکیم
عنصری فرماید شعر در شام گرد لشکر شاه زنبکری همی * چنین علم علم تو
بهر دست و کردی کرکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت
و دوم بمعنی عمدا بوده باشد استاد رودکی بمعنی عمدا گوید شعر نه چون بود
بر خراسان که او * عطا نشسته بود کرکار کردگار مرد جلد مجرب باشد
دقیقی گوید شعر جادو باشد از تو به حیل سوارتر * عفریت کرده گار
و تو زو کرده کارتر کره کر و کردکر هر دو نام حضرت عزت
باشد جل جلاله مثال اول استاد دقیقی فرماید شعر چو بیچاره گشتند
فریاد جستند * بر ایشان ببخشوده دادار کرکر * و مثال دوم استاد عنصری
فرماید شعر بدان ماند که یزدان کرد و کرکر * جهان نو را در دست دیگر
و در نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده کشکنجیر بفتح هر دو کاف
تازی و سکون سین و نون در نسخهٔ وفائی چیزی باشد که بجنبیدن
آن دهان کشیدن حاصل شود و از آن در شیراز منجنیق گویند حکیم سوزنی
گوید شعر من کار او خداوندگار الکشم * که خداوندگان زال
وکمان کشکنجیر * و کوشکنجیر سنگی باشد که به منجنیق بر باره و حصار زنند
و معنی آن سوراخ کننده کوشک و حکیم انوری موید این قول فرماید شعر
منجنیق بعقش رسد نه کشکنجیر * نه تیر چرخ و نه سامان برشدن بوهم

گفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز بود که شکستهای مس
برنج و امثال آن از آن لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که آلات سینه و روینه
باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته بسوی مطبخ تو از طاست یکباره چو دیگ
بخت عدو هست سر بسر گفشیره کنبار بضم کاف و سکون نون کسبه
و آنرا شیراز این خره گویند یعنی ثفل الجرزی که از و ارده گرفته باشند
کندو و کندور هر دو بفتح کاف ظرفی که از گل سازند و گندم و نان در آن
کنند و کندو که تیر گویند و باذربیجان کند و گو بند و در اصفهان تبو گویند
مثال کندور را رودکی گوید شعر از تو دارم هرچه در خانه جنور و ز
تو دارم تیر گندم در کنور کنوند بضم کاف و نون رعد باشد چنانکه شاعر
گوید شعر بلرزید بازاو دکوی از کنوز نو کفتی که برق آتش بزد دور
کنیا بفتح کاف و ها و سکون نون خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه
باشد حکیم اسدی فرماید شعر بفرزید و ن درخش نهنگ لکاه
دکنبار هوشنگ شنگ کند و به بستر بوزن و معنی جنبه پید سرا باشد
که حرب اوست کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان
منسوب بخوبرویان حکیم عنصری گوید شعر ای گسسته سر زلف زلف کاشغر
شکنج تو علم بربیان سوسنتری و سرو خوب بسیار باشد در آن همچو شعر
لالاعانقه که پیشتر گذشت سهو گوید شعر سرای و باغ تو آراسته است برطبیعه

چو سرو کاشغری و چه سرو عانقری کورز بضم کاف و فتح رای معجمه
خوشه جو و گندم باشد که خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله
آنرا بار دیگر بکوبند و از آن گفته تیر گویند بفتح کاف و فا بعربی فضاله
و فضامه گویند و هر دو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام دوم
بفتح میم کوار بضم کاف نوعی از سبدهاست که باغبانان انگور در آن
نهند و حالا او را کواره گویند شمس فخری فرماید شعر آنجنان
نادی که لمتر جا کرت رزبدامن بخشند و لعل از کوار و در نسخه وفائی
معنی ابری که در شبهای بستان تیز آمده کودر بضم کاف و فتح
دال زمین دامن کوه را گویند کیار بضم کاف و یا دو نقطه تحتانی
کاهی باشد شمس فخری فرماید شعر همیشه تا بود بردلی لسان جبین
مدام تا بود جا بجلی لسان کیار کیاصور و کیاخور بفتح کاف و
ضم جیم نازی دانا و فاضل باشد گنداور بضم کاف و سکون نون و
فتح دال دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی فرماید شعر که تمیز
گنداوران کند بود که کین آوری ز اختر تند بود و در نسخه وفائی بکاف
فارسی آمده کیفر بفتح کاف و فا چند معنی دارد اول جزا و مکافات
باشد بیدی که آنرا باد افراه و شیان تیز گویند و دوم تقارن ما
را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودان داشته باشد و آنرا کاه و دوکش

نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر مرکه در ملک او بد اندیشد
کشد از حد تیغ او کیفر ❊ سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند
و بدان جنگ کنند و بعربی مرنس گویند بکسر میم و فتح تا و سکون را
چهارم پشیمانی را گویند یعنی ابوشکور گوید شعر مار را هر چند بهتر
پروری ❊ چون یکی خشم آورد کیفر بری ❊ سغلغ فعل ها ردو بتکلف
جهد کن تا روی سغلغ نکری ❊ پنجم در نسخهٔ وفائی مسطور است که بزبان
یعنی از ولایت شهر باشد کاخ بفتح خاء معجمه در نسخهٔ میرزا بزبان
باشد کاژغ بسکون زاء فارسی و فتح عین نخلیست در ترکستان
که بنور ماه متقنع روشن شدی و آنرا کاشغر گویند کاسه گیر نام
مطربی باشد که قول کاسه گری مخترع اوست بحت الدین جرد فامی
حالت سرو از آنست که ذوقی دارد ❊ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه گری
کامگار پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور شکاری
که بغایت صیاد باشد نیز آمده کنج شیر بفتح کاف و نا و سکون
فا باضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخهٔ
میرزا منقولست و در موید الفضلا جغرانی باشد که در شیر و نمک
و روغن کنند و خورند کر بضم برنج و نیز نام رودی معروف و جد
شیروان کراکر بضم اول و فتح چهارم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف

قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی نام ولایتیست گزد
بضم با و راء فارسی جینه دان مرغان شمس الدین فخری گوید شعر
چو طایر است همایون همای دولت تو ❊ که هفت چرخ ورا دانه بود گزار
کمونز نام مقامیست که در حوالی آن دشتی وسعت که آنرا مور گویند
کذا فی المؤید کلاور بفتح کاف و واو غوک باشد کلاور بضم و فتح
کاف و سکون یعنی بار پوست افکنده باشد در نسخهٔ میرزا کوتر بضم کاف
و فتح تا کبوتر باشد کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی گیلانی کنگیر
بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون یاء اول و دوم زره باشد کلاهور نام
پهلوان مازندرانی کشنر و کشنیر و کاشر هر سه نام شهریست که
منسوب بخوبرویان حکیم انوری فرماید مثال اول شعر کنار دجله
ز زلکان سیمتن خلخ ❊ میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشنر ❊ کبیر بفتح کاف
و با نباتی که ترشی زبان رسد و آنرا بعربی اصف گویند کالوز بضم
نون کندوی غله که آنرا کنور نیز گویند کنده کر بفتح کاف و دال و سکون
نون کننده چوب نقش یعنی که بچوب نقش کند کودر بضم کاف
و فتح واو و سکون دال درسابی پوست کوسال باشد کتیر بوزن
سمندر کال بسیار خوار کذا فی التحفه کاچار با جیم فارسی آلات هر چه
باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر نکه کن بگفتن بلبستان بستان ❊

که هریک چهار بازار وکلا چاردارد کوبر بفتح کاف وکسر واو بدون
اشباع که زمین سوزه وسراب ودر تحفه یعنی شیر ژیان تر آمده
کسندر بضم کاف وسین ودال مهمله کسی باشد عنصری فرماید شعر
سزد مرد را که تکبر کند که شیر کوی تا کند زکسند کدر بکسر کاف اول
وکاف دوم ودال معجمه مرد احمق بوده باشد ککنگ بفتح کاف اول وکاف
دوم فارسی وسکون نون گیاهیست خار دار که در ماست کنند ودر
تحفه یعنی خصومت وتعصب باشد کبیز بضم کاف وکسر تا ودرشت
وسکون یا سراب باشد یعنی زمین سوزه کذا فی التحفه کالنجر نام قلعه ایست
در هند که بنیل بسیار نوخیز کلا وکلور خرده باشند که بعربی قضیب
گویند کهیر بفتح کاف ویا وسکون ها نام ولایتیست در هند نزدیک
بایل کوره مار مار زهر دار مهلک گویند مع ازار اتازی کاتار
بن خوشه رطب را گویند استاد رودکی فرماید شعر من بدان آدم
بخرمت تو که باید رطب ز کاتارم وآنرا کنار وکنز نیز گویند کندز بضم
کاف وذال وسکون نون کندز باشد یعنی قلعه کهنه وکوشک کهنه را نیز
گویند استاد رودکی فرماید شعر که دران کندز بلند نشین که
در بن بوستان نظر فکنی ودر موید الفضلا نام شهری که آن کشور آبادان
کرده فریدون که آنرا بلخ گویند کرز بفتح کاف وضم کنج خانه وزیفنه که

باز وسایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند وباز پر آورند استاد
رودکی فرماید شعر بنا رگریزی بنمانم همی که کبک بگریزد از بن دواست
کنودز بزیر باشد کنز دلکنار همان کانار که گذشت کنبتوز
بکسر کاف وسکون یا ونون وضم تا کینه کش باشد حکیم سوزنی گوید شعر
تا بود در سینه من رسته مهر خدمتت چرخ کین توز نده کی جنبد بخشم
کین مرا کنز بکسر کاف هند باشد کعنبر بفتح کاف وسکون فا نوعی
از آلات حلوا باشد که در سوراخها بود وروغن وشکر را از آن صاف
کنند وآنرا آردن وپالونه وپالاون وکفکیر وکفچکیر نیز گویند کلوخ انداز
آن شرابی که در آخر شعبان خورند وآنرا برقندان وسنگ انداز
نیز گویند حکیم خاقانی شعر پس بگاه کلوخ انداز آن خشک لبان در
بلورین قدح آب زر آمیخته اند کیسکیز همان کیکبر که گذشت وآن
تره ایست که او را برگ پهن بوده باشد وتره تیزک نیز گویند وآنرا تازی
جرجیر نیز گویند کاریز معروف کاز چهار معنی دارد اول کاخ سرای
رز باشد دوم لکد وسبلی باشد سیوم درخت صنوبر که ستون کنند
حکیم ازرقی فرماید شعر یکی چادری بپیش جوی ودراز دوم
چادر سیالای کاز چهارم جای که در زمین کنده باشند در بیابانها
که گذشت گوسفندان وکاروانیان در روند وبعربی مغاره گویند

استاد فرخی گوید شعر شهر یاری که خلاف تو کند زود فتد
از سمن زار بخارستان در کاخ بکاژ . و در نسخهٔ میرزا المعنی صورتی که
بر سر کوسی ساخته باشند و بس کروز بفتح کاف و ضم را شادی
و طرب باشد استاد رودکی فرماید شعر با کروز و خرمی آهو بدشت
می خرامد چون کسی کو مست گشت کوژ خمیده پشت را گویند که گفته
براد فارسی آورده اند اما شیخ سعدی با زای فارسی گفته و گفته شعر
بر زنی خوی سپید کرده . راست نخواهد شدن این پشت کوژ گفتمش
ای ملک در بنه روز . موی غلیس سپید کرده کرکمک در نهرسیت
سوران که فریدون بنا نهاده و اکنون نیکمید شش گویند بالزای
الفارسی کژ . ضد راست کاژ بوچ احول باشد معروفی گوید شعر بیکی
لنگ و بیکدست شل . بیک چشم کور و بیک چشم کاژ کام آویز در نسخه
وفایی بمعنی کام و مراد بوده باشد کواژ و کوازه طعنه باشد شمس الدین
فخری گوید شعر کند طبع او بحر را سرزنش . زند جود او در معادن کواژ کلمور
بضم کاف و میم کر باشد که گویند و ادرار ما بلاس تیر گویند کنگز بضم کاف
در نسخهٔ میرزا بیخ درختی باشد لگرز بفتح کاف و کردوم تره تیزک باشد
که بعربی جرجیر و اهقان گویند کوژ بکسر کاف و واو مهمان کو بهیج
که بعربی رغرور گویند کوبز بفتح کاف و کر واو کلیتک در و کعب

بنمایند

بنمایند و بعضی قفیز گویند مع السین کاس خوک باشد و اگر باز خرند
گفت از هر اسب بهرنا مداری یکی باده کاس کالوس ابله و نادان
باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی از طلبد خصم شاه دانم عقل که
سروری بزرگی نیاید از کالوس کرس بضم کاف و سکون را کهرگ
وریم باشد بر جامه و تن شاه نامور خسرو فرماید شعر سوی باب انوشه از
حسد و گفته پر مکر و دروغ . برکشش از گردن تا این جامه بر کوس و کرس
کماس کوزه بهن باشد از چوب و یا از سفال که در زیر بغل گیرند
شمس الدین فخری گوید شعر رود و سبوی عدم بر کتف نهاده چرا
رود براه فنا در بغل گرفته کماس . و در نسخهٔ میرزا المعنی کنگول
گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در خرگاه زنند
دوم آنست که دو کس تخت دوش بر دوش کی شند در رفتن حکیم فردوسی
فرماید شعر زنا که بروی اندر افتاد طوس . تو گفتی ز پیل دمان خورد
کوس کرس بضم و فتح کاف بیخ موی باشد و کورس بفتحتین تیز
آمده و در موید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را موی بسته باشد و بمعنی
کرسنه تیز آمده و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی بسته و ریم تن و
جامه باشد و بکاف عربی مفتوح تیز گفته اند کردنیس جزیره یکی بود
که واقع در آنجا بود استاد عنصری شعر جزیره یکی صومعه یونانی نشین

کرو جنس بد نام و شهر از ین کبوس بفتح کاف و ضم با کج و نادرا باشد
شمس الدین فخری گوید شعر اگر زنفرزین ناید شهی ز دار عجیب که
رخ خطی نباید ز چوبهای کبوس کیوس بفتح کاف و ضم یا دو نقطه
تحتانی جزیره باشد که عذرا را در انجا بعزو حشند و منقلوس خرید
ع النین کشش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماورا النهر
نزدیک بخشست که بوزماه مقنع روشن شدی دوم شنی کاه باشد
خلاق المعانی گوید شعر کی جوسه و درین اوزکارا آباد ست نه
بندگی تو استاده دست در کشش د سیوم بمعنی خوش باشد گویند
کش رفتار خوش باشد گویند کش رفتار کریش بفتح کاف و با
جانوریست چون بره کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها باشد
و هر کرا بگزد دندان در زخم او رها کند و بتازی جرباوسام ابرص گویند
شمس الدین فخری گوید شعر در کنج محنت و غم باشند نحسشان او ون
کاهش زبیم عقرب و کاهش حریف کریش کندروش بفتح
کاف و دال و سکون نون و ضم را زمین پیشه باشد کبنش
جزیره ایست و دیگر مذهب و ملت باشد کزابش بضم کاف و زای
هوز و کسر یا در حوزد ولایتی کندش بضم کاف و کسر نون مهمله
چنبه رده که بجهت رسیدن پیچیده باشند ندافان و آنرا با عنده

وغنده

و غنده نیز گویند کوبش بفتح کاف و کسر واو و نند دوع یا کذا فی موید
الفضلا کلکش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کلیکر که کدست یعنی
ره بزرگ کوش نام فال گوشیدن و امر یعنی بگوش و نیز نام
چهاردهم روز از ماه و بحکیم نیز گفته اند که جوش باشد کین سیاوش
نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر جو
بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش
کراوش بکسر کاف و ضم همزه جنجره و عنکباشد ع العرب
کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق گوید در مدح
اسپ شعر زان کشاده دست چهره گشش که عصبهاش سست شد چو
کناغ کیغ بکسر کاف جرکیست که از گوشه چشم افتد ابو سعار گوید شعر
شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ چه بمی چو سرخ بود اشک سرخ باشد
کیغ و در موید الفضلا کیغ بنون نیز بمعنی آمده کریغ بضم کاف و کسر را
رنگین باشد شمس فخری گوید شعر رفیقی ز اصفهان کرم بودی
قدرت رفتن و مجال کریغ و در نسخه وفایی بکاف فارسی
آمده کلاغ آواز خشا بیدن فروهه در طاس کلاغ بضم کاف و سکون را
هنوز کیاهی بود که بدو استخوان از جا رفته را بندند و برجا اشق دور
شرح سامی فی الاسامی مسطور است که کیغ جرسیت که بر آتش افکنند وا

تیر گویند کبوغ بفتح کاف و ضم با خطی در شرفنامه کل بیگاه باشد
کاغ کاغ بانگ و شغب کلاغ باشد استاد عسجدی فرماید شعر ای گرفته
کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ :. کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ
کاغ کاغ کروغ بفتح کاف و ضم زا تازی مهره گردن باشد شاعر گوید
بزخمی کروغ ورا خرد کرد چنین حرب زنند مردان مرد کوغ بضم کاف
در شدن باشد در تحفه مع الالف کاف شکاف باشد و یران باشد
شمس الدین فخری گوید شعر شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد :. رو در نشیب (?) در
حصار قاف کاف کرف بضم کاف و سکون زا معجمه قر باشد و بعضی
گفته اند سیم سیاه است و این صحیح است شمس فخری گوید شعر همی
بتصحیف خوانند نوان :. شرف را برف و حرف را الجرف :. نخ
دوستان تو باد اعقید (?) :. دل دشمنان تو باد اچو کرف کوف جغد باشد
که بعربی بوم گویند شمس الدین فخری گوید شعر جمال ملک را دو بن کافر
دیار دشمن :. نذارد هیچ ما و امقر کوف کفف بفتح ثبانی (?) که
مشاطگان برابروی نهان نهند کثف سنگ پشت و دیگر کوزه بهین
باشد آزار فرمان تیر گویند مع الکاف التازی کاک مرد فعتی (?) را
اول مرد را گویند شاعر فرماید شعر زخفان‌های آن بت چالاک :. بوخت
بر حال من از زن و کاک :. و دوم مردمک چشم را گویند سیوم نان

خنک

خنک باشند و نوعی از نان روغنی را کاک گویند و آنرا بعربی کعک خوانند
کرنک مصحف کرم و نام اشنان که رخت بدو شویند کابوک جای
مرغ خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر
در ان بچه کنند و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک توان گفت
انوری گوید شعر تو بپرورید کابوک آسمان بودی :. از ان قرار نکردی
در آشیانه نیست :. و در نسخه حسین وفائی کابک نیز باشد .
کوکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون را و اول آنجا نشست
که بتازی غضروف گویند کاهک بفتح کاف و واو و سکون ها معجمه
بگ خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی خصله گویند بضم خا معجمه و سکون
صاد مهمله و فتح لام کادجک چنار باد رنگ سبز و برزک را گویند
استاد منجیک گوید شعر زینسان که کس تو میجوزد حرزه :. سر بش
نکمه چنار کادجک کبوک بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود و مغدار
باشد گویند با هم جنس خود جفت نشود و در نسخه میرزا مرغیست با
سرخ رنگ که زرکان او را عنقد گویند و صاحب شرفنامه گوک
چکاوک است که بعربی ابوالملیح گویند کرک بفتح کاف بزبان کازرا
آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کراک بفتح کاف با راء مهمله مرغ سفید
کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم دوم سیکتر

گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عاشقانه لب جو گویند
و بعربی صعوه گویند دقیقی فرماید شعر چنان اندیشه او از دمن جوش
که باز تیز دندان از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه.
مرغیست که آنرا عقعق گویند و غلبه‌تر گویند کلیک بفتح کاف و کسر لام
و سکون یا احول بوده باشد کیک بوزن پیک مردمک چشم باشد شمس فخری
گوید مثال مردولت را شعر که ماه بنمود زگردون نظر کند سوی
شهنشه از دیده کلیک هنگام اجتماع و بوقت مقابله از کینه مهر
گذارد دیده‌هاش کلیک کاروانک پرنده‌ایست دراز گردن که او را
خشک و جوجه نیز گویند کاورک آشیان جمیع مرغان باشد
کبتیک بضم کاف و فتح با و تا و سکون یا سنگ که بان آسیا تیز کنند
کلک بجیم فارسی جانوریست که مشک در گویندش کردک بکسر کاف و سکون
را مهمله و فتح دال لاغر باشد که از یکدیگر رسند و آنرا جستان نیز گویند
کرک بضم کاف و فتح را سر سبو و کلی را دف ابنست و مرغ خرد [illegible]
معنی انوری گوید شعر تا نباشد هیچ عنقا خاصه در عزلت عقاب:
تا نباشد هیچ جوشن بیش خاصه در قدرت کرک کریک بکسر کاف و را
مهمله و سکون یا و فتح شین معجمه مرد جنگی و چوزه هر مرغ که باشد
کنک بضم کاف و سکون نون و فتح تا آجل باشد ککفلیزک

سوسمار کوچک باشد کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون خرفه
که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا نیز گویند و در موید الفضلا کلنگک بکسر کاف اول
و نون و فتح کاف دوم با همین معنی آمده کلک بفتح کاف و سکون نون
و فتح جیم تازی چرغ باشد بمعنی دوکه دستش بر دارد و بعربی
طرفه گویند کنذک بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله ریزه نان باشد.
کوزانوک بضم کاف و نون زانو فارسی پره کلیدان باشد کزنک
بکسر کاف و لام کارد خرد باشد کنک بفتح کاف و نون کنایه است
که ریسمان از ان کنند و دیگر بمعنی کدکان باشد که مغز بسیار دارد و
بخیل را نیز گویند کوک کاهو باشد و او میوه‌ایست مثالش
فتنه را از روی خواب امان هوس کوک ار کنار گرفت کلک
بضم کاف و لام احول باشد همچو کلیک شمس الدین فخری و نامد گفته
ما حکت تارک قافیه کرده شعر مطیع امر شهنشه کسی تواند بود که چشم
بخشش کور باشد و نه کلک کلب بفتح کاف و سکون لام کدنست را
گویند کاواک میان تهی باشد کولک بوزن توشک کدوی کوزنان
روستا بینه در ان نهند کلوک بفتح کاف و سکون لام معجمه اول
و ضم دوم میوه درخت گز باشد و بعربی اردلکرماری گویند کرک بضم
کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستد گویند کرک باشد

کاعک بفتح عین نشاط باشد کرک شاخ درخت باشد کندرک
بضم کاف و دال و فتح را علک باشد که خایند کلجک بفتح کاف
و جیم تارنی خنبره باشد یعنی خم دراز و کوچک کرنک بفتح کاف
قلاب باشد کلیک بضم کاف و سکون لام و فتح یا کرای خرمنبان
که درو باشد یعنی بالاری که بجهت محفوظت غله از باران و غیره زنند
کلک بفتح کاف و لام سربی موی و بمعنی نیشتر آمده سوزنی گوید
زبیش کلک شم کلاه مشکبوی تو :: بزن کلک مژن که خیند نیشتم ز کلک ::
و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده کلیک بفتح کاف و کسر لام حجره
باشد که او را کوفه نیز گویند کلونک بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت
چوبین که گازران دارند و جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند کبیک
بکسر کاف و فتح یا دو نقطه تحتانی در شرفنامه نام میوه معین است
کذا فی مؤید الفضلا کپاک بکسر کاف و سکون یا نام درختیست کلنک
بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ کلبدان و بعضی کاف آورده
فارسی خوانند مع الکاف الفارسی کرنک بفتح کاف و را و سکون نون
دوم حاکم و مرزبان را گویند فردوسی گوید شعر ازین هردو هرگز
نخستی جدا :: کنارنک بود و یا پادشا کرنک اسب آل باشد کلانک
بضم کاف خلاص باشد کوهنک بضم و فتح کاف و فتح ها و سکون نون

اجین

برجستن باشد کنک بکسر کاف نامرد و درشت جثه
کدنک بضم کاف و فتح دال
آنچه گازران جامه بدان کوبند کفشنک بفتح فا و شین و سکون لام
و ها و نون بیخی باشد که در تابوت آویخته باشد و بسته باشد شاعر گوید
آب کلفشنک کشته از فرقش نگفت :: همچنان چون شیشه سیمین
نگون آویخته کمارنک بفتح کاف و را و یا دو نقطه تحتانی در تحفه
بمعنی سفید باشد کردونک بفتح کاف و دال و سکون یا و نون و یوت دانه و دان
دانه و بی اندام باشد و کر ذکل تر این معنیست کالونک بضم لام و سکون
واو و سین مهمله و کونک بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله
مرد و باقلا را گویند و بعربی جرجر بکسر مرد و جیم خوانند و او معرب کرکر است
مع اللام کال درشت باشد نمش فخری گوید شعر بغیر گنج عدم
نیستش گریک :: اگر ز تیزی سعی بود عزیمت کال :: و کسی که کز زند
گویند کالبد و در نسخه میرزا آمده نوعی از کلها را نیز گویند کاجال
همان کاجار که اسباب خانه باشد حکیم عنصری گوید شعر روند
بردند و آز خود بدش :: همه کاجالها خودنمش کلال بفتح کاف
بالای پیشانی باشد طلاک گوید شعر بارش باکنمش برش یک
بازنند مسنک بلی بر کلال کنجال بضم کاف ثفل هر میوه که روغن از آن

گرفته باشند شاعر گوید شعر بس بند بر فتم واین سخن بگفتم از
من بد لحز مابین باشد لکجال کوال بضم کاف اندوختن باشد طیان
فرماید شعر بندگان گنج وسیم ورز حوالند تو آزاد کی مردم کوالی
کیغال بکسر کاف وسکون یای دو نقطه تحتانی با غین معجمه بمعنی نون
گفته اند [illegible] ارباب مردم [illegible] وجمعش بوده باشد شمس فخری گوید شعر
زاحساب تفاوت [illegible] امام کیغال بود ازین [illegible] فاسق وکیغال
کاکل با سیوم فارسی مفتوح کلک میان نی که در میان آب روید
کاول کاکل باشد ومعروفست کادول مرد و در نسخه میرزا بمعنی جای تنگ
گیر بود کذا فی مؤید الفضلا کنل بضم کاف وفتح نا اسب جنیبت و کتل بلند
باشد کسل بضم کاف وکسر سین دفع کردن و فرستادن و گسی مراد
اینست کنخل بضم کاف وفتح با فارسی شکوفه باشد و در سامی
کو بل بیار فارسی آمده بمعنی گل کهربا قحوان گویند کوتوال قلعه بان
باشد واین لغت هندیست که فارسیان استعمال میکنند کول
بضم کاف کتف باشد ونیز گوی باشد که آب در وایستد کچ دول
با جیم فارسی مرغیست کمبل بفتح کاف وسکون میم وضم با نادان
واحمق مزاج باشد کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند
سال دار ساخته باشند اقبالنامه نظم چنگی کول چون بهار آید

که هنگام نگار آیدت دیگر حکیم کهنه را نیز گویند ودر سامی فی الاسامی
بمعنی اسپ کند رو نیز آمده وانرا کودن نیز گویند کحول کون جنبانیدن
باشد در رقص شمس الدین فخری فرماید شعر گاه از بهر خنده مردم
با نیال مسخرگی وکحول کاکل بضم کاف دوم نوعی از گندمست که آنرا
حنطه رومی نیز گویند ودر سامی فی الاسامی مسطورست که کاکل هوش
نبات البرتقال [illegible] من الحمص ومراد از حمص نخود [illegible] کاروژدول
بسکون را وفتح واو وضم را فارسی تخصیص باشد که بر سر مزد وران
بایستد وایشانرا بکار فرماید ونگذارد که ایشان در کار تعلل کنند کوپال
گرز باشد حکیم فردوسی فرماید نظم وزد باد بر سام نیرم درود
خداوند شمشیر وکوپال و خود ونیز نام مبارزی باشد کابل بضم با
وکاول بضم واو هر دو نام شهریست معروف کچل با جیم فارسی جانور
که مشک در وی گویند کو باچل نام یکی از دو شاه زاده مطبخی ضحاک
کوه جبیل در شرفنامه نام کوهیست که نوح دران خانه داشت
واول آب طوفان از انجا جوشید کذا فی مؤید الفضلا مع المیم کام
دهان ودیگر بمعنی مراد ومقصود بوده باشد کالم زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته است ومنجیک گوید شعر پای تو از میانه رفت ودرست
ماند کالم که تیز کند شوی گزکم بفتح کاف [illegible] وسکون را جمله قوس دوزخ

باشد بهر لحد شعر فلک بیخ جا برا ما شد ازرق ؛ مرا و را چون طرازی
خوب گرگم گرنم بفتح کاف و سکون را سبزه که برکنار جوی روید
شمس فخری فرماید شعر بر جویبار دولت شاه جهان پناه ؛ دایم
ز سلسبیل و رطوبت است آب و گرنم کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر الدین فاریابی
فرماید شعر ز عدل شامل و بوی آن همی آید ؛ که در پلنگه شیران کنام گیرد
رنگ ؛ و حسین وفایی بکاف فارسی آورده گرُم بضم کاف و سکون
را حمله اندوه و دل گرفتگی باشد ظهیر فرموده گوید نظم زخجلت آن
همه دشت عرم ؛ دریده برده دل را ز داغ و گرُم ؛ و در نسخه میرزا بمعنی زخم
تیر آمده کم بفتح نقصان گویند خاقانی فرماید شعر عاشق از آن بام
و شک چهار ؛ کم ز عنقا باشد و کوکم صبح ؛ و دیگر بمعنی نادر تیر آمده و
بیر بمعنی جنت باشد کم کم بضم کافین او ارنیشه نقاب باشد حکیم
خاقانی گوید شعر بچاره پاره رنگی ها درد ؛ بیا یکی ز گل نقاب نشیش
و کوکم نقاب کمان سام و کمر رستم قوس و قزح حوفی الدوله گوید
از زیر الکار کرنا بد خذ نکم ؛ که بر بارو کمان سام دارم کوم بوزن بوم کاسبت
که درمیان سند کار یعنی رفتن شیار کرده باشند شمس فخری گوید شعر
کل وکر بر خلاف آورید ؛ بیقین کو که کوم بر دارد ؛ و در تاج الاسامی
کوم را بمعنی اذخر آورده گجیم برگستوان اسب باشد و آنرا کبین و کزین نیز

گویند

گویند مولانا کاتبی گوید شعر ز آتش تیغ غضب گرشد بر کوه آتش فگند
نقره خنک چرخ خاکستر شود و با نه گجیم گلکم بفتح کافین در تحفه بمعنی منجنیق با
مع النون. کابین معروف. کران معروف. کرزن بفتح کاف و را
نیم تاجی که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و اجانا
بر سر میگرفتند منوچهری شعر سی کیو فرو هشته بدامن ؛ بلباس
معجر و قیر بش کرزن کرزمان بفتح کاف و رای مهمله و سکون زای معجمه
آسمان باشد شمس الدین فخری گوید شعر تا بود در کان عقیق و بهرمان ؛
تا بود خورشید و مه بر کرزمان گرستون بوزن و معنی برستون گم گشت
یعنی قربان شاعر گوید شعر خواهی بنهار شو ده و خواهی گرافه ؛ خوابش نشاید
ده و خواهی گرستون گرگان نام ولایتیست کنجال بفتح کاف و سکون
نون دیوث باشد مسعود گوید شعر تا نکو ای جو شعر بر خوانی ؛ لیکن چه
گوی کنجا نیست گشکین نانی بود که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری
گوید شعر بدولتش ز کلیچه ساقی دارند ؛ جماعتی که بدین نان همه گشکین
ساخت سرآمد باشد کوبین بضم کاف و کسر با چیزی باشد مانند کفچه از
که از نی حصیر بافند شنیدیم که عصاران بدان کوفته را در آن کنند و روغن
گیرند شمس فخری گوید شعر کمینه بنده تو روز بخشش و انعام ؛ طلا بکیل دهد
در بر طله و کوبین کوتان و در نسخه وفایی مسطور است که کوتان زینت و الجه

از پشت شتر برآمده و آنرا بمجاز کوهان گویند کاشتن برکشتن و مراعات
کردن و زراعت کردن کالیدن درهم شدن باشد کاگین بفتح همان
کلیم مرقوم و بکسر کاف وجیم آرد و روغن باشد در نسخه میرزا کاراجیدن
بکسر جیم فارسی بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن باشد کازین
بکسر را تازی بوزن و معنی همان کاگین مرقوم کغانیدن یعنی ترکانیدن
کتیران بفتح کاف و کسر تا کتران دار و جیست که به شترگین مالند
و بتازی او را قطران گویند کذا فی مؤید الفضلا کلتن بضم کاف
و فتح لام پینه زده و کرد کرده بجهت رسیدن کونن بضم کاف و فتح
واو پژمرده باشد یعنی اسپغول که بعربی غرب گویند بفتح عین و را
مهمله کاشیدن تباه شدن کار و پریشان باشد کرشیدن بوزن رسیدن
فریب دادن باشد در نسخه میرزا کربن بضم فدا باشد کهنبن بکسر
کاف و سکون نون و ها و فتح باء موحده بن را گویند که او را بعربی
حبة الخضر گویند و بترکی خلا فوج گویند کیانشین نام برادر کیکاوس پسر
کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس و کیانشین و کی ابنک و
کی ارش کیهان بکسر کاف جهان باشد حکیم خاقانی فرماید شعر همت
بر بسته کیهان جوز آب . تنگ حلق و ز کیهان حکیم . و کهان مخفف اوست
مثالش منوچهری گوید شعر بود آن همگنان را غرض و مصلحت ایشان . او را

غرض

غرض و مصلحت شاه کهانست کزویدن بفتح کاف و سکون زای تازی
پرستش باشد کرزدن بضم کاف و فتح را تازی و دال و سکون
را اجاره جوی باشد کرطرخون بفتح کاف و طا و سکون را و خای فارسی
نام قرقچاق گویند کشان بفتح کاف و نام ولایتی کشفتن بضم کاف
و شین پژمرده شدن و کشودن باشد در نسخه میرزا اکشن
بفتح کاف و سکون شین بسیار و انبوه باشد فردوسی گوید نظم
اگر کشن کرد و مرا دستگاه . بعزو بنام جهاندار شاه . دگر سبز
ترآمده همو گوید شعر کشن دستکاری و کار فراخ . یکی کلبه سازند
در پیش کاخ کلاسکی در نسخه میرزا نام حلوائیست کمرزن مدبر
دولت بود خاقانی گوید شعر عاشقا از صبح و شام چه رنگ . کم
زن عشق باش و کوکم صبح کنودان بفتح کاف و دال و ضم نون و واو
را فربعتن باشد کنودان بفتح و ضم نون شاهدانه باشد و در رسالۀ
فی الاسامی بفتح کاف آمده کلریون در شرفنامه نام شهریست در ایران
زمین کنذلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه است معین
اما در شرفنامه گوید که این لفظ ترکیست کوهستان مثل ازین سمرقند را
میگفتند اما حالا هر کوهسار را گویند کیاخن بفتح کاف و خای معجمه با یای
دو نقطه تحتانی آسیخته و دشواری و سرسختی کاری کردن و بخش الدین

فخری بمعنی بخیل چرب شیرین آورده وگفته شعر همه اعدای خود را دوست
کردی ﴿ باحسان وبمردی وکیاجن ﴿ اما در نسخهٔ وفایی بکاف فارسی است
بمعنی اول آمده کیان بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد وکیکاوس
ودیگر جمع عرب وکرد یاشند ابوشکور راست گوید شعر همه بار بسته بروین
آسمان ﴿ که بر برده بینی لبان کیان ﴿ ودر نسخهٔ بمعنی ستاره ونقطهٔ پرکار
نیز آمده کلکین بکسر کافین وسکون لام تاریکی باشد ودر جویدبا هر دو کاف
مکسور تاریکی وکیسه باشد وبفتح کاف دوم نیز آمده ودر شرفنامه کلکین
بلام بمعنی کینه وتاریکی آمده کلجان بفتح کاف ولام جمله نخی را گویند که گاو
وگوسفند وامثال آن را چرانند وبعربی سراج گویند کالدان یعنی سوی که
زنان فتیله که میرسند در آن نهند کن بکسر کاف بخیه باشد واورا
کلمه نیز گویند وبعربی عرزه خوانند بضم عین وسکون را وفتح زا کیان فبان
باشد که کرسنون وکرستوان نیز گویند کدین همان کدنک مرقوم
کرینین بوزن ومعنی کرنجین کتابون بفتح کاف وضم با نام دختر قیصر روم
که در حبالهٔ لهراسب بود دقیقی گوید شعر چونا گشتاه سخرباز طلعت او
اسفندیار بار ﴿ زاز طلعت کتابون کرافان نام سرهنگ افراسیاب
کپیدن بکسر کاف ویا وسکون دو یا خطی از جائی کشیدن کفتن
وکفیدن هر دو بفتح کاف از هم باز کردن وشکافتن باشند کلندین بفتح

کاف ولام وسکون نون وکسر دال کافتن باشد کوفین بضم کاف
وسکون فا لفظی باشد کهان بکسر کاف در نسخهٔ بمعنی ضد یو باشد یعنی
خداوند کولاویان بضم کاف وکسر واو ویا دو نقطهٔ تحتانی پهلوانان ولاوران
را گویند کذا فی النسخه کیاکن بفتح کاف اول وکسر دوم مخالف وناموار
کمردون قوس وقزح باشند کمکان بضم کاف وسکون میم کوکمی باشد
کلاسدن بضم کاف وسکون نون افشاندن باشد کران بفتح کاف
کرن بضم کاف وفتح را هر دو اسپی را گویند که رنگ میان زرد
ونور بور کیوان زحل باشد ودر نسخهٔ بمعنی فلک زحل نیز آمده کلیون
بضم کاف ویا جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند کشور زبان
بکسر کاف وزاء معجمه وسکون شین ورا برزکان باشند کن بضم کاف
کون باشد کریمان نام پدر نریمان پدر سام کربان بکسر کاف
ورا جمع همان کرجان مرقوم که گذشت مع الواو کرنجو بفتح کاف
ورا وسکون نون کابوس شیخ آذری گوید شعر زنانکه یار پری
بزمن اهن دنه جو خفته فتنه تا که کرنجو کرو بفتح کاف وسکون را مهمله
دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری گوید شعر بکار خصم فرو
برد کین تو دندان ﴿ چنانکه گرد برون از دهانش کیر کرو کافیو بکسر کاف
وسکون یا حطی وضم لام نباتیست سست وساق باریک دارد وآنرا حرجم

کلاف

تیر گویند و بعضی شاعر خوانند بضم شین معجمه و کسره عین مهمله عربان
هر گاه کسی بسیار ضعیف شود گویند عود شاعر کنشتو بفتح کاف و نون
و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری گوید
تو خوش نشین که اعدای تو بشستند : ز ملک دل بصابون و کشتو :
و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام و سکون حاء مهمله و کشتوک تیر
بنظر رسیده کاو بمعنی گاو میدان باشد خواه زمین را و خواه غیر آن
و دیگر بمعنی دلیر و گرد و شجاع باشد شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر
که گاوه صیت شوکت و مردی شنود : بر خویشتن بگریستند هیچ نام گاو
در بحر و کان جوی بهشت جوراو : و زهیبت باورت بره و بهر دو
را مطلق کپشو بفتح کاف و با و سکون سین و ضم تا بمعنی همان کپست مرقوم
شمس فخری شعر یا باغ آرزوی دشمنانت : سراسر میوه‌ها با دا کپستو
کابونا دان و متحیر و ابله را گویند اقبالنامه نظم شبی مست شد آتشی بر فروخت
بکوی بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر جنازه گران
را گویند کتو بفتح کاف و تا مرغی باشد که آنرا سنگخواره تیر گویند کشنو
بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و تیر گیاهی که ازان رسن تابند و آنرا
کنب تیر گویند و گذشت کلو بفتح کاف و ضم لام صاحب حملها باشد کلاوه
بضم همزه غوک شده و کلاپیر گویند و در اداة الشعرا کلاو بسکون واو آمده

بوزن

بوزن جگاو کنشو بفتح کاف و سکون نون و ضم سین انگور خام
را گویند کیبو بکسر کاف و سکون یا و ضم بای موحده پرنده ایست که
آنرا دینار گویند و در شاهنامه گوید کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف
دارد و آشیان بر درختهای زند که گویا از ریسمان بافته اند و دران
بچه کند گندزد بضم کاف و را و سکون دال مصطلحی باشد گند و
بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی باشد کنو بفتح
کاف و نون همان کنو بمعنی آخر کمبو بوزن زلیو همان بمعنی کتو که
مرغ سنگخواره باشد کیلو بکسر کاف و سکون یا و ضم لام جائی که آب دران
جمع شده و او را کول تیر گویند و بشرح گذشت و در لسان الشعرا بجای
لام کاف آورده کندرو بضم کاف و را و سکون نون و فتح دال
وزیر ضحاک بود فردوسی گوید نظم ورا کندرو خواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیداد گام کانیزو بکسر نون و ضم را مار زیونی
و آن دارو ئیست که در استسقا بکار آید کاغنو بسکون غین و ضم
نون کرمی باشد سیاه و سرخ و آنرا زهرناک باشد و بعضی آنرا خرزهره نیز
گویند و کاغنه نیز بهمین صفت مع الها کاهم و کاهنده کابنه بسکون با
و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را
هست روشن از وجودت کابنه کاتوره بضم تا و فتح را مهمله سرگشته باشد

همو گوید **شعر** دو دستش عاقلست و بابرجا: و ثمنش ابهت و کلا تو ذ
کار آگاه معنی باشد که اخبار باز ساز ند حکیم انوری فرماید **شعر** زبهر آنکه ز
تقدیر الهی آید: ز بهر دلی بفلک بر هزار کار آگاه **کاره** بفتح را تار زی
شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیز از آن آویزند
تا صید برمد و بدام آید و نیز سایبان را گویند شمس فخری فرماید بهر دو معنی
سپهر نیلگون با این همه قدر: سرای شاه عادل است کاره: بپای
خود بدام آید نخجیر: اگر او ز نام او سازند کاره: اما در نسخه وفائی و در تحفه
بمعنی سر سایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند
مطلق سایبان **کاله** معروف **کاله** بفتح لام کدوی شراب باشد و بمعنی
فتیله که زنان بپیچند برای رسیدن نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز
آمده این معنی شمس فخری گوید **شعر** اگر جالیز اصطناع ترا: نبود مهر
و مه بجز کاله **کالفته** بفتح لام و تا آشفته و دیوانه مزاج باشد شمس فخری گوید **شعر**
همیشه دشمن درگاه جاهش: ز احداث زمان کالفته باشد **کالیوه** اسم
و سرگشته باشد شاعر گوید **شعر** چون شدم نیم مست و کالیوه: با طل
آن ز و زمین من حق بود **کامه** ریچالیست که در خوزستان نیک سازند
کاوه نام آهنگر مشهور و دیگر نافه را گویند و این بسیار عجیب **کلخچه**
بوزن غنچه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد شمس فخری گوید **شعر**

مرکز

مرکز مثل زند کسی از وی حسود را: نسبت کند بعیسی کس هیچ کلخچه زا: و در فرهنگ
نام خرد مرید نیز دیده و در موید کنجب بفتح کاف و جیم فارسی و سکون
با بهره و معنی آمده **کنبه** بفتح کاف و با ر مشدد و بغیر تشدید بمعنی
شیشه حجام باشد همو گوید **شعر** شهنشاهی که تدبیر ضمیرش نهد
بر پشت مهر و ماه کنبه **که** خانه باشد **کده** بمعنی کوزه شراب را گویند
استاد رودکی گوید **شعر** سیل می از سرخ خم برکش: در کدو نیم کن
به پیش من آر **کده** بضم کاف و فتح دال کام و ملاذ باشد شمس فخری گوید **شعر**
اگر طفلان نامل را دایه کام و مراد: خر بنیر و شکر مدحش کنند بدکده
و دیگر چوبکی باشد که بکلندان افتد تا بکلید در و انستود طیان گویند
شعر در کلیدان نبود سخت کده: باز کردم در و شدم بکده **کراشیده**
بفتح کاف و کسر سین تباه باشد و نیز بمعنی کار پریشان آمده اعمی
گوید **شعر** تا با تو جدا گشتم از کوی تو: کراشیده و تیره شد کار من
کراه کناره و نهایت باشد **کرابه** کرنش باشد یعنی سو سمار و در نسخه
وفائی کربه نیز بمعنی آمده خنالش رودکی گوید **شعر** چارغنده کر
سر با گردمان: خورده اشان بوست اوی مردمان **کرنه** بکسر کاف
و فتح نون ماریست که او را اشترخوار گویند **کرچ زراه** پیاده باشد در نسخه
وفائی **کروه** بفتح کاف و واو و سکون را دندان میان تهی و کاواک باشد

کشنه بفتح کاف وسین چند معنی دارد و در نسخهٔ وفائی اول خطی باشد
که بکشند و دوم نام گدایان باشد سیوم پایان گشنه بکسر کاف
سکون سین معجمه وفتح تا کاشته و دیگر میوهٔ خشک را گویند چنانکه
سوزنی گوید شعر تا وی ترا بی تو دل از غم * هد و نیست چون مرده گشته
کربس بایه نام نباتیست که بر ساحل دریای هند می باشد و اورا انگشتان
کربش شنیه کرده و معنی کربش گذشت و ازان انگه تیر گویند کمیته
بکسر کاف وفتح تا مشدده زیم نقره باشد که بعربیه خبث الفضه گویند
کرزه بضم کاف وسکون را مهمله وفتح زا معجمه رسنی باشد که به پیل
راست کرده باشند و لحته لحته کرده و کنارهای او را مرز خوانند کف
بفتح کاف وفا همان کوزر که پیشتر گذشت یعنی خوشهٔ غله که خرد نشده باشد
بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کلکب بفتح کاف اول و جیم تازی و
سکون کاف دوم پنبه دانه باشد و بعربیه حب القطن گویند کنشکینه
همان بمعنی کشکین مرقوم پیش فخری گوید شعر کند هر که ضمیرت ز الفعالی
بدنیا و بدین کشکینه او کفته و کفنده هر دو بفتح کاف ترکیده باشد
مثال اول شاه ناصر خسرو فرماید شعر گل سرخ تو کفته بر باد کوی * رزدن
کرد خوری سراز سبزه چادر * ومثال دوم مسعود سعد سلمان فرماید شعر
کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه * ابر با سر شکسته باد با پای فگار *

زان

زان نهنگ کوه شخص و زان بزیر چرخ دور * زان میون بر سیر و زان
عقاب بادسار کلابه بفتح با زاری ریسمانی باشد که بر چرخ جولاهه پیچند
تا جولاهه بکار برد شمس فخری شعر بود مردمان اهل سهزا * پیچ چوبی
بر ریسمان و کلابه * کلانه بفتح تا دو نقطه ده کوچک باشد کلارنه بفتح
را فارسی عقعق باشد که بشیرازیان فالیجه گویند و کلاغ پیسه و غلیه
نیز گویند شمس و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید شعر حسودت دید
ماشدت بر ادی * بمی چشم کلاژه یک دو بیند کلت بفتح کاف و تا
حیوانی که بریده شده باشد از هر جنس که باشند ابو شکور گوید شعر نباه ددان
کلته روباه گفت * که دانا زد این داستان در نهفت * و بمعنی دم
بریده نیز آمده شمس فالد گوید شعر رستم ز دست کژدم بلکن نوای حسود
می پیچد و می کشد از غم چون مار کلته دم * و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده
مصرع معانی کلته همچون پیش از آن کنه بفتح کاف و نون جانوری
که در چهارپایان افتد کبنوره بوزن طبنوره و مکرر و دستان و تبل
بوده باشد شاعر گوید شعر چو ندارد غایتی ای نا مجو * تنبل و کبنوره
دستان و کنجاره تفل هر چه از و روغن گرفته باشند ادر مروزی
گوید شعر معرکه دام بودی زنخدان سیف * تا سه کردی زنخدان را
چو کنجاره شدی کنده بفتح کاف معروف و دیگر امرد درشت قوی

جشنه را گویند و دیگر مقامی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت
مسافران راست کرده باشند و آنرا بوم کند نیز گویند و خندق را که
معرب کنده باشد کندوره بفتح کاف و را مهمله و سکون نون
و ضم دال مهمله سفره پوستین باشد ابو شکور گوید شعر ستادن
دران کوی آزاده وار: دران کوی افکنده کندوره خوار کنغار
بفتح کاف و سکون نون با غین معجمه و فتح لام قحبه باشد شمس فخری
گوید شعر احتساب تو داد بر داشت: از جهان رسم کنغار و کنغاله
و بضم کاف آورده و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و محله نیز آورده
کبله بفتح کاف و با و لام ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر اعظم
جمال دنیی و دین شاه ملک بخش: ای عقل با کفایت و فضل تو کبله: و در
کنه کنند بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی آمده کواره بفتح کاف و را و بضم
کاف نیز آمده سبدی که دران میوه کنند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور
عسل و کاسه از گل پخته نیز آمده کواده بفتح کاف و دال مهمله در شرفنامه
چوب زیر در آمده کواره بفتح کاف و را معجمه چوبی که گاو بدان رانند کوازه
بفتح کاف و زا فارسی طعنه باشد شمس فخری گوید شعر شهنشاهی که
بر سلطان اجرام: زند رای منیر او کوازه: و بتشدید واو نیز آمده کسی
گوید شعر ای کم شده و خیره و سر گشته کسان را کوازه زده بر تو اهل یمن.

بفتح کاف و لام [illegible] در نسخه [illegible] کبسه

کمتال

کمتال و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام
نیم پخته نیز آمده کوره بفتح کاف و را مهمله زمینی که سیل از کنده‌ها شده
و کوها بهم رسیده و گل در و مانده شمس فخری گوید شعر باد بانی
همیشه تا باشند: کوه و دریا و گرداو کوره: و بمعنی آتشدان معروف
و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف و فتح را
و زا مرغکی کبود باشد که در آب ماهی بند است و رودکی فرماید شعر
باز شکار جو بر ربت شد از شکار: و زکبر شکرد سوی کلک کوزره
کنب بکسر کاف و سکون با و خطی و فتح با نام نباتست که ماننده
عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه او بتوت شبیه باشد و بعربی عشق
گویند بضم عین مهمله بوزن سنبل کوزه بضم کاف و فتح زا و فارسی
خر سفید رنگ را گویند و بعربی قمره گویند کوخ جولاهه را گویند
شاکر بخاری گوید شعر نفرین کنم ز درد و فغان این زن را که داد
کبر و مرتبه این کوخ نه را کومه بضم کاف و فتح میم نشیمن گاه پالیزبان
که کازه نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه ببندند
چون دام و کاه بدان کشند استاد دینی گوید شعر باشد کسی که دزد ازان
ابرانی پوشد از کونده کنسه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی
که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دکی نیز گویند و در تحفه بوسه بضم با و فارسی

و فتح سین نیز بمعنی آمده کیله پیمانه باشد کشفته بفتح کاف و
سین و فا پژمرده و پریشان شده عبد الواسع گوید شعر شکفته بدم چون
بنفشه از رخت : کشفته شدم چون بپای آن گیاه ؛ و در نسخهٔ میرزا بضم
کاف و سین آمده کاخه بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا
بمعنی برقان نیز آمده کازیره بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله دانه که بعربی
احریض گویند کارتنه عنکبوت و شنلیبه را نیز گویند که بعربی حلبه
خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده کالبخنه مرغیست نامدار
نامدارست و نیز رنگ برخی اهم پخته باشد و ازا سبز رنگ نیز گویند
کاکنه و در نسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پرد و آنرا غوک نیز گویند
اما در سامی گوید که کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و کاغو
نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول
آمده و گفته که او را کاوته نیز گویند کاره بوزن پاره ما قرقرها باشد
کالیده موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته و از ما بستن
بستان شعر از بس پدر کی موی کالیده نبدی سر که بر روی مالیده کامه
بند را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و در شنا بران انگیخته
و برگشته سبز باشد چون با دو آفتاب برود و زرد سرخ شود و بمعنی آرامش
دلکام باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر اگر نامدن دم زنی

بکرمان : برآید همه کامه بدگمان کانه بفتح نون برابری باشد
با کسی در مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم کاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا ام
کردن باشد کسی که چشم از من بگرداند کذا فی المؤید کواره بضم
کاف و واو و رای مهمله جامه کهنه پاره پاره باشد کجزده بضم کاف و فتح
جیم فارسی و دال ساکن با چنوا باشد کربه بضم کاف و بفتح ها
دکان باشد و نیز نام روبنده ایست که آنرا کرگز نند کروه برکوه نام
یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه برکوه باین سبب گویند که طبق طبق
برهم نشسته باشند همچو کوه کرته بکسر کاف و فتح تا علفی باشد که
ازان جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار دارد و شتر با و
او را اشترخوار گویند بتطرسیده کریجه بضم کاف و کسر را
و فتح میم فارسی خانه کوچک شعر و انشت نعمان یکی کریجه
تنگ : چون کلوگاه نای و سینه چنگ کرزماه بضم کاف و فتح رای زای
در نسخهٔ میرزا گیاهیست خوشبو و نیز آبادی گشت را گویند کژه
بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن دندان روان آویخته باشد و
آنرا لاده گویند که لجیدان افتد بجهت استحکام کشنه فرمان
سلاطین و منشور باشد در نسخهٔ میرزا کشته بوزن پشته حیوان
بالان افکنده را گویند کشته بفتح کاف و سکون شین و فتح نون

کیاهیست سماروغ مانا و در موید الفضلا دارویی باشد که آنرا
کشنیج نیز گویند و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی از سماروغ آمده
کلاله بضم کاف موی پیچیده کلنبه بضم کاف و لام و سکون
لام و فتح با حلوله حلوا و غیره باشد کلندر بضم کاف و فتح لام
و دال و را مرد درشت اندام شمس فخری گوید شعر چرخ بند قدرت
نیروی او نیافت : با آنکه هست بند نهاد و کلیدره کلوته بضم
کاف و لام و فتح تا حلقه دام دختران دوشیزه باشد در
پنج میرزا و در موید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقه دام و دو یک
دختران دوشیزه آمده کلونده جبا و برزک باشد کلته بکسر
کاف و فتح لام سند و سقف خانه شیخ سعدی فرماید شعر
تو کی بشنوی ناله دادخواه : بکیوان برت کله بارگاه : و بفتح
کاف بیوفا و هرجایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح
موی جمع کرده و با یتخفی بکاف فارسی نیز آمده مثال معنی اخیر شاعر
گوید شعر جای جایها شکن شب پوشت : دام دلها کله بر
شکست : و نوعی کله بکسر کاف و لام مشدد پرده تنک و
پرده که همچو خانه بدوزند آمده کلانه معنی باشد یعنی کار بر کن
شمس فخری گوید شعر برون آرد هزاران بحر کلکش : بدان

صورت

صورت کلمیح را کلانه : و در اکثر نسخ باین معنیست آیا میرزا ابراهیم
بمعنی جایی آورده که جانکنان بجهت امتحان آب در زمین فرو
برند کنانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل شعر
بروزگار تو نو شد سراسر جهان کهن : کنانه گر شود آن هم بروزگار
تو نماد کند موی بضم کاف و میم موی دراز یعنی مویی که چون
طفل نزاید بر بدن او باشد و در سامی مسطورست کند موی
اول ینبت من اریش و الشعر کندوالا بضم کاف و سکون نون
و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی کریه خوانندش
کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند حلاق گوید شعر قدر
تو بر فرق فلک افرشت : جرم نو بر پای دشمن کنده باد : و دیگر
غول بیابانی را گویند کواس بفتح کاف و سین گوند و صنعت باشد
کواسیم بضم و فتح کاف و کسر لام غلط بلیده و گشت باشد کواننده
بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد کوباره بابای
فارسی کله کاو و خر باشد سلطان شمس فخری گوید شعر بکمترین بخشش
زهمت شاه : صد هزاران دست و کوباره کوپله بضم کاف و
سکون واو و فتح با فارسی و لام موی کله مردم و دیگر
بمعنی تقل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن

عمعق گوید شعر چند پویم گرد عالم چند ۞ چند گویی طریق پویانی
تا کی از بهر قوت و شهوت ۞ همچو کاسه لیسی بخانی کوالعنجه بضم کاف
و عین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه
نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند گیاده بوزن پیاده در تحفه
بمعنی رسوا باشد کسمه بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله یاد شده
فارسی که سبزه آنرا خورد و اشترغاز نیز گویند کسمه بفتح کاف و میم
و سکون سین سر موی اسپ وغیره که بعوض زلف بر روی آویزند
کمان کهسه معروف و کمان مهره و کمان فرو همه نیز گویند و بعربی قوس
بارق و قوس جلاهق خوانند کلندوره بفتح کاف و لام و ضم دال تا:
کوزه و کاسه طین باشد کتاره بفتح کاف و راء مهمله حربه است که
هندیان دارند امیر خسرو فرماید شعر سر آن دو چشم کردم که
چو هندوان رهزن ۞ همه را ز نوک مژگان زده برجگر کتاره ۞ و کتاله
بلام نیز آمده منشانش شاه نام خسرو فرماید شعر تا گل در کله جو:
عروس پنهان شد ۞ ابر بنه شد دست و باد و لاله ۞ نرگس چابکی چون
بلاله نگه کرد ۞ چند برآمیخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارز تورانی
که از فرزندان تور بوده کبوده نام چوپان افراسیاب کی ده و کیاده
معروف و آنرا افراوه و کراته و کراده نیز گویند کراته بفتح کاف و نون

کنار

کنار و دیگر مرغیست سیاه فام که شیر شوانه پرید و در مؤید گوید که ایه
بیای خطی باین معنی آمده کربسه بفتح کاف و با و شین معجمه کربه بفتح کاف
و با کرباشه بفتح شین معجمه همان بمعنی کربسه که مرقوم شد کلبتره
سخن نادرست و ناخوب حکیم انوری فرماید شعر او نوا کی گفت
لیکن کلبتره ها راجع کن ۞ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری کاسه
بفتح کاف و سین کاسه چوبی پهن که پیش شبانان و گدایان دارند
و آنرا کمانشه و کاسه و کچکول نیز گویند کسجده یکی از اجزای دارو
چشم باشد و در موید گفته داروئیست که بتازیش عنزروت خوانند
کویب بضم کاف و فتح یاء دو نقطه تحتانی گیاهیست شیرین که
آنرا خورند کوهه و کوه چین و پس زین و موج آب و قله کوبه
بوزن بیشه ظرف دوغ باشد کبوه بفتح کاف و راء و سکون باء و
بکسر کاف کفش چاکی و باین معنی بکاف تازی نیز آمده و در شرف نامه
سبزه باشد که برگ او معزدار میشود و میوه آن خوب و خوش
میشود کاشه بفتح شین بیخ نمک باشد شاعر گوید شعر گرفت آب
کاسه رنگهای تخت ۞ چو زرین ورق گشت برگ درخت ۞
و بمعنی کاژه مرقوم نیز آمده کلیزه بفتح کاف و زاء تازی و کسر لام
سبو باشد شاعر گوید شعر چو کرد او کلیزه پر از آب جو ۞ بآب

کلیزه فردوست روی مع الباکی پادشاه بلندقدر را گویند
واین نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند کاسموی بسکون سین سیلت
خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون لام شمس فخری
گوید شعر زبان در کام اعدایش چو خنجر مژه در چشم دشمن کاسکو
کستی و کُشتی هردو بضم کاف زنار باشد شمس فخری گوید شعر
چو دین را تربیت فرمود رایت همه کفار بگسستند کستی اما در نسخه
میرزا همین کستی بسین مهمله با بمعنی آمده و شاه ناصر خسرو نیز
بسین مهمله آورده و با حسی و بستی قافیه کرده و گفته شعر تو با ترک
سبک زجی سوی دانا اگرچه تو کمر بستی و دستار کستی بفتح کاف
و کسر نون مخفف کاستی حکیم انوری فرماید شعر رواج کرد ست باستیزه
روی طبع خواص شکر آرد مزاج کستی را کفکلی بفتح کاف و تا و کسر زای
فارسی کیفنه بودن و ترکیده شدن کوزکان کاف دوم فارسی سیحتان
باشد کوزکانی بزاء معجمه مشدد کلی بضم کاف و کسر لام مرضیست که
آنرا حوزه نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کلی کلین باشد
شمس فخری گوید شعر شهنشاها اگر بر پیل شدی بروی اقران کمیت
کلی را کندور بفتح کاف و ضم دال و سکون نون و واو دستارخوان
باشد که بیش از کبر ند شمس فخری برای خوان نهند فلک بست قفا

کنز

کند زاطلس و والای چرخ کندوری کوژ بضم کاف و کسر زاء معجمه
انگیر و ثمر را گویند کاخ مشری در نسخه میرزا قوس و حوت و آسمان
ششم باشد کرکز بضم کافین استخوان نرم که عرب اورا
غضروف گویند کلاسکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبخت
باشد و بر کلاغ ان سیه اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار
نشیند شاعر گوید مثال معنی اخیر را شعر همه زمین کلاسکی نخورد بخشم
زبس که بر سر ایشان فرو نشست غراب و بخاطر این ضعیف میرسد
که چون کلاغ را کلاسکی میگویند باید که کله بکاف فارسی باشد
اما در موید الفضلا و شرفنامه و در نسخه میرزا بکاف تازی آمده کشور
خدای معنی پادشاه کشنی بضم معروف و سین مهمله نیز آمده است و در
شرفنامه و در موید قول خود این بیت مسعود سعد سلمان را آورده
که با شین قافیه کرده و گفته شعر بیل روزی که چون کمند کشتی
بنهاد پیل را دو هستی کالبوی بسکون لام و ضم بای تازی کالیوه بود
یعنی سرگشته و متحیر کرای بفتح کاف و تشدید راء مهمله حجام باشد
کلیکی بفتح کاف و کسر لام کلیک باشد یعنی احول کلگری بفتح کاف
و سکون کاف دوم نام شهریست در هند و سند کنبی بکسر کاف
و بای فارسی شده بوزینه باشد کدیور دهقان باشد کافوری در نسخه

پیر زال است و یونه نیز گویند و بتازیش اقحوان گویند کوناموی
نام بازیی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و موی در میان
آن نهان کنند و بعد از آن آب بران خاک ریزند و گل کنند و بر
دور آن نشینند و موی را طلبند هر که بیابد گرو او برده باشد و بعربی بقیری
گویند و بضم با و فتح قاف و تشدید و سکون یا و فتح را و دو الف
و میم و سکون نون محترم و عزیز باشد کالوند بضم لام و کسر نون نام
گیاهی باشد که بعربی سعتر گویندش کریز بضم کاف و کسر را و زا
قریه‌ای باشد که بار او دهند و بر منخیر را نیز گویند که قوای او فتور یافته باشد
کذا فی المؤید باب الکاف الفارسی مع الالف گرواز بورن
فرواکردان باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر ماند نشد شستیم و گسسته
سوده : تا مانده و نا سوده چرخ گرد اگردنا بکسر کاف و سکون را و دال
سیخی باشد که مرغ را در آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب
حکیم سوزنی فرماید شعر آتش سنان نیزه چون گردنای اوست
دشمن چند مرغ گردان بر گردنا گرا بفتح کاف و تشدید را
مهمله در نسخه میرزا بنده باشد گونیا تخته مثلث که خطوط بران کشنده
باشند و معماران دارند و بدان راستی و کجی بناها دانند گنج خضرا
نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد گزا گزنده باشد گردنا بفتح کاف

وسکون

و سکون را و دال کردالنی رباب را گویند مع البا گوناب سرخی
روی زنان که گلگونه و غنجار نیز گویند گوداب بضم کاف طعامیست
و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که پزند
گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای هشتگانه پرویز حکیم فردوسی فرماید
اگر نامور گنج افراسیاب : که کس را نبود آن بخشکی و آب گورآب
بفتح و در اکفش نعلین و تو بیش خوریست گوراب بضم کاف
زمین سفید شوره دار که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند
مع التا کرفت بکسر کاف و را حرم و نادان باشد بخش فخری شعر
تو همچو آفتابی و به خواه سیر نبود بر آفتاب حضر او کرفت
گران زشت یعنی متکبر و کاهل گشت بفتح کاف زشت و قبیح باشد
سمو گوید شعر از عتاب ای ها نی زنده کرد : به پیش صورت خوب بود
گشت گونشت بضم کاف و کسر با کونجه و کوفته باشد گرنیت بکسر
کاف و سکون را زنار نی و فتح با آنچه از رعایا کفره گیرند و بعربی
جزیه گویند کنگ درخت قبله مردم چین که در سوقت کنگ نیز گویند
و بعربی بیت المقدس خوانندش بهنامه نظم نجایی رسیده سر چنگ
به بیت المقدس نهاد روی : که بر پهلوی چون زبان ها نند : همی کنگ در
هوختش خوانند گذشت ترجمه عبره و دیگر معنی بعد آید گویند گذشت

آن یعنی بعد از آن شاعر گوید شعر گذشت خبر تو مر کرکس آسمانی دید : حجاب
کرده دو خورشید را ز تیغ کر ... گنگ بهشت شهریست در حدود شرق
از بلاد ترکستان مع الجیم کرکانج نام خوارزم باشد حکیم انوری فرماید
اگر ای خاک خراسان و ای یزدانت نجات : از بلای غزت خاک ره کرکانج
و نجات کولانج بضم کاف و سکون نون حلوائی باشد که آنرا لابرن
نیز گویند و شیرازیان کولاح گویند شمس فخری گوید شعر بخوان
نعمت او از چار پهلو شد : زبس که خورد مربا و قلیه و کولانج کرنج بضم کاف
و کسر را برنج باشد که بعربی ارز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر
با مسجد و با خوردن چون سرکه و ترفی : با مسخره و مطرب چون شیر
کرنجی : و در موید زفرهنگ قواس نقل کرده که کرنج گوشه را گویند
از آن خانه و آنرا بیغوله گویند کرکیج بفتح کاف و سکون را و یاء
کاف دوم فارسی نام شهریست کنک دژ بکسر کاف اول و
سکون دوم و فتح دال و زا و را نام کنک که در نوحت که گذشت
گوشت آبنج یعنی فلانی که بان گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر
کاف احمق و سرگشته معجب و خودستا باشد شمس فخری گوید شعر
از فلک با رفعت و تعظیم تو چون خاک پست : وی خرد با دانش و تدبیر تو
معیوب و کیج کنج بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد حکیم انوری

کوید

گوید شعر آسمان بخ گال از خاک عالم بر کشید : تو زنج بیرون کرد
من کنج و تعفظ کاست مع الدال کرد بضم پهلوان و دلیر باشد کلوند
بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بجای تحفه فرستند شمس فخری
گوید شعر تحفه دوستانت را کردون : از مه و مهر ساخته کلوند
و در شرفنامه کلوند لیست که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی
باشد کرنند بفتح کاف و نون و سکون زاء معجمه و نون دوم جوال
کاه باشد گزاید بفتح کاف و یا یعنی گزد خسرو شیرین شعر یکی بر
خورد کین جان میفزاید : یکی کم خورد کین جان می گزاید گراید
بوزن براید یعنی میل کند شمس فخری گوید شعر نهند تا توان سایه که کردون
نیارد که جانب سر گراید : و دیگر بمعنی آهنگ کرد با یعنی قصد کرد
گوش کرد معروف و بمعنی نگاه کرد نیز آمده مثالش اقبالنامه شعر
کلاغی تک کبک را گوش کرد : تک خویشتن را فراموش کرد
کاوزاد یعنی میراث رسید اقبالنامه شعر بهندوستان بیر از
خردمند : بدر مرده را همین کاوزاد کرور بضم کاف و فتح را
و سکون واو در نسخه میرزا جادر باشد و آنرا کرنیز نیز گویند گنج باد آورد نام
یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز نیز نوایی و لحنی باشد از جمله سی
لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو باد از گنج باد آورد راندی : ز هر

بادی بس گنجی نهند گنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است
مثال هردو گنج را فردوسی گوید شعر دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه ماندند دگرانکه بدسا دور دبزرگ که خوانند
نامش توان سترگ مع الالف گوهر معروف واصل ونژاد ودیگر در نسخه
وفائی بمعنی بدل کردن وعوض کردن نیز آمده واین معنی عربیست
گاو میش بفتح واو جاو شیر باشد واورا در شیر نیز گویند گنج باد
نام گنجی که پرویز منسوب بزرگی یافته بود وگویند که آن صد
آفتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر وآن از دفاین سکندر بود
ودر موید الفضلا گنج گاو نیز گویند گران سر یعنی متکبر وبمعنی سیاه انبوه
نیز آمده در شرفنامه گر بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند
وبضم رود بیست بر سرحد ولایت عمان گرنج بنفیر یعنی شیر برنج
که می پزند گلشهر نام زن پیران ویسه گونشیر بوزن بناشیر
نام ولایتیست در شرفنامه گماد بضم کاف جورنده غم وباده و گود
عبارزین هردو را کاف گویند گستر پهن کننده وامر از گستردن
ودیگر در نسخه میرزا بمعنی فارسیاه آمده ودر موید بمعنی ابرص بفتح کاف
تازی آمده گویر در شرفنامه ونسخه میرزا بمعنی شبگاه که اورا بایگاه نیز
گویند وگو راب مذکور که سراب نیز آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده

کاورز

کاورز صراحی که از زر ساخته باشند خاقانی فرماید شعر چند جوای
زآهوی سیمین کاورزین که میخورد دگلنار گزار بضم کاف وبازای
تازی نشتر حجام باشد گوش دار یعنی نگهدار و می فقط کن بهشنامه شعر
دراندم که اسپ افگنی هوشدار سلیح وهم آورد را گوش دار
مع الزاء گراز بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم
پل بزرگ که در حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند وریسمانی دران
بسته گشتی وزران زمین بآن راست کنند استاد عماره گوید شعر
مرکب ومجلس وشمشیرها اندسمی انکه سرو کارش هم با گراز و درخت
دگراز سیوم تبخی که از حرارت پیدا شود وبیشتر زبان را افت در رو
زادن واقع شود بوشکور گوید شعر هرچه بگوزدی نو گوارید باد
گشته گوارش همه بر تو گراز شمس فخری نیز گوید باین معنی شعر
زتاب آتش حسرت جبان شد چو دو که از حرارت بیچاره شد برنج
گماز چهارم کوزه بهی باشد که بزرگان در غلافی گذارند چو گوید
شعر مران گراز که لب شاه بر لبش نهد شود زلال خضر آب در دهان گراز
پنجم بمعنی خرامیدن و تبختر باشد ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند را
بان رانند باین هردو معنی شمس فخری گوید شعر بود در روضهای
عیش وطرب هزار سال دلم هم بدین نمط بگراز بشوی وی

عروس ظفر زکرد فاش ٭ بکوبت ارک اعدای مملکت گراز ٭ وهفتم
بمعنی امراز خوابیدن گراز بمعنی بجزام ودور شرف ٭ مه بمعنی شجاع ودلاور
نیز آمده وصاحب تحفه بمعنی تبر که زنار زنان باشد وکوزه سرتنگ گوار بواو
آورده واین اندک دورست بواسطه آنکه او درین قول منفردست
وجمیع ارباب لغات برین رفته اند اما در نسخه وفائی بمعنی چوبی که گلابان
راننده بواو وراهر دو آمده وگفته که او را خوگوار نیز گویند گودرز نام
کسیو ونیز نام یکی از مرغانی که در آب باشد گرگور بفتح کاف اول وضم دوم
آن نیز جاری وسکون را مهمله ضابط ولایت را گویند ونیز نام بعض
که بیاری پیران ویسه آمده بودند گرز عمود ودیگر در تحفه بمعنی دسته
ناودان آمده مع السین گاورس طرفی باشد که درو دروغ کنند ودرشرفنامه
گویس را نیز بمعنی آورده وبشین معجمه نیز گفته گنج عروس یکی از گنجهای
خسرو پرویز ومخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بوده نام
همه درین کتاب در مقام خود مذکور شد اما چون متفرق بود
اولی والنسب آن بود که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم کرده تا مطالعه
کنند کان را معلوم شود اول گنج عروس دوم باد آورد سیوم
دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم سوخته ششم خضرا
هفتم شاد آورد هشتم گنج باد که گنج گاو نیز گویند وحکیم فردوسی

درین قطعه ذکر هر هشت فرموده شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس
زچین وز برطاس واز روم وروس ٭ دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص شه ماندند ٭ دگر آنکه نامش اگر بشنوی ٭ بخوانی ورا
دیبه خسروی ٭ دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب
دگر گنج کش خوانده سوخته ٭ کز آن گنج بد کشور افروخته ٭ دگر
گنج که در خوشاب بود ٭ که بالاش یک تیر پرتاب بود ٭ دگر
خضرا نهادند نامش روان ٭ همان نامور کاردان بخردان ٭ دگر آنکه
بد شادآورد بزرگ ٭ که خوانند نامش گوان سترگ ٭ دگر آنکه
بد نام او گنج باد ٭ ندیده چنان دیده روزگار مع الشین گرزش
بفتح کاف وسکون را وکسر را تظلم وزاری نمودن اما شمس فخری
بضم کاف آورده وگفته شعر بگرسر گرانی گرزش توانند که بر داد
از مملکت رسم گرزش گرارش بضم کاف وکسر را مهمله تعبیر خواب
باشد وبمعنی اداکردن سخن نیز آمده گوارش بفتح کاف وبضم کاف
وبعد از کاف گفته اند نیک باشد یعنی لون گشن بفتح رفتار با ناز
وتکبر وبضم بلغم باشد مع الکاف الفارسی گمرک بضم کاف بازوی
دژ وحصار باشد کدک بفتح کاف کیای حرد باشد مع الکاف الفارسی
گاورنگ گرز فریدون که بصورت گاوی ساخته بودند شمس فخری

کوید سنقر خلیده بچشم اندرش کاویان ∴ شکستی تبارک بر پشش کاودرنگ

کلنگ بفتح کاف چند معنی دارد اول شجانه باشد در ترکستان دوم مرغی

بزرک باشد در هندوستان هردو معنی جمع داری کوید سنقر تا چون

بهار کلنگ شد از روی او جهان ∴ در چشم خسروانی دو ره دو کلنگ شد

سیوم خربزه را کویند عنصری کوید سنقر بسانکه سپاه اندر آمد کلنگ

سیه همچو دریا و در وی چو کلنگ ∴ چهارم شهر است در ترکستان پنجم

خم باشد که در بهشت پیدا شود شمس فخری کوید سنقر اگر هلال توا ز

چرخ شکاف سازد ∴ زبار قدر تو در خط محو افتد کلنگ کبرنک نام

دیبیست از اعمال بادرد کاوسنک بفتح سین مهمله چوبی که کاو بدان آشته

کرینک بفتح کاف و سین و کسر را مهمله و سکون یا و نون مغاک باشد

کلبانک بضم کاف آواز بلبل و بانک قلندران که یکبار کنند کوزک بضم

کاف و فتح را بازی کعب باکه آنرا بیرون تیر کویند کونک مصغر

کوش و دیگر صاحب طاره را کویند داور الکام فرد آمده تیر کویند

کول مع اللام بضم کاف ابله و نادان و دیگر بمعنی الکیر باشد کال نوعی

از غله جاورس تیر کویند کرانجل بفتح کاف و دال کاف دوم و سکون

را و نون ابله و بی اندام و دیوث را تیر کویند کاودم مع المیم بوتی

کوچک باشد بانای ماسپین که برصورت دم کاو ساخته باشند در دفت

جل

جلک زنند شهنامه نظم سبیده چو زد بنای روبینه خم ∴ خروش

آمد و ناله کاودم کاوچشم کلی که بعربی عرار کویندش کورچشم بفتح

جامه که بر وی چشم کاو بسیار راست کرده باشند و آنرا بعربی معبر خوانند

بضم میم و فتحتین عین مهمله و با رشید شیخ نظامی فرماید سنقر یکی کور

چشم از پرند حریر ∴ بپوشید و فارغ شد از تیر و تیغ کردبندن مع النون

بفتح کاف و با و دال سکون را مهمله و نون کردن بند باشد رودکی

کوید سنقر بزرگان جهان چون کردبندن ∴ تو چون یاقوت سرخ

اندر میانه کواران یعنی کوارا امیر خسرو کوید سنقر همی زیر بی باد

خون یاران ∴ همی باشد سزای دوستداران ∴ بجون بیدلان

خود ملن خوی ∴ که کس را نامد این شربت کواران کرازان یعنی خرامان

و جلوه کنان و جمع کراز حکیم فردوسی بهر دو معنی کوید سنقر کرازان

کرازان ز ناکاه از زین ∴ که پیرزن نهاد دست بر بور زین کرازیدن بفتح

به تکبر و ناز رفتن کزین بضم کاف کزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد

کویند خلوت کزین و عزلت کزین کولخن یعنی کلخن کوارن بضم کاف

و بعد از کاف واو و را مهمله مرغی که پوست را ضایع کند و آنرا زرد

و بربوب نیز کویند کاویران بفتح زا هوز چیزی که از زهره کاو بیرون

آرند چنانکه حجر التیس را از زهره بز کوی و آن چیزیست که در دو

مشابهت بر خودی بعضی مرغ دارد و چون از زهره گاو بیرون آورند
محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آن را مهرهٔ زهرهٔ گاو نیز
گویند و بعربی حجر البقر خوانند **کرابیدن** جمیل کردن **کرکان** بضم و لام جهت
سنور که تعریب آن جرجان است **کوایدن** بضم کاف بریدن یعنی جدا
کردن و تراشیدن **کرابیدن** بضم کاف مالیدن هر چیز که باشد **کرزن**
بضم کاف و فتح را و دال مایه کردن باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** — **کوار** بضم کاف حکیم باشد م
سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از بی سنگی چو کیلی توز دین بوشنت و
روبین کرده مالکانی **کره کران** نام باری باشد **کماو کماتن** بفتح کاف
و واو و کاف دوم تیز رفتار **کسه** بمعنی ستاره آمده **گنج فریدون** نام
نوایی که مطربان زنند **کراسین** بکسر را و سکون سین و فتح یا میل کردن
باشد **کویان** بوزن و معنی چوبان کذا فی المؤید **مع الواو** **کرکر** بفتح
کاف مفاک باشد و دیگر و دیر و شیار زر و دبل **گنج گاو** نام نوایی و لحنی
از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو گنج گاو را آورد
نوا سنج **:** برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج **:** و تیر نام یکی از
گنجهای ششگانه پرویز که آن را گنج بار تیر گویند **مع الهاء** **گاه** وقت
باشد و دیگر تخت را گویند مثال تخت معزی گوید **شعر** ز گنج چون
بسعادت نهاد روی براه **:** فلک سپرد بدو گنج و ملک افسر و گاه

ودیگر

و دیگر کوی باشد که در آن سیم را ورزند کذا ... می گوید **شعر** جهان
بحرمت تو از عوار پاک شد شد **:** بدان مثال که سیم سره اندر گاه **کند نام**
خط جوان باشد شهیدی گوید **شعر** همه دیانت و دین جو بی ... کن **:** که
سوی خط بدین باشد کند نام **کلیجه** بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی
قرص آفتاب باشد **گنج سوخته** یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوایی از نواهای
موسیقی که از جملهٔ سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید
دلی گنج کشی خواندی سوخته **:** کز آن گنج هر کشور افروخته **:** و مثال
معنی دوم شیخ نظامی فرماید **شعر** ز گنج سوخته چون ساختی راه **:** ز گرمی
سوختی صد گنج را آه **کوز تکافتند** بکسر دال کفن دزد را گویند **کوزه**
بوزن و معنی قوده و جنبه **کوبنده** قائل و زبان را نیز گویند خاقانی گردد
فرماید **شعر** اگر شاه فرمان دهد بنده را **:** که لختی بیم از بند گوینده را
گاوچشم نام دارویست که بعربی آن را عین البقر و عین الجمل نیز گویند **گره**
بوزن زره سبد خود باشد **کرده** بکسر کاف و فتح را و ها آنچه ... باشد
بعضی زنان بر دوک رسیند و آن را دوکچه نیز گویند و بعربی آن را عین البقر
و عین الجمل نیز گویند **کلکونه** مرد و بضم کاف عنجار باشد یعنی سرخاب که
زنان بر روی مالند **گیتی بزد** یعنی بی لب کسی و پادشاهی که در طلب ملک باشد
کوله بوزن عوزه غلوله بزرگ سنگین که در منجنیق سازند کذا فی زفان گویا

[illegible]

بگل بنفشه گل مختوم را گویند که زود صره کرده شود از غایت لطافت
و نرمی کراهه بکسر کاف و را و فتح ها رشید در شرفنامه و نسخه
میرزا گری هم داد از هر ضیا باشد لیلی و مجنون شعر من خود بکرامه کیایی
قانع شده ام ز سیم ما بی گرزنامه بضم کاف و فتح زا معجمه و میم کتابی
که در علم تعبیر خواب باشد گان یعنی کان ضد بستن حکیم فردوسی گوید شعر
تو دل را بجز شاد مانه مدار ❊ روان زمین در گانه مدار گاهواره گهواره را
گویند کونش بضم کاف و فتح ها و یا جانوری باشد که در کوشش دم رود
مع ایبا کهوی بفتح کاف و سکون ها بدل کردن باشد کوری بضم
و نوع نشاط رفتن استاد رودکی فرماید شعر کوری کنم و باده کشم بویم
شاد ❊ بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان گرگ آشتی صلح نفاق و فریب
و حیله باشد کوهرزای در نسخه میرزا بمعنی نیکو کار و هنرمند و عادل و فتح
گنشغ بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه گل تر و خشک باشد گشنی
بفتح کاف و کسر نون رفتن جانور نر بر ماده گشنی بضم کاف سیمان سیل
با الهام فردوسی فرماید شعر گشنی کرد شخ ره باشد ❊ سپاهی و سپهدار
از ان کارشد گسنی بفتح کاف و شین معجمه شده و مخفف رفتار ما
کوانج بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر فردوسی گوید شعر
هر برگاه شباهت میان گنج منم ❊ که در شهر ایران کوانج منم گرزنای بکسر کاف

دری

در نسخه میرزا گل سرخ و چوبی باشد که بدست گوهکان و سند کمان
رفتن بیاموزند اما در نسخه بفتح کاف آمده و بعضی چوبی آورده اند که
مانند گوی باشد و یک سر آن را باریک کنند و اطفال ان را سیمانی بران بجنبند
و بر زمین اندازند چنانکه آن سر باریک بر زمین آید بعد از ان ریسمان را
بکوشند آن بر زمین تا در زمانی گردان باشد و بوجه آن چرخ را
دوام بضم دال و فتح میم و واو مشدد گویند کونت و مای بعنی علوج
که او را زغن و حاو تیر گویند گرای گراینده باشد یعنی میل کردن و فیضی
گوید شعر تیر مشق تا نیاز نماید بحث ❊ نجش چال نگاه بگراید ❊ و در جمیع نسخه
با همین معنی آمده اما بخاطر کمینه میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده
همچون کشای کشاینده و نمای که نماینده باشد نکودن و نمودن
و دیگر بمعنی امر از میل کردن نیز آمده باشد عرفی گوید شعر برو بی البواب .
دانش گشای ❊ بدرگاه ارباب دانش گرای گزای گزنده باشد بمعنی
فخری گوید شعر اهتمام تو هست جاره برور ❊ انتقام تو هست روح گزای
گرت جریب باشد حکیم انوری فرماید شعر ذاکر اعمال اعرابی شاعری
بسیار داد ❊ که حناهای جار بو شش ناغنای جل گری کوش ترای کسی را گویند که
هر چه بشنود نیکو فهم کند بمعنی فخری فرماید شعر دشمن در کمت که
نشناسد ❊ لحن داود را ز بانگ خری ❊ در ننگ عیبی شود اکر کوه ❊ حقیقت

رابعه تن کوشش سرای کبستی عالم باشد و دیگر کلی باشد بغایت خوشبوی که از بحر بصره می آورند و بسیار خوشبو باشد و درمیان جامه نهند که مرکب بوی ادمی و دو کرنب بضم کاف و با ریزکی باشد و دلیری باب اللام

مع الالف لاله کا کفش باشد حکیم سنائی فرماید شعر بلی کفی نو بیو سم : انکار که مهر لاله کا سیم لکا و لخ بر مرده کفش باشد اما لکا آن جرم دباغت کرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا خارج نیز گویند و حسین وفائی میگوید لکا دو معنی دارد اول آن باشد که دسته کارد و غیره را بان در دسته محکم کنند و دیگر پوستی باشد نرم و براسته باشند و در نسخه میرزا بمعنی نخبان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب بخیتان است شعر کک چون طالب علمیست درین بیت حکمی حشو خواند نا بگمرز دار دست سه یکی : بسته در زیر گلو از غایت تخیت الحکمی ساخته پاکیها را از لکا مور کلکی لون نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف اوست از آن قسطای لوقا میگویند اما قول اول قویست از جهة آنکه آتشاه ناصر خسرو گوید آن فرماید شعر هر حرفی همی گوید به تیره رای خویش : تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی مع الیا لیث بفتح لام و کسر یا و سکون یا نام نوائی باشد از نواهای موسیقی مع البالاب بیونانی آفتاب را گویند لب بفتح لام در تحفه کاج و بسفائنند.

مع التا

مع التا لت بفتح لام گوز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد لت گویند و غیره و لت بمعنی پاره پاره شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر زناز زبانه حشمت اشارتی کافیست : برزم خصم چه حاجت در انه بتره لت دیگر نه خزینه ده جا کنج کنج طلا : نه بدره بدره دهد و قت جود بالت لخت این لغت نیز بهر دو معنی مذکور آورده اند چنانکه گوید شعر بلحی فکرت آن آید زرابت : که نایدار و صد کوبال از لخت : و در نسخه میرزا بمعنی سبزه و موزه و کفش و پای افزار و جرم و برنج و پاره کردن و کوپال نیز آمده لت بفتح لام چیزی قوی باشد لوت لقمه بزرگ باشد اما در تحفه بمعنی امرد آمده لعبت بضم لام و فتح فا لعبت که دختران سازند و بآن بازی کنند لیرت بوزن سرت کلاه آهنین که از ترک و خود و سر باین نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی عراده مرقومست که نوعی از نوع سلاحی باشد مع الجیم الفارسی لچ بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید شعر که چون تشنه بروز گرم در آب : همه در خون نهند لچ و فرج دیگر لام چرنجا از جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید شعر کسی را کوکجز درد قولنج : بلاو نفس سینه و سرکین بیرون لنج لفج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت شمس فخری گوید شعر ستمزاه عدم پرسان همی رفت : فرو هشته

زنهمش چون تیر لغج : و در موید بمعنی بر لاله گوشت بی استخوان نیز آمده
و بجیم فارسی نیز آمده لچ بفتح لام و سکون جیم زاغ سیاه را دانند
هم گوید شعر گر کینه کشند رای وی از انجم و افلاک : بر هم شکنند طارم
افلاک بیک لچ لنج بفتح لام و ها و سکون نون سازکار باشد و در
موید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگلاخ نیز آمده و آن صحیح است
لوج نام ولایتی از ایران زمین لولانج همان کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی
لخ و لوخ هر دو بضم لام برهنه مادرزاد را گویند مع الخا لاخ بمعنی مکان
سنگ لاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر جزو دیگر اطلاق کنند
لخ بضم گیاهیست که در آب روید و آنرا لخ و دوخ نیز گویند
و حصیر نیز بافند مع الدال لاند بسکون نون جنبانیدن باشد نشان قطران
شعر باد فقر و اشعار بر خواجه شدم دی من شعر همی خواندم و او ریش
همی لاند لند بفتح لام آلت تناسل باشد شمس فخری گوید شعر از پی فتق
سل او ایام : دشمنت را نه چو رشته بند لوند مردم کاهل و زن دوست
و قنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده لورکند بضم لام و سکون واو و را
و نون و فتح کاف بنه که او را سیلاب یا آب کنده باشد و بلالکند
نیز گویندش اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الدال لاد دیبای تنک و نرم باشد
قطران گوید شعر باد همچون لاد پیش تیغ فولاد تو نرم : جنبش تیغ

دشمنت

دشمنانت سخت همچون لاد لاد : و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که
بر روی هم گذارند و در شیراز لنبه گویند شمس فخری گوید شعر
لاد را بر بنای محکم نه : که نگهدار لاد بن لاد ست : و بمعنی اول بعربی
نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ مسین بزرگ شاهنامه شعر
بیاورد از زیره و نو چین لوید : برافروختش بر وز سفید مع الرا لنبر
بفتح لام و ها و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد بو شکور
گوید شعر بر دل لکن مسلط کفتار مرلتنیر : نرگلی بپسند دافلاک
جز ترا سر لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله عنصری
گوید شعر بعز الکنی یا لرلر شن : بپرورش کنجوا استاز روش
لر بضم نوعی از مردم کهستانی و نیز بمعنی کام و توان و بره گوسفند
و آب کند یعنی زمینی که او را سیلاب کنده و نیز نام شهریست که او را
لور نیز گویند لزیر بفتح لام و کسر زاء معجمه و سکون یا پرهیزکار و بزرگ و
هوشمند لبز بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر
همچو پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی جوی آب خشکیده باشد لورآور بضم
لام در نسخه میرزا دیه بزرگ باشد از هرجا باشد لهاور شهریست در
حدود هندوستان که بهندوش جهانبرد گویند لالاسار نام مرغیست
خوش آواز شاعر گوید شعر براکنده باشد کم سنگاره : خروشان بهم

لیتبار
سارک و لاله‌سار لوهر بضم لام و فتح کاف نام شهری است در هند
بفتح لام دهان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید لاوشر بفتح واو چادر شب
واورا گاورشیر نیز گویند مع الزاء لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم
فروخزیدن بود از جا خود لاس جنسی از ابریشم باشد حکیم انوری فرماید
از چه افتد در سخن حشو از حفظ بی تسجیع : از چه افتد پرده بر دیبا ز حسنی
لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و بزبان مردم را فریفتن باشد
شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی نتوانی گزیدن ببوس : که با غالبان
چاره زرقست و لوس لافیس بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند
شاعر گوید شعر تو گفتی که عفریت لافیس بود : برشتی نمودار ابلیس بود :
مع الشین لوش بضم کج دهان باشد شمس فخری گوید شعر یکی دو مبتدء ابله
دبه احول : سبح کج آید پی سیمجان لبیه لوش : و بمعنی گل سیاه
نیز آمده منوچهری گوید شعر چون قلم بیستا و میان در هجو تو لیکن دهان لستن
چون دوات از گفتهای خویشتن بر گوش باد : و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده
و در نسخه میرزا وفائی مسطور است که در شیراز از حمد دم را لوش میگویند
لاش بزبان مرغزی غارت را گویند
لوشن بفتح لام در تحفه خربزه پوله بود و پوله بضم با و فتح
لام بزبان ماوراء النهر خربزه که مضمحل شده باشد و نتوان خورد لیش بفتح

لام و کسر با دهان گیرا سیب باشد در وقت غل بستن مع الغین لوغ بضم لام
دوشیدن و آشامیدن شیخ گویند می لوغد یعنی می آشامد منیجک شعر
من زمیجای تو باز گشت بجویم : ات فلک فواخ استه بکند لوغ : و در
مؤید الفضلا و فرهنگ رفانگو یا بمعنی آشامیدن و دوشیده نیز آمده
لغ بفتح در نسخه میرزا بی موی و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید
الفضلا سمین بمعنی بی موی آمده و لق بقاف نیز باین معنیست مع الفا
لاف و لیف مع الکاف لک بفتح لام دوز باشد که دسته کارد
وغیره را بآن محکم کنند آغاجی گوید شعر هیچ نا بم همی زفانه بردن :
گویم در فشانده دانند ملک : و دیگر احمق و بیهوده گوی باشد محمد شاد
گوید شعر ز دست آسمانم مخلصی بخش : که بس بی رحمت این چرخ لک :
و بمعنی صد هزار از اعداد نیز آمده لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ
که بسبب آن رنگ رزند و نقاشان و رنگریزان بکار برند و لاک نیز گویند
و بدین معنی عربیست اما اکثر مولفان بهر سه حرف نوشته اند و اشعار بعربیت
نکرده اند و در صیدنه ابو ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که
بمروشان بهت دارد و بلون سرخ باشد و نیز بمعنی همان لک مفتوح که گذشت
و در تحفه هم بمعنی دوز که دسته کارد را بدو محکم کنند آمده است
و در سامی فی الاسامی لک لبنی باشد که در شکم دیدار آید چنانکه شکم

راسوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند بضم دال مهمله و فتح با و سکون
با لالک همان لک مضموم که بدان هرچیز رنگ کنند و فخری در زنان الارزان
گیرد عنصری گوید شعر همی کفت و بپیچید بر خسک خاک : رخون دل شد فالک
همه رنگ لالک : و بمعنی ظفار نیز آمده لشک بوزن اشک در نسخه وفائی شبنمیست
که چون برف زمین را سفید کند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده
لکالک بفتح لام سخن ناخوش باشد لک و پک الات و ادوات خانه
از کاسه و کوزه وغیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک سالار
خواهی و نعمت : کرد در کار او بسی لک و پک لنگ بکسر لام و جیم جراحی
که سیر لگد دران اندازند لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با سنگ آبی
کریم که بهرام گور مال براهام را باو داد لورک بضم لام و فتح را مهمله کلان
غذائی باشد لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشوزا لوک
گویند و آن چیزیست که بر درخت بچسبد و خشک گرداند و از او نیخ و سیخه
و عصا کس تیر گویند لیوک بوزن زیرک امرد ضخیم باشد لالک بفتح لام دوم
تاج خروس باشد و در مؤید الفضلا از بیت حکیم سنائی مطلق تاج
ظاهر میشود شعر آخر از چه عقل کم شد و بلک از روی حسن : سر ز لالک باز
میدانیم و پا از لالکا لکک بکسر لام و فتح کاف همان ملک که مذکور شد
بمعنی آلوی رشن لوشاک بسکون شین معجمه و بعد از شین نون آبی را گویند که

تیره و کدر باشد مع الکاف الفارسی لگ بکسر لام و کعب پا باشد لیونگ بفتح لام
وضم یا و سکون نون برف باشد مع اللام لال و دیگر در نسخه وفائی سخن
عنصری گوید شعر دو لب چو مار گزنده دو برگ سوسن سرخ دو رخ
چو مار شکفته دو برگ لاله لال مع المیم لام حرف معروف و نیز
مقدار سپند سوخته که مالیده بر بنا گوش بچه مالند جهت دفع
چشم زخم حکیم انوری گوید شعر ای کمال آفرینش را وجود تو الف
و الکنش از لاجورد سرمدی بر چهره لام : و بمعنی زره تازه نیست
لکام لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان
لالا مال باشد شاعر گوید شعر نه از لشکر ما کسی کم شدست : نه این
سو را ز خون لالام شدست : و این از تحفه منقولست مع النون لان
بکسر لام با باء فارسی درخشان باشد فرخی گوید شعر کردون زبرق
تیغ چو آتش لپان لپان : کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان : اما در نسخه
میرزا و مؤید الفضلا بیای دو نقطه تحتانی آمده بمعنی تابش و فروغ
که از یکدیگر درخشد لجن و لژن بفتح لام و کسر جیم و را گل سیاه
ته حوض باشد و شمس فخری همین لژن را بمعنی آورده و گفته شعر
ز مدحت الکه قلم وار نیست رطب چو لسان : زغصه باد فرو رفته تا بسر لژن
لکن طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید

شعر منم لوتش شب و روز کشته و سوزان ؛ چو شمع باشد بر دوشش همه کس لگن
جهار پای بزیگر جو تا شکشان ؛ همیشه سینه بر آتش بود دیسان لگن ؛
لشن بفتح لام و کسر شین لغزان ورزم لاکن نام کوهیست نزدیک
روس لوغیدن آشامیدن و دوشیدن لعجن بفتح لام و سکون
فا و کسر جیم مخفف که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید شعر خداونیم
رنانی روی گردست ؛ سیاه و لعجن و تاریک و دیجور لغان
بفتح لام با غین معجمه نام شهریست نزدیک غزنین لبزدین آمیختن و لغزیدن
باشد لاندن بسکون نون و فتح دال مهمله فسانیدن باشد فخر حرقانی
گوید شعر چون زمین بار کشن از هر کسی در محنتم چون درخت بارور از
هر کسی در لانذم لکهن بفتح لام و ها و سکون کاف چیزی بود که بت
پرستان از برای حرام بت دارند منوچهری گوید شعر الا تا شمنان
دارند روزه ؛ الا تا هندیان دارند لکهن ؛ لباس اهبان یعنی سیاه
خاقانی فرماید شعر لباس اهبان پوشیده روزم ؛ چو راهب
زان بر آرم هر شب آوا ؛ لاغون بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان
رومی لایدن بوزن خاییدن گفتن باشد گویند هرزه لای یعنی بیهوده
بگوی لبان بفتح لام کندر و آن درختی دارد مانند پسته میوه و تخم
بر و نباشد کذا فی التحفه لکرشکوفان یعنی دلاوران و شجاعان

دلبون

لوسیدن بضم لام و کسر سین مهمله فریب دادن فروتنی کردن
لوکیدن بوزن پوشیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد و غیره
لعالاله خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده
و در نسخه میرزا بمعنی فروتنی و عجز نیز ظاهر میشود که معنی فریب خالی نه
خواجه حافظ فرماید شعر بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ؛ بیوسه
ز تو دلخسته بیاساید ؛ بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند ؛ که
بوسه تو رخ ماه را بیالاید ؛ و در موید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص و
نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد لامه بفتح میم
ستاری که بر بالای ستاری بندند و در موید الفضلا و نسخهٔ
میرزا چیزی باشد که از پای تا سر به پیچند لانه بفتح نون سه معنی دارد
اول بیچاره و کاهل باشد شمس فخری گوید شعر سزاوار نام او بیک آید
را که بخت او ابلهست و بس لانه ؛ دویم آشیان مرغان باشد ؛ سیوم خانه
زنبور را گویند شیخ سعدی فرماید شعر شنیدم که مردی غم خانه
خورد ؛ که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بفتح لام و را مهمله
و سکون تا پاره پاره باشد و کهنه باشد شمس فخری گوید شعر
آنکه باشد بر جلالت او ؛ اطلس چرخ ژنده و لتره ؛ و در نسخهٔ
میرزا و در موید الفضلا بمعنی ژنده نیز بنظر رسیده لخته بوزن تخته

بمعنی بخت و باره باشد لکانه بفتح لام و نون روده که از گوشت و پیه
از جگر آکنده باشند و بعربی عصیب گویند و طبان گویند شعر گر زانکه لکانه
از نرد بیست ابلک بمیان زانم اندر اما همس قرینی بمعنی برآورده
و لکفته شعر بدنیا میل رای و نباشد ملک نه فرخ خواهد نه لکانه
لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جسته و فربه را گویند عماره گوید شعر
چرا که خواجه بخیل و زشت چابمرد است زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه
لنجه بوزن غنجه بتجر و خرامیدن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
سیمرغ مدد سنجه بنجه لمند ز لنجه ادبک که انجمن باز که جولان خم لوزه
بوزن جوزه و بادامی بوزن کوزه زمینی که بسیل اثر آکنده باشد اما در
رفانکونیا بوزن جوزه آورده لوسانه بضم لام و فتح نون با سین مهمله
چاپلوسی کردن باشد و بی اندازه فروتنی لخت بفتح لام و شین معجمه و
سکون خا شعلهٔ آتش باشد لگجه بفتح لام و جیم فارسی و سکون کاف گریان
باشد لوزینه نام حلوای لطیف باشد لوشه بضم لام و فتح با و شین
معجمه غله گوهنه لاغیه بکسر غین معجمه و فتح یا در حقیقت لویشه آن
ریسمانی که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا اسب را نعل کنند
لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد لبلبه بفتح لام و با و لام دوم
در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا

کرده را گویند لود بفتح لام و دال آن چیزی باشد که از بید بافند مانند
گهواره و بان انگور کشند و گهواره نیز گویند لاش بمعنی لاغر و ضعیف
لاله در مؤید هر گل که خود رو باشد اما مشهور لاله داغ دار است و آن را
لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرائی ۳
لاله شقایق ۴ لاله دورو ۵ لاله دل سیاه ۶ لاله دل سوخته ۷
لاله خطائی و در نسخهٔ میرزا هفت نوع چنین آمده که ۱ سرخ ۲ زرد
۳ سفید ۴ آل ۵ دورو ۶ خطائی ۷ شقایق النعمان لادن
بکسر دال مهمله و فتح نون نام گیاهیست لعل سفته یعنی می سرخ لس
سفته یعنی سبز و مثال مرد و شیخ نظامی گوید شعر که لعل سفته به
بهانه خوردن که گوشت لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم
معروف و دو لکمت آن دو چا که گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند
لاکجه بسکون کاف و فتح جیم تتماج باشد و آن را بعربی لاخشه
گویند بکسر خا معجمه و فتح شین قرشت مع الیاء لابانی چاپلوسی و لابه
گری را گویند و در مؤید الفضلا و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریزه بوتی آمده لای
دردی آب و غیره لوری بضم لام و کسر را مهمله خورده باشند که تنباک
جذام خواهند و نیز نام طایفه باشد که ایشان را لکا و نیز گویند لابی بکسر
دو نون در مؤید نوعی از جامههای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در

شرح جامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند **کوی** در
موید بمعنی سرو و کوی و کدار کوچه و بمعنی نازک و لطیف و ظریف
نیز آمده خواجه حافظ فرماید **شعر** دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **کمنده جابجزای** نام سنگیست که
در دریا می باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که او را ببیند
آن قدر بخندد که بمیرد و او را سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک
خواستند **باب المیم مع الالف** **مانا** بمعنی پنداری
و گویی باشد اثیر اخسیکتی گوید در تعریف صبح **شعر** مانا که خلد پرده
ز رخسار بر گرفت : یا ساده گشت ربع و در هرا عذار و بمعنی شبیه
و مثل نیز آمده **مروا** بفتح میم فال نیک باشد استاد عنصری گوید **شعر**
لب بخت فیروز را خنده : مرا نیز مروا و فرخنده ه **مرغوا** بفتح میم
و ضم غین معجمه و سکون را مهمله فال بد ابوطالب خسروانی گوید **شعر**
نفرین کنند بمن برو دارم آفرین : مروا کنم برو برو دارد بمرغوا **کوی**
کیا کیاهیست باریک و سیم در پیچیده و ابنوه خلاق المعانی فرماید **شعر**
لشکر عشق تو کرد دلم ای ترک خطا : حلقه در حلقه ز ابنوهی چون موی کیاست
مارافسا مار موز باشد و در تحفه و در موید الفضلا آن باشد که زهر مار را
با افسون فرود آرد حکیم انوری گوید **شعر** کر حوت بست عاقبت

اژدها

اژدها از خواب باز افسای **ملکا** بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان **مارکیا** مار چوبه باشد **مچوا**
بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از برعت که آنرا بوسه فتاری
میگویند و می پزند و بر غیره اینرو بتازی قتاریه گویند **منش کرا** بفتح
کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی بر همزدگی منش و طبیعت که بعربی
غثیان گویند **مع الباء** **مکب** لفظ تهنیت معنی از راستی بجی مرد و
هیچ شهید گوید **شعر** یارب بیا فزیدی و بی مردان مثال : حوذ رحم کن
برامت و او را از آن مکیب **ماه نخشب** ماهی که ابن مقنع در کوه سیام
از چاه برآوردی و آنرا ماه سیام گویند **ماریعقوب** نام مردی که صاحب
مذهب ترسایان بود کذا موید الفضلا **ماه آب** مدت ماندن آفتاب
در برج اسد که از ماههای خراسانست و آنرا بزبان ترک گویند **ماسخوب** بضم
سین معجمه آرد برز را گویند **مع التاء** **مرکیت** بوزن و معنی مرکب باشد **مست** بضم
میم شکوه و گله باشد استاد دقیقی گوید **شعر** ای از ستیهش تو درد مان
بهمت : دعوت جفت مکر و معیشت بحث و مشت **مادر دخت** نودر
باشد که در اصفهان قداره گویند **مست و مشت** هر دو بضم میم بیخ
گیاهیست خوشبوی کذا فی موید الفضلا **مملحت** بفتح میم اول لام و سکون
دوم باشد و آنرا مملحت نیز گویند **مکت** از اتباع فنگ پشم گویند

سخن نگسسته مع الجیم مج بفتح نام راوی رودکی را در مجلس خواندی سخن رودکی
گوید شعر نامد حتا و خواندی و گفتی ز شرف گو: استاد سخن رودکی و
رادی اوج مخ بضم میم و سکون مرغزار باشد و نیز نام شهریست در کوهستان
یعنی در سمرقند مغلاخ بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که دران جوز بازی کنند
منج بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید شعر هر چند جرم
بخشم عالی و نشو مرتبت: آری عسل شیرین نیاید مگر از منج منخ بفتح میم و سکون
نون دارو بیست که آنرا دیوتر تر گویند مرنج بفتح میم و رای مهمله و سکون نون
نام قلعه ایست در هندوستان مع الحاء مح بضم میم لجام باشد که بر اسب و استر
سرکش کنند ماح مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم را ماخ
گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار
به سیم ماح و عدو نیز مثال مردم ماخ مطاخ نام فاحشه ایست کذا فی موید الفضلا
منجخ بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد مع الدال مستمند
نیازمند و محتاج باشد مسند بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن
میکند چون حاجتمند و نیازمند اما مستمد از بن جمله نیست بواسطه آنکه مستمد
نحه خرد کلانیست مارسفند نام روز بیست و نهم ماه باشد حکیم انوری
شعر تا که بر لطف هر دو باریست: روح بهرام و اسپ مارسفند: بهرام
نام روز بیستم از ماهست و گذشت مستمد بضم میم و کسر تا و سکون ها..

دون

دون و فتح میم دوم مهوند بفتح میم و واو و سکون ها موضعیست در هند
که نمک سنگ بسیار از آنجا آرند مستمند بکسر میم و فتح با و سکون سین و نون کسی که
در بند کسی باشد و نتواند که بجای رود مع الذال مزد بوزن دزد مجلس آب
را گویند خسروی گوید شعر مریخ روز معرکه شاها غلام تست: چون ماه روز
بزم تو شکار تو: و در نسخه میرزا و در موید الفضلا میکرد بفتح کاف و سکون
زاء معجمه نیز بدین معنیست مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز
هفتم از ماه را گویند ماید بکسر نون چون کسی را باید که دکر د و نکند و انجه
باید گفت و نگوید و گویند ماند اما شمس فخری گوید که هر که نزد شطرنج
بیارد گویند ماید و گفته شعر خرد شطرنج دانش بخت شاه: دلی کی
نخستین دست ماید مجمد بفتح میم و کسر جیم بمعنی جسد باشد و در اکثر
نسخه اما شمس فخری بمعنی جسد آورده و گفته شعر از دل بدخواه او
غم توان و کاست: زانکه زند و از دل تخت بد و در مجسد موید بضم
میم و فتح با دانشمند مغان باشد و در رفانگو یا حاکم آتش پرستان
باشد و حسین و فای بفتح میم آورده اند بمعنی عالم و دانا میلاد
نام شهریست که دار الملک رای سند بود و در عهد وقت تولد
گویند مراد بفتح میم نام بازی باشد و آن چنانست که دو کس دو بهم
دو تا با ببستند و سر ها بهم نهند و سر کسی را فی بست کم بند و سر دیگر

ازان ریسمانی شخص دیگر بدست گیرد و دور کرد ایشان میگردد و نگه دارد که
کسی پای ایشان نشیند و قرار چنان باشد که آن شخص که سر ریسمان را
دارد یا و اورا خرسبده میگویند و هر کس که پای خود را بزند او را بپاید
و بجای ایشان بازدارد و این بازی را خرسبده و خرد خرسبده و خربندان
نیز گویند و بعضی ترجح گویند بجای مهمله و نون تعریج و بخاء معجمه نیز آید
سیوباد نام شرابیست که در روزگار ضحاک بود مع الالف ماوندر
زن پدر باشد رودکی گوید شعر جهانا چه بینی تو از بچگان • که گه مادرے
گاه ماوندرا فود در رسالة الاسامی در اندر آمده مناور بفتح میم و واو
بعد از میم نون نام شهریست نزدیک ختن و چین حریره مشد شاعر
گوید شعر ای چو روش بزرگ چو بیند مرترا گوید روی خوب تو
ماه مناوری منذور بفتح میم و سکون نون و ضم دال غمگین باشد شاعر
بهار خرم آمد نزدیک از دوری • بشاد کامی من دور شو بمنذوری
و در تحفه بمعنی رحمت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مند در لور سپید
و غمگین باشد مزرشار شرابی را گویند که نو ساخته باشند از انگور
که هنوز از انواع انگور نارسیده باشد و مردم اهل شام او را اسطار
گویند بفتح میم و سکون سین و طاء مهملتین میرز بفتح میم و زاء معجمه دستار
باشد شیخ سعدی گوید شعر که فردا شود بر کمین میرزان • مه بستار بیخ

کژ

گژدم بر گران • خوز بضم خاء معجمه خرابات باشد کذا فی موید الفضلا
مامار مهار باشد مستر بفتح میم و سین مهمله یخ باشد شمس فخری گوید
شعر گرود از سردی دم اعدات • آب در تیرمه بگه مستر منغز بفتح میم و
ضم غین معجمه و سکون نون طاس آب و جز آن خواجه سلمان گوید شعر
ساقی مجلس تست که با منغز زر • ایستاده است همه روز برابر ز بکس
مهر سقف افتاب و ماندن آفتاب در برج میزان عنصری فرماید شعر
تیج برد ز گلبن ز شاخ چون رخ من • که سرخ بود بمه مینان ورزد گشت بمهر
و در ذخیره اسم نام ازماه را نیز مهر گویند و در موید الفضلا بمعنی سنگ سرخ
نیز آمده مجار دوده که اندرون او را از قلیه پر کنند مازندر ولایت مازندران
باشند مشکین و مادار نام گلیست سپید و خرد و خوشبو و برگ بسیار
دارد تا آخر بستان باشد و اورا نسترن نیز گویند ماطاف در اداب
الفضلا همان داف باشد که گذشت ماه کاشغر و ماه مرور همان ماه
نخشب خاقانی فرماید شعر پرده ... مقنع عیدی کلاه ستم • آب چه
مقنع و ماه مرور شش میور بفتح میم و واو و سکون ها گیاهیست که
وقتی که ماه در نقصان باشد ازا کرند و در زمین عرب باشد و بنار بی
بصاق القمر گویند مع الزاء مرز بفتح میم و سکون را سرحد باشد و در تحفه
بمعنی سرحد ملک نشستنگاه ادمی نیز آمده شعر پسنده کند زین جهان .

مرز خویش : بداند کمر پایه و از خویش و در مؤید الفضلا بمعنی
زمین شیار کرده کشت ناکرده **میز** بوزن ریز مهمان را گویند شمس
فخری گوید **شعر** مکارم نعمت با دیر زبان کرم : بخوان جود نوصاحب
دلان و شاهان میز **مروز** بضم میم و سکون را مهمله مخرج سفلی
آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه **شعر** ای مرز ترا دریده
مرزی : زان مرد ستور رسیده دردی **موز** بفتح میم میوه معروف
در مصر و حور نکی همچو بادنجان باشد و در تحفه بمعنی نرگس تر آمده
مرغز در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام نقاشی
باشد **مکیاز** بکسر میم و سکون کاف با یا دو نقطه تحتانی مخنث و بی
ریش باشد **ماز** خلاف باشد که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی گوید
هران بتر کزدی بر وار شد : ز زخمش دل کوه پر ماز شد : و دیگر بمعنی شکنج
و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید **شعر** تنش چو همه باز بر ماز بر
بزد عقبش را بر ماز بر : و در تحفه گوید ماز و راسر مار گویند **مال** بفتح میم
و سکون لام کونه زنکسازان باشد که بدان جامه رزد کسته کذا فی التحفه
مالشور بوزن با حرز انکشت که آهنگران دارند کذا فی مؤید الفضلا **مجلس**
افروز افروزنده مجلس و تیز نام نوایست از نواهای موسیقی **میناز**
بکسر میم و سکون غین معجمه با یا دو نقطه تحتانی در تحفه نا کرده باشد

مع الزاء الفارسی **مژ** بفتح از اباء کنند راست و بضم در مؤید الفضلا
مژه چشم و چیزی که هوا را نادیک کند از قسم ابر که بر روی زمین
باشد و بعربی ضباب گویند **مژمژ** بکسر هر دو میم و زاء اول نیز فارسی
خرمکس باشد **مع السین مس** بفتح میم و سکون ما نام جنت
مس بفتح میم بای بند چیزی که از آن شوان خلاص شد فردوسی گوید
هنرزان وایرانیانست و بس : بدارند شیر ژیان را بمس **منوس**
بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که در ولیتی افتاد و بنا بت
پرینان شد و دیگر پادشاه رسید **ملکیطس** نام پدر وانتی باشد
عنصری گوید که ملکیطق آنجا یکه دانشی بنا هی در دو دستکه داشتی
مع الشین منش خوی و طبیعت باشد ابو شکور گوید **شعر** منش با یدار خرد
چون سرو رست : اگر برز و بالا ندار درد است **مرزنگوش** گیاهیست
که گل او کبود باشد و تعریض مرزنجوش و در صیدیه آبی کیان
مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع
حوش را گویند و جوش گوش باشد پس معنی آن گوش موش است و چون
برگ او بگوش موش مشابهت دارد و بدین نام موسوم است **گوش**
همان باشد که گذشت **مرش** بکسر میم با ذال مهمله فی باشد **موبیش**
بضم میم و کسر را یعنی نام رنگ کردن باشد در کارها **خیوش** بکسر سینی و

مورش بضم میم و کسر را یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان
ماش در گردن و بر دست کنند و بعربی خرز گویند بفتحتین جا دراء مهمله
عسل باشد که نیک بزنند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و از آن آبگینه تیز
گویند مع الیمین مع بضم میم که بردانش پرست باشد و بفتح میم مغاک
ژرف بی آب را گویند ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب
باشد و در تحفه گوید مانند کیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا بترکی
قشقلداق گویند استاد گوید شعر بهر سو یکی آبدان چون گلاب شنا در
شده ماغ بر روی آب مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار
نیم شبر زیاده بلند نشود و در غایت انبوهی روییده میشود اسدی
گوید شعر رخ تیغ روان چرخ چون پر چرغ براواز رامشگر از مرغ مرغ
و مرغزار مرکب از ینست مرغ بضم طیر و بترکی یعنی آفتاب آمده شیخ نظامی
فرماید شعر تو دهی صبح را شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی مع الالف
منجوق بمعجمه و جیم تو دو جلیم اسدی یعنی علم گفته شعر چو زلف بتان جعد
منجوق باد کهی بر نوشت و کهی بر گشاد میم مطوق و در موید الفضلا گفته
از ذکر باشد مع الکاف التازی مک داروست در هند موک بضم میم
بنفش باشد ممک لکیدن باشد کسایی گوید شعر ایدون فرو کنی بکوی
ازمی خرام کوی که شیر نام زنبستان همی مکی و در موید الفضلا بمعنی زدن

تیز آمده مردک بضم میم و سکون را و فارسی و فتح دال مهمله نام
شخصی که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان
پادشاه شد او را بکشت و هزار کس که تابع او بودند کشت هندوشاه
گوید شعر جهان را توان دفع حدث چو نوشیروانی اندر دفع مزدک
مغاک گو باش خواه در زمین و خواه در غیر آن مقلاک منی درشت و درویش
وحقیر و پریشان حال ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش
که در میان باقلا باشد و بعربی آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام
و با موحده آنرا بریزند و بخورند و شیخ عطار گوید شعر ملک مطلب را
تجوز دی مغز خرملک گاوان را دهند ای بیخبر منجنک بفتح میم و جیم تازی
و سکون نون شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره را در کاسه
گذارند و آب در آن کنند و بشعبده آنرا از کاسه بیرون کنند استاد
منجیک گوید شعر بمنجنک جهاندی مراد ز درت بهانه نهادی تو بر
مادرت ناکور بضم نون و فتح راء مهمله پرنده ایست آبی تیز پر که آن
را سرخاب تیز گویند ناکو نیز منقوله مردک نام نوایی و لحنی باشد از جمله
لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو بر مرد ای بکسانه چو در تال همه بی نشنید
مرداوان آن سال مری و نانک مری بضم میم و کسر راء مهمله نانک که مقعر
باشد نام دارد بیت منبک بکسر میم و سکون با و فتح نون گیاهیست

که از و چاروب بندند ملک مصغر مور که گذشت منورک مصغر نام گرمی
آن ما درست ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی
گویند آن نقطهاء سپید است که بر ناخن افتد لو احد منها الشعرا ملک از
ناخن بمی جدا خواهی کرد و در دست کنداء خواجه خطا خواهی کرد مرمرک
بکسر میم و سکون را و ضم راء مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مسکنگ
بضم میم و سکون سین و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست خرد
مانند کبک و در آب می باشد کذا فی موید الفضلا ملک بضم میم تیره
کوچک که بان خرد شتی ا زنند و آنرا بعربی مطرد گویند بکسر میم و فتح
راء مهمله مع الکاف الفارسی مجنک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون
کیری که از چرم سازند و آنرا چرمینه نیز گویند و زنان حریفی سوت
استعمال کنند ابو عاصم گوید شعر مال جنبان همه سال و زاریت و ان تو
در کف شد و زمهر مجاجنک مرده ریک مردار ریک را گویند و بعربی مردار
سنج خوانند مجرک بفتح میم و جیم و سکون راء پیکار باشد که بقهر با کوفتی
بکسی فزا بیند ابو شکور گوید شعر چنین گفت ما چون چرا دوز مرک مقومانی
هیچ آدمی را مجرک مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد مدنگ
بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد بمعنی فرجی بهر دو معنی گوید شعر
ز دزد و راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد ز کتب نام مشنگ

ومدنگ

و مدنگ مدنگ کلید آییا بان بود بیار شبان مدفانه را بمواضع بود نیاز
مدنگ و در موید مدنگ بالمعنی پره قفل و چوب درآیسی پس در آوردند آورده
ملک بفتح میم قمار باشد بهو گوید شعر که معامری ادنا بند کاتش
مشد عقو دلبر و لالی بوجه دستی تنگ و در نسخه میرزا بالمعنی نکشتن
اندام و دزدی آمده و در تحفه منک و منلک هر دو بالمعنی لاف و قمار
آمده و در زفانگو با بضم میم عز باشد خرد خرد تر از ماش و سیاه باشد
و در صیدنه آبی ریکان منک بضم میم نوعیست از چوب که چون جنبانده
شود بعض جونده مختل شود و سست گردد و او را در معاجین بکار برند
دانه ارغوان سرخ باشد و بخوانده مثل بهمت دارد اما از و بزرگتر
باشد و نبیج معرب آنست مشتا منک سنک فلاخن را گویند و بعضی
آن سنک بزرک که میانش جای سست کرده باشند که بمنت او را
گیرند تیر ستطر رسیده مانک بوزن بانگ ماه باشد و در زفانگویا
آفتابست ملنگ بفتح میم و لام بیهوش باشد مانوزنگ بضم میم تا
و سکون واو و فتح راء سوسمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلو
باشد مثل سن و غیره بمعنی فرخی گوید شعر بهر ماکول نیکی داری
حق جا ز ار غصه در ماکول و در نسخه حسین وفائی بمعنی الکول بود نیز
بر خوار و این بیت متمسک شده شعر قلیه کردم دوش و آوردم پیش

تا نخورند آن دو ماکول بنگ ، و در نسخهٔ میرزا مالول بلام آمده بمعنی مکمل
بنده و بند فرزند **مرغول** آن زلف که شاخ شاخ راست کنند و بعد از آن
بپیچند شمس فخری گوید **شعر** چند باشی برای شهوت و حرص ، پای بسته
بطرهٔ مرغول **مکل** بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود
و چون در گلو بگیرد خون بمکد و بزرگ میشود چنانکه بیم هلاک باشد و
آنرا زلو نیز گویند همو گوید **شعر** دشمن پادشاه عادل دل ، باد دایم
تیغ غم بسمل ، در مجاری حلق او گشته ، آب خوکخوار و جان ستان
چو مکل **مندل** خط عزیمت خوان باشد همو گوید **شعر** کرد تسخیر جن و انس و پری
بی عنا و نشستن مندل **منکل** دزد و راهزن باشد **مول** بوزن غول درنگ
و تاخیر باشد ممول یعنی درنگ کن فردوسی گوید **شعر** بمولیم تا نزد خسرو
شویم ، بدرگاه او لشکر نو شویم **منقل** بضم میم و سکون قاف گرز
و گوپال باشد و تبر دار و بیت که در هند گلکانا مند و در مؤید الفضلا
مسطور است که در بعضی از کتب طبی عطری باشد که از جادها سازند
منبل بوزن مندل بد اعتقاد باشد گویند که او را منبلم یعنی بد
اعتقاد دیاد مدارم کذا فی مؤید الفضلا **مومول** بضم میمین علت در
چشم کذا فی التحفه **مازل** بکسر زا تارنی نام کوهیست در هندوستان
مومزال نام نوائی باشد که مطربان زنند **مع المیم بالمیم المعجم** هردو بوزن

دمن

و مغز مرهم باشد کذا فی مؤید الفضلا **مرنج درم** بکسر رزنا باشد فردوسی گوید
از آن پس بکرد مرنج درم همان مرنج و چاه و هم پشن و کم **ماه سیام** همان
ماه نخشب رودکی گوید **شعر** نه ماه سیام نه ماه فلک ، که ابلک علامت
و آن بنشکار **میم** بفتح میم و یا در مؤید نام متاعیست **مورد اسپرم** نام یکی
از اقسام ریحانست که برگ او برگ مورد مشابهت دارد **مع النون مان**
خانه بود که گویند خان و مان شاعر گوید **شعر** چو آمد برهمن و مان خویش
بیرون شد بصد لابه مهمان خویش **مرزبان** صاحب حرف و سرحد
باشد **شعر** دران مرزکان مرد دین دار بود ، یکی مرزبان ستمکار
بود ، و در عربی مهتر مغان را مرزبان گویند و مرازبه جمع است
مرغزن بفتح میم و غین و زاء معجمتین و سکون راء مهمله گورستان شمس
فخری گوید **شعر** شاه که بر مخالف درگاه خویشتن ، از کینه مرغزار
همچو مرغزن نمود در نسخهٔ وفائی مرزغن آمده و متمسک این بیت رودکی شده
شعر هر کرا راه بر زغن باشد ، که زاو بمرزغن باشد **مورژن**
بضم میم با زاء فارسی چشم برگشته باشد فرقی گوید **شعر** چون گرفته لاله
سیرابش از زلف سنبل ، خیره گشته نرگس مورژنش از خواب خمار
و نرگس شکفته را نیز مورژان گویند و در تحفه موجان تیر یا بخبیث است **مویان**
نوحه کنان باشند **مستین** بکسر میم و تاء و سکون هردو یا تیشهٔ کلنگ

که باشد که سنگ دگل بدان کشته اعاجز گوید شعر بتندی چنان
او فتد بر بیرم که مبین فرهاد بر بیستون مهبن بکسر میم و سکون
یا و فتح ها جای آرام و خانمان وزاد و بوم مردم شمس فخری گوید
شعر جهانیا نزا بگدرزه از عنایت تو بهر منزل عقار و قبیله و مهین
و در مؤید الفضلا سکه شیر نرآمده ماغان نام قریه از مرو شاه جهان
و نیز نام حاکم چین باشد مازنه در نسخه میرزا المعنی چوبیک پشت آدمی وغیره
باشد که آنرا پشت مازه نیز گویند مالکان نام ولایتی که اکثر سلاح دم
انجا زدین باشد و نام یکی از سلاطین که اورا مالکان بن کاکی گفتندی
حکیم خاقانی فرماید شعر سلاحت بهر دین بهتر که زنبور ازبی شهدی
چو کیلی کور دین پوشست وز دین کرده مالکانی ماه بر کوهان نام یکی
از نواهای موسیقی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو لحن از ماه بر
کوهان گشادی زبانش ماه بر کوهان نهادی ماهیان و سالیان
یعنی ماهها و سالها مثالش ماهیان فردوسی گوید شعر بر آمد برین
بر یکی ماهیان بریکی نه بستند سر کهیان و سالیان در نسخه میرزا
نیز نام شهریست از شروان مبین مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی
دیدن و خرامیدن باشد محزان بفتح میم و سکون خا معجمه ویرست
که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر

منو

من و ناچخ که و دیر محزان نه در بقراطیا بم جاو بلی مخیذن بفتح
میم و کسر خا معجمه جنبیدن باشد مدین بفتح میم و یا و سکون دال
شهریست بر ساحل دریاء مغرب منوچهری گوید شعر رسد دست
تو از مشرق بمغرب زاقصای مداین تا بهدین مرزکون بفتح میم
سکون واو و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا
مرزدندان بعد از ضیافت درویشان باشان دهند مرقان
نام شهریست در قهستان مغلیان بضم میم و کسر لام نام رودیست
بر حد ولایت عراق حکیم خاقانی فرماید شعر باد صبا با آب اگر نقش
قدافلح افکند چون تو فلاح و فتح را بر شط مغلیان برد و بربی عقبی
رستگاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا و فتح دال و با زن
گویدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن
و درنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقرب است مهان بضم میم خوانند
و بکسر جمع مه است یعنی بزرگ مهران نام رودی و نیز نام مردی صاحب
کمال باشد شاعر گوید شعر اگرچه شیبان در عرب بود از ایران مهتر
ور چه حمدان در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که در
او را صنعت کرده اند از بس نزهت وصف سلمان فرماید شعر بهار
خانه چین عرصه گلستان بهشت مخوان بهار دماغش که دشت موقان بهشت

میدان بفتح آوندی یعنی ظرفی که در وی شراب کشند خواجه سلمان فرماید شعر
نقره خنگ صبح را در تاخت سلطان ختن :: ساقیا گلگون کمیت را بمیدان
در فکن مایون بضم یا جزیست شمس فخری گوید شعر بفقط بکسون همواره
نابود یکسان :: همواره تا که حمیت بیاید از مایون مادیون وار دولت
برای استیفا مجربست مازنین نام مردیست که حصار سنگوبه کرده
در هندوستان و ستونهایش هر یکی یکپاره است و هر ستون بهزار مرد
بر نتوان داشت و عمارت آنرا دو کس کرده اند مردی و زنی حکیم
اسدی گوید شعر بهندوستان نام آن هر دو تن :: بدش مازنین مرد و
مازینه زن مار افسان افسونگری که مار را بگیرد و آنرا ماراف نیز گویند مانستن
بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن
مانیدن خند و در شرفنامه است که مانیدن بمانند چیزی گشتن و کذا
در ما کردن مایون بضم یا دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون که آنرا
بر مایون نیز گویند مکران بضم میم شهریست و ولایت آنرا نیز گویند مدن
بفتح میم و دال یعنی نشاط مرد شاعر گوید شعر بار دولت بنه از پشت
خویشتن :: پیش ... مغل منار زدن منکیدن بفتح میم و سکون نون و یا
و کسر کاف یعنی سخن کفتن کذا فی موید الفضلا ح الواو مع المیم بودن و معنی
ماهو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربان را باشد مشکو بفتح

میم و سکون شین و ضم کاف بتخانه ایست و خلوتخانه خسرو شیرین
را نیز گویند شمس فخری گوید شعر ز انواع ریاحین محبست ادب همه خسروا
مانند مشکوی :: اما در موید الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو شیرین و کوشک
مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا
بمعنی کوشک خرد باشد منو بفتحتین میم و نون یعنی مجنبند و حرکت
مکنند شمس فخری گوید شعر شاد بر تخت سلطنت بنشین :: بعد ازین کار
خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید
او خرمن گل کل که با بهشت :: نه باغ ارم که باغ مینوست :: و در موید بمعنی
مسا نیز آمده مازو معروف و دیگر چوبک ... که آنرا مازه نیز گویند
و دیگر چوبی که کشت را هموار کنند و آنرا ماله گویند ماشو بضم شین
کلیم و غربال را گویند اما در شامل بمعنی غربال آمده مرکو بفتح میم و سکون
راء مهمله و ضم کاف گنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون نون و ضم
تا نام طعامیست کذا فی موید الفضلا مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو
باشد که جوکیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند
ناقوس باشد بار کمی که زاهد ترسایان درون دیر نوازند و صفحهای آهنین
بجنبانند حکیم خاقانی گوید شعر مرا بسفند در سوراخ غاری :: شده مولو
زن و پوشیده جوقا :: و ازین بیت معز اول بسر مستبط میشود مامکو

کژ یکی از افزار جولاهان که مکو نیز گویند منلاد شاگرد باشد کذا فی
النسخه معتبر مباسطو بفتح میم و سکون سین مهمله با یا رو و نقطه تحتانی
ترسا یا زنار مع الله ماشوره بضم شین معجمه و فتح را مهمله آن نی باشد که
شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان درو پیچند برای بافتن
اما در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیند و آنرا
پناغ و چرسته نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول صحیحست
بواسطه آنکه درین ایام در میان جولاهان باین معنی مشهور است ماله
بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند شمس فخری
گوید شعر سوده اطلس بافته جولاه؛ که بمالد بجام او ماله؛ و نیز آن افزار
بنایان را گویند که بآن اندوده کنند مالکانه حلوائی باشد که از هفت مغز سازند
ابوالعباس گوید شعر کار من خوب کرد بی صلتی؛ آنکه او طمع مالکانه دهد مرد و
دیگر یعنی قضیب باشد مرخشه بفتح میم و را مهمله و شین معجمه و سکون خا معجمه
و سوم استاد منجیک گوید شعر آمد نوروز و نو دمید بنفشه؛ بر من
فرخنده باد و بر عدو مرخشه مسته بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه
طیور و جوارح باشد حکیم انوری فرماید شعر کیوان موافقان ترا کر
جگر جوزه؛ نسرین چرخ را جگر صدی مسته باد مشخنه بفتح میم و شین معجمه
و تا و سکون خا معجمه حلوائیست که صافی و نوبر تو که آنرا قناس

و آبگینه نیز گویند مغنده بفتح میم و غین معجمه و دال مهمله و سکون نون
چرخی باشد مانند و تل که بر بدن پدید آید و بنهایت درد کند و
شمس فخری گوید که دشبل آنست که در میان گوشت باشد و گفته شعر
حوادث دشمنانت آبگینه؛ برآورده دید تا همچون مغنده؛ و در نسخه
میرزا و در مؤید الفضلا غنده بزرگ که بر اعضا مردم مانند نارنج
پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی
گوی باشد که در میان گوشت باشد و آنرا دریه بضم دال مهمله و سکون
زا فارسی و ها و کسر یا نیز گویند ملاذه بن زبان و بنهایت کام باشد
شمس فخری گوید شعر سزد گر قابه طفل ابن را؛ بمدح شاه بر دارد
ملاذه منده بوزن خنده سبو و کوزه کردن تجربه باشد همو گوید شعر
دوا نبود که با این فضل و دانش؛ بود شرب و خورم دایم رسنده
موسیچه مرغیست سفید لون و قمری باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
چو موسیچه بود همه سر در هوا کش؛ چو دمسیچه بود همه دم بر زمین زن میشنه
بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید شعر دیدم شب عنا روی
سرمست به پیش میشنه شسته؛ ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم
نمیشود اما در تحفه و نسخه میرزا وفائی باین معنی آمده میلاد بکسر میم و فتح
واو شاگردان باشد شمس فخری گوید شعر کر بنامت بر فلک کاری

گستذه جان دهند الخ سه میلاوه و در نسخه وفایی و موید الفضلا بضم
مژدگانی نیز آمده اما چون میلاوه شاگردانه بخاطر مسکینه میرسد که معنی
شاگردانه اصح باشد ماهه بفتح ها یکی از آلات نجاران که آنرا برمه نیز
گویند و بآن چوب سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند مجوبه بفتح میم
و با و سکون حا مهمله و ضم جیم چوبی که پیش در بندند لیلی و مجنون نظم مجوبه
بست زند کانه؛ شرح قصیده معانی مخنذه در شرفنامه بضم میم
و کسر خا معجمه و سکون نون و فتح ذال فرزند عاق باشد و بیفرمان و نیز
خزنده و جنبنده را گویند و در رقالکو یا مخنذه بروزن رونده بمعنی خزنده
و جنبنده و بروزن تکیده فرزند عاق و بیفرمان باشد اما صاحب
تحفه مخنذه بروزن تکیده را بمعنی خرزه جنبنده که در جامه افتد آورده
و متمسک باین بیت بوشکور شده شعر سبک برزن سوی خانه دوید؛ بر
باندام او درخزید والله اعلم مردارفانه بضم میم و سکون را این مهملتین
از خارنها رزده که مهره از آن بیرون سوا آمد و آنرا شش شد نیز گویند
مرزه بفتح میم و را معجمه و سکون را مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه و مرزه
هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه
خوش باشد و لهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند مرزیه بوزن کرنده
همان مراد که گذشت یعنی باز که او را خوخرسیده و خرباران بر مشکوبند

و در نسخه میرزا آمده که آنرا حر و کمیره و فاک و نمک و گرینده شاه نیز گویند
مشکوانه نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر
چو بر گفتی نوای مشکوانه؛ خنن گشتی بوی مشک خانه؛ موس بفتح میم
و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهوار بفتح میم و را
مهمله و سکون ها ماهیانه که مشاهره نیز گویند مورفانه و موریانه زنگی که
آهن را ضایع کند معشقوله بفتح میم و یا حطی و ضم شین معجمه و قاف نام
پدر زن وامق باشد مسته بضم میم و فتح تا آن چوب که نداف
بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح
دال مادنه بکسر را مهمله و فتح نون مکرنه بفتح میم و را و نون مردو نام
گیاهی باشد که او را فرزد نیز گویند و در ما وراء النهر کوم خوانند و بعربی
لحم و لحیة التیس خوانند مولنج بضم میم و فتحتین لام و جیم و سکون نون
سنشه که در جو و گندم افتد کذا فی الاسامی مضوه بار نی معنشم نزد
ماشه بفتح شین معجمه مرکه تا رسن کلتبان گویند مسترند بضم میم و سکون
شین و تا و نون و فتح را مهمله الیت که نجاران را که بآن چوب را
درنده نیز گویند مقدونیه بفتح میم و سکون قاف شهریست که در دار الملک
اسکندر بود که فیلقوس شنیع موزه معروف و نیز نام حلواییست کذا فی
شرفنامه و موید الفضلا مه بفتح میم بمعنی نام خسرو فرماید شعر

بر راه امام خود می‌نزد: او را شناس ذمه امامش را هویه کریه با تو جواب شد
و هو بنده یعنی نوحه کننده حکیم انوری گوید شعر هویه کر گشته زهره
مضراب: برجان و جهان شان همچنان مهدیه نام شهریست جدید بود
معرب کذا فی عجایب البلدان مبوه بفتح میم و با و واو و سکون ها
ماهیابه یعنی ناگوریست که از ماهی سازند مویزه بناتیست که خود را
بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند می‌پخته دو شابی
باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد میده بفتح میم و دال معروف
و نام حلوایست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی موید الفضلا اما
در سامی فی الاسامی مسطور است که میده آب انگور باشد که آن را با آرد
در کنند و پزند تا سخت شود و آن را فرانه بتر گویند بضم فا و فتح را
فرشت منونه بضم میم و فتح ها ر طعمی باشد کذا فی التحفه ماچه بادو
جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح داروی ریزه باشد که دارو در آن
گلوی کودکان ریزند مزنده بوزن خنده کوزه آب باشد مسکوله بوزن
انگله و شته باشد کذا فی التحفه میزه بکسر میم و فتح را میان این باشد.
مغلگاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفت و خواب بود از آن
دو با چهار یا مهنانه بفتحتین میم و نون دوم بوزن نه باشد ابو شکور گوید شعر
اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند: که رخسارم بر او چین گشت

چون رخسار مهنانه: مند بفتحتین نون و میم زنخدان را گویند در
ماوراء النهر منه بفتح میم و تشدید نا همان یعنی ماهیه که گذشت یعنی آن
بجاران نمک نافه نمک خالص و دیگر رستنی ایست معروف که دانهای آن
برنگ نمک باشد و بوی خوش دارد مع الیبادها نام شهریست در سیستان
که موضع جادوان است استاد رودکی گوید شعر برفت یار و رهی ماند در
بیابانی که هدا و نشاید خشد جادوی ماری بکسر را گشته و هلاک شده
استاد عسجدی گوید شعر اگر ماری و گژدمی بود طبعش: بفر انجامش چون
مار گردند مارسی ماردی بکسرتین را و دال مهملتین سرخ باشد منوچهری
گوید شعر چون بر دارد به پیش روی دامن: حجاب روی دست برحسن
مدی بفتح میم و کسر دال امده استاد گوید شعر آنکه اندر یخ یافتیش مدی
نو به آسانی از کار فه مدش موری بضم میم و کسر را مهمله سنگیست که در زیر کاریز
از جهت محراب بکار برند و آن را النک تیز گویند بهر دو کاف فارسی
شمس فخری گوید شعر زفر دولت او چشمه روان کرد: بسنگلاخ
درون بی‌میاه و بی‌موری مالای یعنی آلوده مکن حکیم انوری گوید شعر
بنعمت آلوده بیش نیست جهان: دامن همت بر و مالای مشکفانه بضم میم و کاف
فارسی موقوف و کسر نون نام نوای و ظنیست ماچی با خا و جو موقوف
و کسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد و در موید الفضلا اسب کار ارنده

باشد که تبارشیش بردون گویند حقیقت ماسی بکسر سین مهمله یعنی بی‌باک
کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسرتین میم و را مهمله و سکون جیم ظرفیست
عطاران را که در و دارو سنند مرکاماک هر دو میم مفتوح و هر دو کاف
فارسی بلای عالم و مرگ عام که تبارشیش طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا
مهربانی شفقت و محبت بکسر میم اول و سکون ها و را مهمله و نیز نام جامه ایست
در شرفنامه مهرمانی در شرفنامه نام نوائی و لحنیست اما در مؤید
الفضلا مهرکانی یعنی آمده و بمعنی پیاله دوستکامی نیز آورده اند مهری
اسمی از اسمار رنج که میوارند کذا فی شرفنامه ملای بفتح میم یعنی لکن و زیاده
گوی حکیم انوری گوید شعر بحر را ابر گفته هیچ گفت دفتاین لاف خیره ملای

باب النون مع الالف

نوا پنج معنی دارد اول
مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی
گوید شعر جهان چون بباید بسازی نوا مگر بر تن از بند کردوری سیوم
رونق و نیکوی حال باشد گویند بی‌نوا یعنی معروفی گوید شعر آن رفتن و دیدن
از کجا شد کاری بنواخه بی‌نوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن
گویند حکیم فردوسی گوید شعر برین فرستی برسم نوا که باشد بگفتار نیکو گوا
پنجم بمعنی نغمه و آهنگ و ساز چنانکه منوچهری گوید شعر نوای نوی
خوب ترک نوائی درآورد در کار من بینوائی وار شرفنامه و مؤید الفضلا

نیز اسمی باشد از اسمار مغولان نغوت بفتح نون و ضم غین معجمه نام جهودیست
در نسخه وفائی و دیگر بمعنی مذهب گبرانست شمس فخری گوید شعر از نسب که
گبر و کافر در راه حق بگفتند در سند و روم و ارمن منسوخ شد نغوت
نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا بکسر نون و ضم یا فهم کننده و شنونده
و یاد گیرنده شاهنامه شعر بهرکار گوش بباید شدن به آهنگ نیوشنده
بباید شدن نابروا یعنی بی فراغت و سراسیمه مع الباء ناب خالص و بی‌عیب حکیم
عنصری گوید شعر گفتم که چیست بر رخت آن زلف پیچ و تاب گفتا بوی
رنگ عنبرست شکناب و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن غرش
نه‌آب بفتحتین نون و واو یعنی فرد بحید حکیم سعدی گوید شعر خورد نیف
جان جد بنجو قها وکهی در نوشت و گهی برکشد مع التاء نهدست تخت و مسند
کوچک باشد حکیم انوری گوید شعر دست آفت در و چگونه رسد که در و
نهدست و دستور است نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات معین
و روز میزنند و در زمان اسکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج
نوبت شد اکنون اسکندری شعر چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سر از دو
شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی نشاند فردوسی فرماید شعر همی لشکرا
و فیروز ساخت همی تاج را گوهر اندر نشاخت نغفت پیوسته و نیز
موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناجواب بی طلب

ودر اداب الفضلا و شرفنامه بمعنی زمین گیر و بنای کوفته آمده ناداشت
مفلس باشد و در موید الفضلا شخصی باشد که اندام خود تیره و درشت
کند مع الجیم الفارسی نکنج بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن پوست کسی را
عنصری گوید شعر آن صنم را کار زوار نکنج تن بسقت شد ست و
لب ناریخ نج بفتح نون اندرون دهان باشد بمعنی فخری گوید شعر
بی مدحت او هر که دهان را بگشاید دندانش کند چرخ برون یکیک از نج
نخ بفتح نون و سکون خا لیاسی باشد که از آن جاروب کنند بنیمو گوید شعر
تا کند بارگاه او جاروب مژه خویش مهر نخ گند مع الجیم الفارسی نم
بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد بمعنی فخری گوید شعر
مدان رسید ابادی شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا و نم نوخ
بفتح نون و کسر واو ببلاب باشد که آنرا لبه و مرغند و عناک تیز گویند
مع الهاء نه بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم
نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید شعر از نحی دمار لیعه طی در جهان
کرم نه نام دیو باشد و شب تیرگی و غم سیوم صف باشد فردوسی گوید
شعر بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نه چهارم زلو باشد
انوری گوید شعر ساخت فاتق الکون که فراش سپهر از حریران
صدر گسترد از توز و آب نه و در موید الفضلا بمعنی زار یشم و غیره و نو

از جامها گران مایه و شطرنجی و بنا لی کوچک که بران نشینند آمده
ناخ بفتح جیم فارسی بمعنی فخری گوید سنانیست که مراو شناخت میش
روبین و گفته شعر برای برزش ناهید راست چنگ کلک بکین خصمش
بهرام را بکف ناخ و در موید الفضلا گفته که ناخ سلاحیست و در شرفنامه
بمعنی تبره کوچک آمده مع الدال نوند بفتحتین نون و واو پیک و خبر آورنده
چنانکه رودکی گوید شعر چرخ چنین است و برین بوده لیک بهر تنگ
و مدت شد نوند و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر تفقه
رکاب بر زین کوته دوز گرده نوند من چو سمند ربر گذار و در موید
الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین انجا بود نیز آمده مثالش حکیم فردوسی
فرماید شعر بجایی که نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند نه
که اذر تیز برزین گشن بدانجا فرو در نبی رهنمون نو بمعنی اسب دات
تیز رو تیز گفته نورد چند معنی دارد اول چوبی که بر شو بافان و جولاها
چون جامه را بافند بران بپیچند دوم در نوردو بسته را گویند
سیوم نورد پیراهن یعنی دامن او که وا شکسته و بدوزند چهارم
اسم فاعل از نوردیدن یعنی بپیچیدن گوینده ره نورد شیخ سعدی فرماید شعر
من و صف بیابان صحرانورد بر فتنم قاصد به دیدار مرد پنجم امر از نوردیدن
باشد یعنی بنورد و شنم در شرفنامه بمعنی نورد و جنگ آمده ناورد نبرد باشد

حکیم خاقانی فرماید شعر نا درد و محنت درین تنگنای خاک شد
محنت برای مردم و مردم برای خاک شد و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی
رفتار نیز آمده و این بیت شیخ نظامی محمل ساخته شعر تا پای رسیدشان
ناورد ۰ که بدانجای بال فرار آورد نژد معروف و دیگر تنه و ساقه درخت
باشد که شاخ و کره ندارد حکیم انوری گوید شعر رستنیهای کوی معنی
نماند جمله بارگ و نما از شاخ و نژد نژند غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی
پژمرده باشد حکیم انوری گوید شعر آخر این لطفها از آن بی معنی ۰ چند بخت ما نژند
کشتند نارکیسنی بسکون را و فتح کاف نارستان و دویمی باشد که درو
انار بسیار باشد کذا فی مؤید الفضلا نسرد بفتح نون و ضم سین و سکون
را مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم را باز گفته اند نهاوند
نام شهریست و نام سرودی ناروند نارون باشد کذا فی التحفه نبرد رزم
و جنگ میان دو آدمی و غیره نابومند یعنی مفلس و بی برگ شعر
تو کوتاه دستی که و نابومند ۰ مزن دست بر شاخ سرو بلند نیارومند
بضم زا معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد منوچهری گوید
شعر من نیارومند رویت گشتم و هر دم چو من ۰ عاشق زاری بود
آیدش صد گونه نیاز ناگوار و ناگورد هر دو با کاف فارسی و توقف
و سکون را مهمله گرانی شکم از بد هضمی طعام مع الذال المعجمه نبختین بفتح نون و ضم

وسکون

و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی آهن
آورده و گفته شعر کرا نشکران شکر جود تو گویند ۰ بگوره درون
زر شود حله بحجه (?) نهاد رسم باشد کسائی گوید شعر خدای عرش جهان را
چنین نهاد نهاد ۰ که گاه مردم ازو خرم اند گاه نژاد ۰ و در مؤید الفضلا
بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده و ماضی نهادن
و در زمین گویا بمعنی تن است و استعمالش در محل جبلت نیز آمده نهارید
بفتح نون و کسر را مهمله یعنی رسید شمس فخری گوید شعر زنخ مریخ
از جست گویی ۰ کمر گز انتقام شه نهارید ۰ و در نسخه حسین وفائی بمعنی
آمده نماذ بفتح نون نموده باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب باشد
نوید مژده داده باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشی باشد
و در مؤید الفضلا و نسخه حسین وفائی بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان
نیز آمده عماره گوید شعر نال تو مه بسان سوسن آزاد ۰ بنده بدان نال
نال و آن تم (?) نارد بفتح را مهمله جانوری که در دو آب افتد و آنرا که نیز
گویند ناهید زهره باشد که او را بیدخت و زاور نیز گویند و نیز نام
مادر سکندر نمید بفتح نون و کسر میم بوزن رمید امید و اید باشد
و در نسخه وفائی نونز بفتح نون نام ولایتی است که حسن خیز باشد حکیم گوید
مرا از آن چه که سیمین برست در کشمیر ۰ مرا از آن چه که شکر لبیست در نونز

نشخند بوزن بکشند یعنی بخسبد و در ساینده نشود ابوشکور گوید
که بی داور این داوری کشند که بر بیکی خیسپ بر نشخند مع الدال ناگوار
گمره و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را زینبی گوید
از سخای تو ناگوار گرفت خلق را بکسر و منم ناهار زمین یعنی اول آمده
و بس نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از
چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید شعر ملک در تاب آفتاب
ستم سازد از عدل تو همیشه نسر و استاد رودکی گوید شعر دور
ماند از سرای خویش و تبار نسزی ساخت بر سر کهسار نسترن نسترن شد
حکیم خاقانی فرماید شعر عیسی جلال کرده از غنچهای نسترن ادریس سبحه کرده از
خارهای کهن نهار کاهش و گداختن تن باشد شمس فخری گوید شعر خدایگانا
هر چند ماه دانش و عقل چو شخص فاضل و عالم گرفته است نهار نهمار بفتح
نون و سکون ها یعنی بسیار فردوسی گوید شعر چو ابلیس دانست کو دل بداد
بر افسانه اش گشت نهمار شاد و بمعنی کارهای جزئی عظیم آمده و در نسخه
میرزا بمعنی عجیب تر آمده و این بیت از خرد موبد اوست شعر در بند ...
جان بگذار و سیرت بگرم زینسان که منم جای خود نهمار منم دیگرست نوار
رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید شعر بود ز بند و ازل
خیمه بقای ترا از اطناب و ابد میخ وار دوام نوار نجور بفتح خربزه باشد

سوزنی گوید شعر من این نهور جو در وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس
نهجیر در کوهسار باشد و در مؤید شکار و شکار کردن نیز باشد نهاوند
معروف و در مؤید یعنی خانه بزرگ آمده که برای گنج ساخته بودند و آنرا
بدیبا بیاراسته حکیم انوری گوید شعر ساخت آب قند بار برد صوت
نیخ نوبهار گشت نوشش آونده آتشکده ایست معروف نجار بفتح نون و جیم
عیار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه نهور بوزن بنور یعنی بکسر سین نابت
نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و خاییده
دوباره دیگر و فرو برد و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و فتح را مهمله مشدد مفتوحه
نرغار بفتح نون و سکون را فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه
نوکر بضم نون و فتح کاف فارسی چاکر و تیر نام بادشاهیست کذا فی المؤید
مع الفارسی نخیز بفتح نون و کسر خا معجمه کمین باشد که برکسی کنند
شمس فخری گوید شعر سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان زمانه بر ره بد
خواه او کشاده نخیز و در نسخه حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت
کشته باشد تر آمده و گفته که آنرا در شیراز تخم دان و دانه دان نیز گویند
اما او درین قول منفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده نهجیر بفتح
نون و سکون ها و کسر جیم تپیدن باشد مولوی گوید شعر جان من و نشنش گاه
مملکت سند است که شد ز لعف بتان باز و همت نهجیر نهار نجس زرو

لکه گوسفند باشد سوزنی گوید شعر ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدنشت
ذکرک سیخ فسرد و بپرد از نهیب نهاد و بر استعاره بر پیشوایان و سروران
بر اطلاق کنند نوذر بضم نون بمعنی ستوده باشد شمس فخری گوید شعر نوباوه گلشن
شد و صبح دولتش روشن که در جهان نه مبدست صبح خاطرش نوذر نیاز
بکسر نون بمعنی حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری آنکه
صاحب نیاز بزن گفت کای دوستان نیاز و در موید الفضلا و نسخه
وفائی و نجو بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان را نیز
نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
شعر چو کردی نیمروز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمروز نخراز
بفتح نون و سکون خا معجمه و را مهمله در نسخه وفائی بمعنی سهمان نماز آمده
بهشت و کلمه مع الزاء النون ـــ نارون نوز هردو نام درختیست
که دایم چون صنوبر سبز باشد و با دو مشابهت تمام دارد و بر کرشمه تشبیه شکسته
و شمس فخری گوید که درخت نوسست وگفته مثال ناز را جو عرعر سرافراز
بادا مدام بوستان تست باد سرو و نارش و نوز نیز گوید شعر
ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو باغ فطرت سرسبز باد همچون
نوژ نیز بکسر نون و سکون یا بلبل بانگ باشد یعنی الحجه خود را بر درخت
و لحن کامدو بعربی لبلاب و عشق نیز گویند مع الشین نشن بضم نون

کرداکرد

کرداکرد دهان باشد از بیرون سوزنی شمس فخری گوید شعر همچون سگ قصاب
بنابنگم سبز در خون زسر حرص و شبع تا نشهد نش نوش بوزن کوس
قوس و قزح باشد شاعر گوید شعر از آب گشت پیچنی چون آب موج موج
قد نوش ابر بنی چون چرخ رنگ رنگ نباشش بکسر نون بامات و قرشت
در موید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی توش و بر فراغت مع الشین
انغوش بضم عین معجمه همان آغوش که در باب الف گذشت سر در آب فرو
بردن و غوطه خوردن لیکن گوید شعر گرد گرداب مگردای که بناگاه
نوشت که شوی غرقه چو ناگاهی انغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف
تازی دیگر باشد ندامت و سرزنش باشد ابو شکور گوید شعر اگر دوری
از تو پرتو هش کند همه مردمانت نکوهش کنند نونش در نسخه وفائی
بمعنی باز هراند و شمس فخری گوید عشرت و کعبه شعر همیشه تا فلک
از انجم سعد دارد و نحس مدام تا بکس کل خویش دارد و نونش و
دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده نیایش بکسر تین نون
و با دوم تضرع و زاری کردن باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بهر کوی
اندر نیایش کنم جهان آفرین را ستایش کنم و در نسخه وفائی
و زفانگویا بمعنی دعای آفرین آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن
باشد یعنی بشنو حکیم فردوسی گوید شعر فرستاده را گفت بشنو

نوشش ۞ بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش ۞ و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی نوشنده
مثالش خواجه حافظ فرماید شعر با دوستان مضایقه در عمر و مال
نیست ۞ صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ۞ نانخوش بضم حاء
معجمین دارو بیست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند
کذا فی موید الفضلا نش بفتح نون باشد و در نسخه میرزا اما در
موید سر به کلاه باشد نمش بفتح نون دوم و کسر میم پیراهن
کردن باشد کذا فی الموید نسرین پوش دختر شاه سقلاب که در حباله
بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت سقلاب شاه نسرین نوش ترک
چینی طراز رومی پوش نکمش بسکون نون دوم و کسر کاف بین
باشد که بعربی حبة الخضرا گویند مع الفا نقاع بفتح نون و قاف قدحی باشد
که از آن شراب خورند استاد کسائی فرماید شعر دل شاد دار و بنشین
کسائی نگاه دار ۞ تحجیم زوجه اشواز رطل و از نقاع نقنع
بفتحتین نون و سکون فا قفقزی که بدان غله پیمایند شمس فخری
گوید شعر حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نقنع و در اکثر
نسخ این لغت را در حرف تا آورده ۞ شعر لطف نوفاغ بضم نون و فا نام
شهریست کذا فی التحفه نونخ بضم نون نام موضعیست که نزدیک دشت قبچاق
کذا فی الموید مع الفا نوف بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسائی گوید:

شعر از تک اسپ و بانگ نعره مرد ۞ کوه پر نوف شد هوا گرد
وصحب کفو بمعنی آواز سگ نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند
گویند می نوفد مع الکاف الفارسی ناک لفظیست که دلالت بر
داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بر معنی شک مخصوص آید
جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر چه زار طبان پر و لیک تو چه این سخنان
چه نکته خالص هستند خشک چه ناک ناوک تیر باشد و در موید و
شرفنامه بمعنی آلتیست که چوبین که میان مجوف و تیر ناوک در میان
آن نهاده اندازند نشک بفتح نون و سکون حمله عدس باشد
منجنیک گوید شعر انگور سنگ خارده آهن برون کشد ۞ نشک
زکف شواند برون کشد ۞ و دیگر جزوی باشد از کتاب گران
و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی گفته شعر ایا شهی که زحمت
کسی نبارد برد ۞ بنظم و جور تسبیح آفریده دانه سنگ ۞ ز عدل
تو همه خلق مبدل جا بسود ۞ حوامل کتب زبور و حوامل مصحف و لنگ ۞
زه چو کلیتین برا لکو گرفت و سحر کنند ۞ برش بگوید سندان جو
سیم را فانک ۞ نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نارو
باشد که کاج نیز گویند استاد رودکی گوید شعر الکه نشک آفرید و سرو سهی
والکه بید آفرید و نار و بهی ۞ نغوشک کسی را گویند که بر مذهب گبرانست و

حبو وانرا نیز گویند بوشکو گوید شعر سخن کوی کشتی سبهمات کرد
نقوشاک بودی مسلمانت کرد ؛ و در موید العقلا بکسر نون مذهب
کبر است وازکیش بکیش سو نده را نیز گویند نارگک بسکون
را وضم کاف نارخوک بضم خاء معجمه هر دو نام افیون باشد نرنگ
بفتح نون و را مهمله و سکون هم آن سنگ مرقوم که عدس باشد
نلنگ بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد ابو المؤید گوید شعر
سودای مرا سود ندارد ملکا ؛ درد سر من کی نشاند نلکا ؛ و صاحب
تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز
آورده و گفته شعر زان نکه لالی دهان شاه بسا بیل ؛ دهقان در
باغ بمردم ندهد نلک ؛ نمنک بفتح نون و میم و سکون نا در نسخه
وفائی آلوبالو باشد مناسش فریدالدهر گوید شعر نمنک و به
نزدیکشان یکی باشد ؛ ازانکه هر دو بگونه شبیه یکدیگر ؛ و در تحفه
نوعی آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند
بفتحتین را معجمه و مهمله و سکون عین و داو و سکون زا و فارسی نیز
گویند و در صیدنه ابی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور
گویند ناجرلک نام مردی از زنادقه ترسایان حکیم خاقانی فرماید شعر
من و ناجرلک و دیر حران ؛ در بقراطیا نم جاد ملی نوک بفتح نوک در

در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر چینی موزه بجهت محکمی زنند
باشند و در موید سر تیغ و قلم و پیکان و خزان باشد نسک بکسر نون
و سکون سین مهمله و تا قرشت پچاک نخم باشد کذا فی المؤید
نیلوپرک نیلوفر را گویند و او را نیلوپر نیز گویند نفک بکسر نون
و فا در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد نلغنگ
بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرص اروباشد کذا فی المؤید و در وفائی نگونه
بسین مهمله نیز آمده و نشتک نیز بهمین معنیست نموکک نوکنک هر دو بفتح
نون و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربش تیهوج خوانند
نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید شعر
سپر مدح شاه بس که مرا ؛ نکند بیش تیر فاقه نموک ؛ و نموک
بنا قرشت نیز بهمین معنیست نیبک بکسر نون و سکون با و خطی و
فتح شین معجمه همان نشتک که مرقوم شد نیلک مصقرش و نیز
نلکنج مرقوم مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله
باشد بمعنی حیله حکیم ازرقی گوید شعر جو ابر فندق سیمین در آبدان
ریزد ؛ برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ ؛ مشعبدیست که بر
حوضهای رخام ؛ کلفتهای بورین همی کند نیرنگ ؛ و بمعنی سحر و افسون
شمس فخری گوید شعر ترا زکید بدان حفظ کبریاست ؛ نه حرز و رقیه

وافسون وحیله و نیرنگ؛ و در مؤید بمعنی طلسم و جادوئی نیز آمده
نارنگ بمعنی سک در نسخهٔ حسین تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد
کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول استاد فرخی گوید نارنج تاش
و گوید شعر بروز کارزار آزار خصم و روز نام و ننگ تو؛ فلک در گردن
آورد شغا و نیملنگ تو؛ و شمس فخری نیز بمعنی کمان گوید شعر بیک تیر
پای فلک شل کند اگر بکشاید کس نیملنگ؛ و در تحفه کمانداران باشد
که قربان گویند نرگ بفتح نون و سکون را مهمله دهره باشد که
بجهت شکار زنند تا شکاری بیرون رود کذا فی المؤید نیم جو سنگ یعنی وزن
و مقدار نیم جو مع اللام نال نیشکر باشد حکیم انوری گوید شعر اگر از
تحویف نالی ساقی احسان او؛ جام که خوردی نهد بر سر تنها که عسکری؛
و دیگر ریشه اندرون قلم باشد همو گوید شعر خطّ تو تنگ کرد عرصهٔ
موقف خامهٔ؛ پهلوی حضان چو نال کیک بدکرد شکست؛ و در نسخهٔ
حسین وفائی بمعنی نی باریک نیز آمده و در مؤید این قول شاه ناصر گوید شعر
چنین رزد و نوان باشد نالی بکرد و ستم غم وحشی غزالی؛ و بخاطر ضعیف
میرسد که ازین بیت معنی ریشهٔ اندرون قلم نیز مستنبط شود بواسطه آنکه
بمعنی نی باریک در نسخهٔ دیگر نیامده و در نسخهٔ میرزا و مؤید بمعنی مرغ علی خرد نیز باشد
نجل بفتح نون و میم و سکون حاء مهمله تلخ باشد که آنرا ابنیک نیز گویند

شمس

شمس فخری گوید در تعریف اسپ شعر از قضا بگذرد و زبس تیزی
اگرش گیری از برون نجل؛ نخجوان نخجوان باشد یعنی صیاد و نپیل
بفتح نون و سکون یا خطی و بعد از یا با فارسی اسم محلیست که از و مشک
خوب خیزد و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک باشد
شمس فخری گوید شعر کرت باید که بگذری ز فلک؛ دست خود در
رکاب شاه نشل؛ و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر
دوزند نشل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زده و در آویختن
باشد نشبین بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر با شست باشد یعنی قلاب
ماهی گیری عبد الواسع جبلی گوید شعر ز تیر و تیرهٔ او دشمنان حراست شد
جواهر من ز شهاب و چو ماهی از نشبین؛ و در تحفه بمعنی آلتی قلاب است
که با وی خرما از درخت گیرند نیز آمده نغل بضم نون و فتح فا گنده باشد
در جایها که شب مردم و گوسفندان در و روند و استاد رودکی گوید
شعر گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل؛ چون که خواب شود سوی
نغل باید رفت؛ و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و غور هر چیزی نیز آمده نول
بضم نون بس باشد یعنی کرد اگر دهان شمس فخری گوید شعر اگر او
نوال و بست از راد دست و کام و فک و نول؛ و در مؤید نول منقار
مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و خزان باشد نونل بفتح نون و ضم ها

نوشتش سرنزد بان که بر بابهاسا زند بن معروف و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سپند سوخته که بر بنا گوش اطفال مالند برای دفع چشم بد ولام نیز
گویند آمده نکل بفتح نون وکسر کاف حان نکل که در باب تاکید نشست
یعنی نو خط مع الیم نرم بفتح نون وسکون زا تازی بخاری بود که ابر
مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند آست و
عنصری گوید شعر زمیغ نرم کرد روز روشن از ره تیره جان بود که تاری
شب از مه تابان؛ اما در ساهی فی الاسامی نژم آمده بضم نون وسکون زای
فارسی نغام بفتح نون وفا چیزی زشت و تیره گون استاد دقیقی گوید شعر
بگیرد یکی تند گرد از میان؛ که روی اندرون گرد گردد نغام نیام غلاف تیغ
ونیز بمعنی چوب بن جنس که باز یار بدست گیرد آمده نسرم بفتح نون و را
مهمله وکسر سین مهمله وسکون یا خطی در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی جایی
باشد که آفتاب برو نیفتد نشیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه نظم
چنین گفت سیمرغ با پور سام؛ که ای دیده رنج نشیم و کنام نیرم نام مرد
سام شهنامه شعر زمین باد بر سام و نیرم درود؛ خداوند شمشیر و گوپال و خود
نیرم مثل آن باشد مع الیون ناگزران ناگزیر باشد حکیم انوری گوید شعر
شه ناگذرانست چو جان در بدن ملک؛ یارب تو نگهدار مر این ناگزران را
نزگان بفتحتین نون و را مهمله مشدد و بعضی گویند شمس گوید شعر از جهان

بدهش

برداشت آیین سؤال کرد قارون علو ترا نازکان نیسان بفتح نون و سکون
مهمله و یا حطی مخالفت باشد ابو شکور گوید شعر من الکاه سوگند نیسان
خورم گزین مملکت رفت بیرون برم نسترن و نسترون و نسترین
هر سه گل نسترن باشد مثال اول فریدا حول گوید شعر بوستان چین آسمان
مهر و ماه و مشتری؛ گل ابا رست و گل خود روی و برگ نسترن؛ و مثال
دوم رودکی فرماید شعر از گیسوی او نسیمک در گلگن
او نسیمک نسترون نهنبن بفتح نون و یا و ضم ها و سکون نون دوم
سر دیگ باشد انوری فرماید شعر از جوش نشود دیگ تماما فرو نشست
از دود و تیره بر سر گیتی نهنبنت؛ و در نسخهٔ وفایی بمعنی سر شور نیز آمده
شمس فخری گوید شعر ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد؛ چو امر کن فیکون
آسمانش آرد نون؛ وحکیم فردوسی نیز گوید شعر دلی پیر کاه آست
نون؛ که سازی یکی چاره پر فسون؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانه
شتیر و جاه نیز آمده نوان در نسخهٔ وفایی و تحفه جنبیدن باشد
خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تحمل و شمس فخری گوید کسی که در چیزی
خواندن جنبد یا در فکر وا اندوه و غم افتد و گفته شعر همیشه تا رگ لیست
خانه اعراب؛ شماره تا نشود از باد و بید و سرو نوان؛ مخالف تو اندوه
و غم نوان باد؛ گستین نزا خیمه سپهر کیان؛ اما آنچه بخاطر این ضعیف

میرسد آنست که نوان جنبان این صفات خاص که مرقوم شد نباشد
بلکه متحرک و جنبان باشد مطلق بواسطهٔ اکثر اشعار استادان موید این
معنیست چنانکه حکیم انوری فرماید شعر بین ز نوا هیچ همی کم نزدم
زان حال همی کم نشود سر و نوان را • و شاه ناصر خسرو فرماید شعر چنین زار و
نوان باشد مالی • گرد ستم غم وحشی غزالی • و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوز
و خمیده و دوته شده نیز آمده و در بن بیت مرقوم این معنی مستنبط میشود
و دیگر بمعنی نونده یعنی نالنده بشنیده شعر همه سبزه و آبهای روان • بهر جای
دراج و قمری نوان • و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد
نیز آمده نوذین نو بدید آمده و نو باده باشد منوچهری گوید شعر نوای نوای
خوب ترک نوذین • در آورد در کار من چنوانی نوژان بضم نون با زاء
فارسی در نسخهٔ حسین وفائی رود خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه
بمعنی همان خوزان باشد که در باب خا مرقوم شد یعنی بانگ شماک
نیسان در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از سال فارسیان و در نسخهٔ میرزا
مدت ماندن آفتاب در حمل باشد نابنوشان بفتح نون دوم و ضم بای
خطی با شین معجمه ناکهان باشد مسعود سعد سلمان راست شعر ناگهانم
دمی چنال وی او آمد بچشم • تا بنوشان دوش نوش وصل او اندر کوش
نورنان بفتح نون و راء مهمله در نسخهٔ میرزا مزد کانی باشد حکیم خاقانی

فرماید

فرماید شعر پیش آمده عشق نورنان خواه • دو جهانش بنقد داده
در راه • و هم او گوید شعر نورنا رز تو زنبور انداز زند نوازبان نیز بمعنی نوازن
باشد و بمعنی عطا و شعر نیز آمده نازون درختیست معروف و در ابیات
باشد امیر معزی فرماید شعر بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند •
گمان کنند که گلنار بار نار ونست • و نیز نام پیشه ایست در دار المرز
نزدیک پیشه کمیته فردوسی گوید شعر منوچهر با نارون تیغ زن
برون آمد از بیشهٔ نارون نامشیدن بفتح نون دوم و سکون میم
و کسر شین معجمه از جهان کامی ورزیدن کذا فی المؤید نخجرکان نام نوائی
و لحنیست از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چو بر نخجیرکان ندبیر کردن • بسی چون زهره را نخجیر کردن نسبدن بفتح نون
و دال و کسر سین و سکون با بخطی بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا نوبان
بضم نون با بای خطی نوبین پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین
ملوک را بدین نام خوانند نیازیان یعنی حاجتمندان حکیم انوری گوید
ای چشم نیازیان زجود تو • چون چشم مخالفان بجو سنجوی نبدن
بفتح نون و کسر با بوزن رسیدن در نسخهٔ میرزا اندیشه کردن باشد
نالان نالنده و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون
نغن جوالان بفتح نون و عین با جارمعجمه بوزن سمن سافان تحفت که

پیچاک کم را سود دارد و اشتها آرد و زبان و ناگواه تیز گویند و
در مؤید نغفان بفتح نون و غین و خا معجمتین بوزن بهمران تیز باشد بمعنیست
و در نسخهٔ میرزا ابغره بوزن جمن با بمعنی آمده اما در سامی فی الاسامی
لعن جوانین با بمعنی آمده نوابیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن
نالیدن باشد نوایند بکسر با اول بوزن کرامیدن در شرفنامه
بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال و نوشتن و نوردیدن
هر سه بمعنی پیچیدن باشد نوخیدن بضم نون و کسره خا بوزن رویدن
جنبیدن باشد کذا فی المؤید نغازیدن بکسر زاء معجمه بوزن رسانیدن
رسیدن باشد نکوهیدن بدگویی کردن باشد نان طغن نشاندن نان
نان کشکین یعنی نانی که از جو و باقلا و گندم و کوفته پزند نغوذ ناکیدن از بس
کمیش شدن و کردن ناخن با سمان ناخوشی مردم نخیدن بفتح نون
و دال و سکون خا و با و کسره یا در فرشته همان نشاختن نشکیدن
نشکنج گرفتن باشد نوبدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن
باشد کذا فی المؤید مع الواو نیو بکسر نون و سکون یا دلیر و مردانه
باشد شمس فخری فرماید شعر کریم و کامل و صافی ضمیر نیست
شجاع و صفدر و لکن تو نیز و نیوست نینو بکسر نون و سکون یا حطی
ضم سین نشتر باشد شمس فخری فرماید شعر شرور و فتنه در اطراف

ملکت

ملکت . زنو بیوسته همچون خرزنینو نارخو بسکون را مهمله و ضم خاء
معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله و معجمه نیز آورده بمعنی هموار
و ساده و نرم که در و درشتی نباشد نو ضد کهنه و نیز امر از
نوییدن که معنی آن نالیدنست شنناسه نظم کنون زود برخیز
بگشا در و . به پیش پدر بس برازی لو نبشو بضم معجمه بوزن
خرو یکی از اقسام الو باشد که آنرا آلوی طبرزد گویند تیز گویند نیو
بکسر نون و ضم یا رسن باگویند مع الف نازه بفتح را مهمله نانه
تمام باشد شمس فخری گوید شعر چون بود راستی حد لفتن چه بلید
زیاده و نازه ناوه بفتح واو و در نسخهٔ وفائی تشبه جو بین باشد اما شمس
فخری بمعنی ناک بگل کشتی آورده و گفته شعر فلک چون بگل کشته بر بام قصر
بپرزد زآن عمارتش بگل ناوه و در آسامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در
خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان گندم و جز آن از دول در آسیا رود
بوقت آس کردن نایژه در نسخهٔ وفائی گلوگاه باشد حکیم انوری فرماید
که نایژه ابر شد پاک بریده . چون بسیح عنان بازنه پیچد سیلاب از
و دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر
از نم گشت تو شد فلک ما نی سیراب . آن نه کلکست که نایژه
جود و سحاب . و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بران پیچند

چو لالان برای باغ دادرا ماشوره نیز گویند آمده و هم صاحب کشف نسخی
بعنی آب چکیدن آورده و منسلک مبین بیت شده شعر ما از خور بود وار خود
بود دشمن مرغ * نه کشت جشم و نبارده * ا در سامری الهی سطور دست کی
نابژه * چوب گندم باشد که ورق بر آن رشته بود و آنرا گرهها باشد
و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور مبارز باشد فردوسی گوید شعر
از ایرانیان نیستم کینه خواه * دلیر و نبرده بهر کینه گاه * نبهره بفتح نون
و با و را مهمله و سکون ها سیم نا سره باشد کمال اسمعیل گوید شعر گرچه نبهره
بود بسیار مردمی * از دوستی هر که عیاری گرفت ایم * نجوفه سست
باشد و دیگر نبود از چیزی * شمس فخری گوید شعر ای خسروی که بر سست
خلد را نجوفه * با حسن تو زآیات خورشید شد همواره * نغال بفتح نون
و لام کمینگاه صیاد باشد سمو گوید شعر غزال آسمان آید بدامش * اگر
نبروش باشد در نهاله * نوادانه بفتح نون و نون با دال و را مهمله در نسخهٔ
وفائی مبتلاده باشد یعنی شاگردانه نشوه بضم نون و فا و سکون سین
مهمله و واو در نسخهٔ وفائی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز شود
و زبونی کرده باشد نوخ نه در نسخهٔ وفائی و میرزا ابراهیم نوشته باشند نواده
فرزند زاده بود و در نسخهٔ میرزا فرزند زاده بود از جانب دختر باشد
و نبیره فرزند از جانب پسر نوده بفتح نون و دال فرزند فرزند باشد

گوید

گوید شعر ای پسر آزادگان و تاج بزرگان * نخبهٔ جهان و جمع دوده و
نوده امکنش مجتبی نودره را بمعنی آورده و کنز شعر نوذرش سکندر
ثانی که در جهان * چون او نزاد در ایام نودره * و صاحب تحفه نیز نودره
آورده و نودره را بمعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوگواده
بفتح نون و را مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو در نسخهٔ میرزا
بسیار گوی باشد و در نسخهٔ وفائی بیای و او و ضم فا آمده نونه بوزن ربوده
در نسخهٔ وفائی اسپ و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد
و بس و در نسخهٔ ابو حفص سعدی بمعنی فهم و ادراک آورده باین بیت شعر
تمسک شده که * فرهنگ و خرد و دار و دو نونده * نویه بضم نون و فتح یا
شاخ تر و تازه که از درخت سر زند و آنرا بعربی سرع گویند بفتح سین ها
مهمله و سکون را مهمله نهیته در نسخهٔ وفائی نیست باشد بر باد دم
کس گوید شعر آتش شدم و شیش آسیا زمانه * نیست گشتم زبس جفای
زمانه نخج انجا که ازار بند از آن گذرانند شاعر گوید شعر نگار از تو نخچ
روانست ای غلام * از پاچه تا به نیفه بود پر ز سیم خام * و در نسخهٔ وفائی
بمعنی پوستین نیز آمده مولانا امیدی فرماید شعر بینی همچو نافه نیفه زرد
ز قبا همچو گل برون آمد * و در شرفنامه نیفه بمعنی بفتح جامه
آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم یا گوش فرا داشتن باشد

نجدیثی رودکی گوید شعر همه نیوشنده خواجه نیکوی و مصلحت ه همه
نیوشنده نادان جنگ و فتنه و غوغا ه و نیز بمعنی گرسنن برقم آمده و در
کلو ظاهر فضل گوید شعر انکه ناربد و بس نیوشنده کم رفت ه بارنعوذ
که بهای دراز ناخنه پوستی که از گوشه چشم بر آید و بتدریج تمام
چشم را فرو گیرد و سهل مدن ناخنه دفع این مرض را شیخ نظامی
فرماید شعر سنگران فضل اجزا خنه ناخن مباد ه کر چنین بدر درمان
باشد دریغ این استخوان نخله بفتح نون و کاف و لام و سکون خا
معجمه در نسخه میرزا چون باشد بعزر کدکان نوشنه بفتح نون و شین
معجمه و ضم عین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را که شکستن و کسی را دل دادن
و این از لغات اضداد است نواخانه بفتح نون اول و دوم با خا
معجمه زندان و بندخانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر بهوسنی کرت
عقل و تدبیر است ه ملک زاده را در نواخانه دست نوغنه بضم نون
و سکون عین معجمه و فتح نا در نسخه میرزا خشت ده و نیز بمعنی
کج و خمیده باشد و در سامی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی نوار آجرین که
بر او زده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد
استاد رودکی گوید شعر خود ترا زیبد همه خوبی و زیب ه همچنان چون
نوجبه جوید نشیب نوشینه ه شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از لحن

لکن

لکن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو نوشین باده را در پرده بستی ه خمار باده
نوشین بشکستی نه ده و در نسخه یعنی زیور و آرایش آمده نبشه
بوزن بیشه همان نبشته که مرقوم شد یعنی آلوی طری که یکی از اقسام
آلوست نونه بوزن کونه قوس و قزح باشد خسروانی گوید شعر
از زاله روی خوی چو آبست موج موج ه و ز نونه بشسته بر جر حشت
رنگ رنگ ه اما شمس فخری بسین مهمله آورده با بوسه قافیه کرده
و گفته شعر بدر گاهی که کیوان با همه قدر ه ندارد بر درش امکان
بوسه ه کرا یارای آن باشد که روزی ه کند تشبیه درگاهش به نوسه
نزه بفتح نون و زای معجمه در شرفنامه موج آب است که آنرا اخترات البحر
ترکوینه و تیر قضیب را گویند نوزه بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون
را در موید الفضلا یعنی تیر هم باشد و بمعنی بچیده تیر آمده نکیسه
دو غیر باشد که در و نمک و ابزار کشند و مراد از ابزار زیره و گشنیز
و امثال آن باشد و آن دو نوع را بعضی معجمه گویند نکوه بفتح نون
وضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده انوری
گوید شعر ای صمیم دلت بخیل نکوه ه وی صریر درت وصل ستان
و وصل بعربی صحب سرو معتمد و خاصه کسی را گویند نوشیده
یعنی شنیده و گوش کرده نفوره بفتح نون و راء مهمله دوم و سکون

و واو و ضم میم ریسمانی باشد که هر سران برجایی بندند و یکی در
میان او نشیند و دیگری در پس سر او رفته دست بر و نهند تا او متحرک
و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و خا معجمه و سکون را
مهمله و ضم جیم منبه بکسر نون و فتح با و سکون سین هر رسته از دیوار
باشد چنانکه گویند این دیوار چند رسته است یعنی چند چینه است و از آن
والا دیتر گویند و بعربی عرق گویند بفتحتین عین و رای مهملتین نوه
بوزن کوه نه باشد که بالا هست کذا فی التحفه نوشه بضم نون و فتح
خا آواز باشد نشکرد بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح کاف و دال
افزاریست کفشگران را نوباوه هرچه نو رسته باشد رسیده و بعربی باکوره
گویند نژاده بفتح نون و دال با زا فارسی گوهری که با نژاد اصیل جوانمرد است
نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتیست نژه بفتح نون و زا فارسی
در شرفنامه سقف باشد و در نسخه میرزا بزا تازی آمده نهروالله نام
گجراتست باز در شرفنامه و موید وستنه در نسخه میرزا و موید الفضلا یعنی گریه در گلو
و خشه یاد باشد اما هیچکدام اشعار که برکنش کرده اند ناخجیر بفتح فا
و تا و سکون نون را و عارنت روی قبی بودی باشد مع البیانات کلو
نایی که میسوارند و قلعه که مسعود سعد در آن محبوس بود و این دو معنی بود که بد
نظم در دل چونای من اندر حصار نای بستی گرفت همت من زین بلند جای

و دیگر بمعنی بوق بود که در جنگ نوازند حکیم فردوسی فرماید شعر بغرید کوس
و بنالید نای نوکوبی که عالم سراسیمه جای نسوی بفتح نون و سکون سین
معجمه و کسر واو نام گنجوانست فخرالدین سند و شاه گوید شعر بدر دگر
چنانکه مطلوبست بر سانم لحظه نسوی نوبتی اسب جنیبت حکیم
انوری گوید شعر چو پیل از پی رکاب و پیش نوبتی بر در سرای آرد
و بمعنی نوبت تیر آمده و در موید بمعنی خیمه که شبانان در و بنوبت خوش
باشند نبی بفتح نون و کسر با و نوی مرد و قران باشد و ادیب صابر
گوید شعر بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل
و حرف حرف نبی نیاز معشوقه و دوست را گویند نفنج قسمی از جامه
باشد خسرو شیرین شعر سماع زهره شب را در گرفته مه کیمخته بفنجی
برگرفته و در نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب میرتمانه نهاری باید مجمل
منکر و زشت باشد نوداد در نسخه میرزا صله شعر و شکر داند
نهاری طعامی باشد اندک که بامداد بشکنند یعنی ناشتا خاقانی گوید
وصال تو تا باشدم میهمان شعر وصال تو تا باشدم میهمان نه نرد
گز نو سیه بوسه خواهم نهاری ناهید بری دختر پادشاه خوارزم که در حباله
بهرام گور بود منوچهر شعر دخت خوارزم شاه ناهید بری کش خرامی
بستان کبک دری نوشانوش نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد فارسی

فرماید در تعریف باربد نوی نازکی و لحن یدو بمعنی زاری کنی تر آمده
نوی بهار و دیگر نام نوایی و لحنی باب الواو مع الالف والا بزرگ بود
بقدر و بلند بهمت حسین وفائی گوید شعر بجائی که بر فراخت سپهر اطلس را
برسو لی که برون تاخت زحرخ والا و در تحفه بمعنی با آمده جنانکه گویند
شور با و زیره با و سکبا و نیز بی باج گویند حکیم سنائی گوید شعر کرت ندی
همی باید بسحر آب قیامت شو که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان
و وار و وارو بمعنی دارو اصحلک گوید شعر ندانم شعیدورا یدچون ندانم
مهندس ورا درد چند و ستا بفتح واو همان است که گذشت یعنی
تغیر شده و باز شده و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش صدا ثنا آمده ویدا
بفتح واو گم شده را گویند شمس فخری گوید شعر جو شنو از ثبات
دولت باقی و چو شخصا مر میان باد دشمنت ویدا ویرا بکسر واو باز زای
معجمه در نسخه میرزا بمعنی یادگیرنده آمده ویار بفتح واو پاره از خوشه خرما باشد
کذا فی المؤید مع الباء وریب بوزن فریب کج که دانا همه راست بیند
وریب مع الشین وشت بفتح واو و شین معجمه و سکون تا چهارم روز از
خوردیان که فردوجان نیز گویند و بتازی خمسه مسترقه گویند ورغشت بوزن
و معنی همان برغشت مرقوم در فصل با مع الجیم واونج بکسر دال معجمه جای
انزمانک را گویند که انگور از آن رود شمس فخری گوید شعر بنام حزوا کرّک

یکی از [illegible] بهار معانیه بتبا

رزنت بند مرد و یکای خوش همه بمن اوید از واونج و در مؤید چیزی
باشند که انگور بر آن اندازند و در زفانگویا جای انگور اوبختن باشند ورنج
بفتح واو و سکون را مهمله کیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
آن نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر جمال الحق والدین که سعادت
از مهر بود باو همچون خورشید و ورتاج و در شرفنامه گلی است
که در آب روید و برگ او روی آفتاب دارد و باز او را برای خشکی
خورند و نیلوفر نیز گویند منصور شیرازی گوید شعر کش و دیده بهار
ستاره چون نرگس و در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج و در
نسخه وفائی نام کلاغ باشد که در کرمسیر از آنجا بوله گویند و آفتاب
پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب رود او روبان طرف
دارد ورسنج بفتح واو و سکون را مهمله و کسر سین آستانه خانه باشد
شمس فخری گوید شعر سپهر قبه تعظیم او کی باشد جو ستون کیوان
[…] زرین و اورسنج و در تحفه ورنج بنظر رسیده وریج
[…] و فتح را مهمله بوزن کبر و نام دارو ئیست کذا فی المؤید و
از زاهره تیر گویند و فرشید فرخ و ورح سم خوانند وریج در نسخه میرزا
بوزن و معنی همان فرخ باشد که در باب با مرقوم شد یعنی زشت
وریج بفتح واو و را مهمله برز کی و شکوه باشد همان وریج که گذشت

واژنج بسکون رای معجمه و کسر نون و سکون با در نسخهٔ میرزا ریسمانی باشد که
در ایام عید آویزند و بدان نشینند و آنرا بادپیچ نیز گویند و گذشت
ونیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر با پرنده که آنرا ورج نیز
گویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی گویند ونیج در تحفه فلوابادیج نوری
برنج کنجشک باشد ابو منصور رح الی فراخ کمانی که یقین بود ترکش
فرخی گوید شعر کمان رستم که برو ملک تا ابد بادست ببعد و بیش پرسش
کمان من شده دانج مع الذال المعجمه ورزرود بفتح واو و رای مهمله اول
و سکون رای معجمه و ضم واو و ضم رای دوم ماورا النهر باشد استاد رودکی
گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماورا النهر دان و در نسخهٔ
وفائی ورارود نیز بمعنی آمده وساد بفتح واو و سکون سین مهمله و دال
شین نون بمعنی پر باشد رودکی گوید شعر امروز با اقبال تو ای میر
خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و استاد وسم بوزن جسم
و بداله گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید قافیه کرده
لب وینی نو باد از خرمی حدان تن عدوی نو باد از غنا چون ال شوند و
مراد از تن شده از بهر دولت حاصل امید او شده چون نام او در عالم
وید واذاد در نسخهٔ میرزا عمارت بکین باشد و در مؤید بمعنی عمارت بکین
آمده امادر رسالهٔ الاخ والاد چینه دیوار باشد که لیشه نیز گویند ود
در

در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی زد باشد یعنی ظلم و ابایلین ورشاد بفتح
واو و رای مهمله و سکون شین معجمه و تا قرشت الجزو گذارند و بیاد
وظیفه گویند وسند بفتح واو و سین مهمله سند و در تحفه نکند باشد
یعنی مرجان و بسد معرب اوست وترد بفتحتین واو و رای معجمه و سکون
نون ودیترد بفتح واو و رای و کسر نون و سکون یا خطی هر دو نام صمغ
درختی باشد که بعربی دم الاخوین راحة الخفر گویند مع الالف ماتید باشد
حکیم سوزنی گوید شعر جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ باد اکنم
انگشت قلم وار تخته و دیگر بمعنی بار باشد گویند سبزوار و خردوار
والکر بسکون نا قرشت و فتح کاف فارسی پوستین دوز باشد
ابو العباس گوید شعر بنا دیدی بحرفت چنانکه روبه پیر بهم
والکران آید از در تماس و معنی تماس جسته باشد و گذشت وکر
بفتح واو و ضم کاف تازی و سکون رای مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی
[illegible] باشد وخشور بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت
پیغمبر باشد استاد دقیقی گوید شعر یکی از گذشته دیگی از مانده فرداد
همی گویند پنداری که وخشورند یا کیذا ونر بوزن نیز در نسخهٔ وفائی بمعنی
حافظ باشد و بمعنی [illegible] و آشوب نیز آمده ورکار بفتح واو و سکون
رای مهمله هر نباتی که تند دارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن آنرا

نجم گویند واز بفتح نار فرنت یعنی دور تر گویند یعنی وارند یعنی بارا
دور ترنهند وزنکار در تحفه بزیکر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و
فتح مهر فارسی بنای جینه سازو تیر جینه را والاد گویند و بعربی
والاذکر را و ناهض گویند بفتح را مهمله و تشدید یا وصاد مهمله وهر بفتح
واو و سکون ها در شرفنامه نام ولایتی باشد ویستر بوزن و معنی
بیدستر معرب او وشب و نام حیوانیست که جند بیدستر گویند خایه او
مع الزا الفارسی وراز بفتح واو و تشدید را مهمله خوک نر باشد که گراز
نیز گویند قیصر بدگوید مصرع چو دراز خو گشت خوشی وی و جانک درساز
بفتح واو و سکون را مهمله نام ولایتیست عبد الواسع جبلی گوید شعر کوشید
بجانب درساز لشکر ابنه و سپاه گران ووزر درمؤید بمعنی خداوند
ساز نیز آمده وظهیر بف ورعنا را نیز ورساز گویند وورز بفتح واو و را
مهمله روده ماورا النهر باشد کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی وورکک بفتح واو
وکاف و سکون را خطی دانه انگور باشد کذا فی المؤید وبکژه درنسخه
وفائی خوشه گندم باشد دالیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که بدینم
واینس یکسدر بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین که ویس
گویند و رامین را نیز رام گویند سمای سهانوین شعر الم مرغ جم صید مگس گشت
دل رام منزلگه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون را مهمله چوبی بود که

مع السين ورس

در یمنی زعفران گینه کذا فی التحفه ورس بضم واو و سکون را مهمله میوه
سرو کوهست که بعربی اتش گویند مع الشین ورش با شند باشد توده و باش
وخوروش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بخوزدوباش
و دیگر آنکه از اطلس وسی گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خا معجمه
نام شهریست از ترکستان سنائی گوید در تعریف اسب شعر بگامی نمرد از
خطا تا ختلن پیلنک دویدا زنی را بوخش وعبش بفتح واو و کسر عین معجمه
و سکون یا بسیار و انبوه باشد واستعمال آن مجرد وی الجوة کفته
چون مال وعیره عرد وباغ دبشه وعیره شمس فخری گوید شعر جمال دولت
ودین الملک که دبار کمش ز زلف تست تراکم زدو لنبت وعبش مع الغین
وزغ بفتح واو و سکون را مهمله منداب باشد که از چوب و خاشاک کنند
شمس فخری گوید شعر ای وای ارغون جمال الحق والدین در بخشش چین
سیل حوادث سقد وزغ وزغ جمال تیز بالمعنی آمده ودیگر بمعنی توده باشد
ووزوع در نسخه وفائی شاعر گوید شعر گل اچه سوی خرداره کلاب زن
هر اچه وزغ باشد از صد چراغدان ودغ بفتح واو و با دال مهمله شعله آتش
در نسخه میرزا وروغ بضم واو و را مهمله آروغ باشد لکذا و آنرا آروغ
در حلق واصل تیز گویند ووغ بفتح واو این آواز وزغ باشد کذا فی التحفه
مع الفا واف درنسخه میرزا نام پیلی باشد که امذاخند واف ونذ خوان

بتر خوانند مع التاء الفوقانی وشان بفتح واو خانه باشد انوری گوید شعر دو دست مست
اندم بوثاق ٭ با حریفی بمه وفا وو وثاق وشاق غلام باشد نظامی گوید شعر
جنیبت کش و ساقیان سرای ٭ روانه صد از هر سو جدای ٭ ودر نسخه میرزا بمعنی
خدمتکار باشد ودر بیان آمده وامق نام عاشق عذرا و بعضی از اصطلاح
فرا واست واقواق در لغت نام درختیست در هند که بسیار عجیب و بار داد
بهار رس باشد و شبانگاه عیان و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهست
و دران معدن زر است و دران حد و چندان زر باشد ملا ده سلطان
اندر کشند و آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینه گان را خدمت آموزند چون
رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره دران کوه درختیست که بار او بصورت
آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گویند و چون از درخت جدا شود
سخن بگویند و بمیرند و همان درخت را وقواق گویند حکیم خاقانی فرماید
شعر بسی ماند که بر رخ در زمین ختن ٭ سخن سرای شود چون درخت وقواق
مع الکاف الفارسی ورکاک بفتح واو و سکون را مهمله مرغیست بزرگ
و درنده و مردار خوار ابوالعباس گوید شعر کجای شکسته بینید سکبه
سرگین ٭ کجای بر بزارند سیکه ورکاک ٭ وبحنک بفتح واو و جیم و نون
و سکون نون اول سابر غم باشد که بتازی ریحان گویند خسرو
گوید شعر وجنک ای نمونه کند در گلستان بزلف و کجکلی نمونه درین بیت

برلخ

بمعنی زشت باشد و گذشت ورذک بواو و ذال معجمه و سکون را مهمله
در نسخه میرزا بمعنی جیز باشد و در موید و شرفنامه ورذک آمده
بوزن نمونه وشک بضم واو و سکون شین معجمه اشق باشد و اورا
شیخ نیز گویند وشک بفتح واو و تاء قرشت نام مرغی باشد که اورا
سلوی گویند بعربی ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون را مهمله
ودو سرک مرد و کیسه دار و باشد کذا فی الموید وشمک بوزن جشک
با آواز جبه مینباشد ولیک بمعنی نجیت و بعربه و یحک گویند حکیم
فردوسی گوید شعر سخن گفتن نغز و کردار نیک ٭ نگردد کهن تا جهانست و لیک
و هم او گوید شعر اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ٭ تو با شاخ بد برمدار رمی و لیک
اما محسن مخزنی وای آورده وگفته شعر گردی فلک نگاهی آرد که شاه
پاسخ ز چرخ شنود آنکه ولیک وای ٭ وصاحب کشف نیز بمعنی
وای و وعای بدکه صد و ملکت آورده و باین بیت متمسک شده شعر
ماده گفتی هیچ نیز نیست ولیک ٭ بس سبکبار ئی نه بد دانی
نیک وبنداک بکسر واو و سکون با حطی و فتح نون نا فرهنگ باشد
وابک بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاز فاژ
نیز گویند مع الکاف الفارسی ونک بفتح واو و نون اول سکون دوم
چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از آن جوز و ریخ گوید شعر

شاد باش ای دو چشم دشمن تو ؛ سال و ماه از گریستن چو دبنگ ؛
وحسبن و فانی بمعنی مرزنک بریده آورده اند و از بیت مذکور این
معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی ناک آمده که هر سه انار بر جای
بندند و انگور از آن آویزند و آن را اونک نیز گویند ورنک بفتح واو و را
فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و از آتش جامه و پوستین باشد
که آن را فراویز گویند اما در سامی فی الاسامی باده باشد که بر جامه دوزند
و بعربیه رقعه گویند ونک بوزن رنگ بمعنی حالی باشد حکیم سوزنی گوید
ما از شمار آدمیانیم ننگ دیست ؛ در معصیت توانگر و از طاعتیم ونک ؛
و بمعنی گذار نیز آمده منصور شیرازی گوید شعر مثال باغ جلال ترا بست
گردون برگ ؛ ز کوه گنج عطای تراست قارون ونک ؛ وهنک بفتح
واو و ها و سکون نون بمعنی آمده اول حلقه چوبین که بر پا بندند بود
شاعر گوید شعر چون مرد نکرد او بر روز و سک ؛ در زمان درکشید
محکم تنگ ؛ دوم لجمی باشد که زنان برای فربهی خورند عظیم نرم بود و
لعاب بازدهد چون بزر قطونا سیوم دم است که بازخورند کذا
فی التحفه وشنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان
پنبه دانه را از پنبه جدا کنند شاعر گوید شعر گر بر دوست سوی ناخنش
زنند ؛ در فراخی دلگاه نعمت تنگ ؛ بکند مرد چشم خویش از بخل

و لیس در نسخه میرزا بمعنی بسانی آمده ؟

همچو

از ازنک

همچو حلاج دانه را پوشنک ؛ وذرنک بذال معجمه و فتح را مهمله و سکون نون
زنخ باشد و باد ارنک و بادرنگ نیز گویند وشنک بسکون شین معجمه و
فتح فا بوزن فرسنک خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل
بوزن فیل ظرفها بیتن باشد عمعق بخاری گوید شعر او چو خورشید و خصم
چون ذره است ؛ ذره بر مهر چون بیابد ویل ؛ و در نسخه وفائی بمعنی
استحکام کاری بمراد بافتن نیز آمده رودکی گوید شعر بست بیت
و من محتاج ؛ بافتن را همین بنا بم ویل وکال بفتح واو و با کاف فارسی
انگشت باشد ریچال و رکال نیز گویند وال ماهی درم دار بزرگ باشد
استاد عنصری گوید شعر بر جل همت عطا فرزند شاه ؛ که گر کرد شش
نیاید به نیز ماهی وال ونکول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف در نسخه میرزا
بمعنی جلد باشد در کار مع النون وارن بفتح را مهمله بندگاه دست باشد
میان ساعد و بازو که بعربیه مرفق گویند اغاجی گوید شعر ز نای دست کرده
جفت رخسار ؛ ز نای جفت زانو کرده وارن ؛ ورفان بفتح واو و را مهمله
شد و نشیج باشد مسعود غزنوی گوید شعر وادم بده و گرنه بکنم جان
خویشتن ؛ مدح امیر گویم وادم نوبتان ؛ ورنان بفتح واو و سکون را
مهمله است باشد و سکرذین بفتح واو و کاف و ذال و سکون سین معجمه
در ادکسر دال اول و ددسکرین بفتح واو و دال مهمله و سکون سین معجمه و داد

باب الواو مع المیم وام بمد الف و سکون میم
قرض باشد چنانکه خسرو دهلوی فرماید بیت
فلک رودی زد و زنخ وام کرد سرشته
زناب غم شب نام کرده

و با و ضم کاف جلدی بودن در کار کذا فی المؤید وشکولیدن بفتح واو
و دال و سکون یا این بوزن زلخیدن جاره جستن باشد واخیدن بکسر خا معجم
بوزن نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید ولردن بسکون و فتح را و دال
مهملین چوبی که خمیر نان پهن کنند از برای نان پختن و آنرا بعربی توساکویند
بضم تا مثلثه و فتح واو و سکون یای حطی ویژکان بازاء فارسی بوزن پرکان
بمعنی جاچکان باشد عنصری کوید شعر ابا ویژکان باد و انی بجنگ : ندوی
کریزونه جای درنگ ورمین بفتح واو و ها و کسر میم و سکون را و یا نانی باشد که
از آرد کندم و جو بهم پخته باشند و آنرا بعربی جبت کویند بفتح عین و کسر لام
بوزن حدیث وابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان بکسر واو
و سکون را مهمله با دال مهمله آنچه در اندام مردم بیرون آید بعربی تورزل کویند
مع الیا ولونه ورد لتوش هر دو بسکون لام و ضم عین معجمه و فتح نون هلکونه باشد
که آنرا عنجار و لعونه نیز کویند شیبه کوید شعر آن بنا کوش کز صفا کوی
برکشید ست و الغونه بسیم وردة بوزن کرده برج کبوتران باشد شمس فخری
کوید شعر حمام آسا سعود آسمان را : فراز فقر قدرش ورده باشد ویره بکسر واو
و سکون یا و فتح را فارسی خالص و بی آمیزش باشد مثالش مسعود سعد سلمان
فرماید شعر ویره می کنند کشت چو کیتی جوان دل چو سبلی بند رعنی
درده رطل کران وبمعنی خالص تر آمده و مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بود

تانو

تانو در آمد به پیش : ابا ویژکان و بزرکان خویش درواره بفتح واو
اول و را مهمله دوم و سکون الف اول در نسخه وفائی عرضه باشد وجشنه
بفتح واو و نون و سکون خا معجمه بوزن بخشیده بمعنی سفید باشد در نسخه
میرزا وبرنوشنه بفتح واو و نون و ضم با فارسی و کسر شین معجمه سر پوش
باشد چون چادر و معجر وشکنه بفتح واو و شین معجمه و نون و سکون کاف
عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده وشینه
بفتح واو و نون و کسر شین معجمه بوزن مدینه جوشش باشد کذا فی المؤید
وللنه بفتح واو و نون جراحت باشد ونزه بوزن زیره درخت حرنزه باشد
کذا فی المؤید ولیله بفتح واو و لام و سکون یای حطی مادی ویلا کردن باشد
در نسخه میرزا و شاه نامه شعر جو رعد خروشان یکی ویله کرد که کیتی همه
دشت پر زرد و در تحفه بمعنی بانک عظیم آمده و بیت مذکور این معنی نیز
مناسبت دارد وشکره بکسر واو و سکون شین معجمه و فتح کاف
مهمله المکس را کویند که در کارها نیک تجربه کنند و در عاقبت آن اندیشه
کنند پیش در آن کار شروع کنند و بعضی گفته اند المکس باشد که کارها کید
کنند و جست و جالاک شید و در سامی بضم کاف بنظر رسیده و بعربی
وشکر دو دراستجار کویند بفتح سین و حا مهمله وله بفتح واو و لام
و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد کذا فی المؤید وبه بفتح واو

ودال وسکون یا جاره جسته باشد **واد** بفتح یا حطی حاجت باشد وازآ
اندر بایست وتملک وتمته مرد وبضم ناء وسازد وایا بتر گویند **ورق** بفتح
واو وقاف وسکون را مهمله نام عاشق گلشاه وبعربی ورقه ارضا اضداد اوست
هم بمعنی کریم آمده وهم بمعنی خیش **وشکه** بفتح واو وکاف ولام وسکون
سین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید **وشیده** بکسر واو وسین معجمه بون
پخیده گسترده باشد **ونانه** بفتح واو ونون دوم نان کرده باشد **وزره** بروزن هیزه
برزیگر باشد واین مرتبت از نسخه منقولست **ورزیده** در نسخه وفائی چیزی باشد
که بسیار ورزیده باشند چون پوست وامثال آن ودیگر کسی را گویند
که ممارست کاری بسیار کرده باشد **وشکرانه** بضم واو وسکون شین معجمه وکاف
نون باشد واو را **ورانه** نیز گویند وبعربیه الحفرا گویند **ولاده** بفتح واو ودال
مهمله ودریسه باشد یعنی آن چرند ورله در کمر دوک کنند مع ریسمان از الغرض
فلکه گویند بضم وفتح کاف **مع الباء** وادو باشد در نسخه وفائی بمعنی داد
نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** نه رفتن باد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیداد
میکنی وداد نی سوختی تو **وسنی** بفتح واو وسکون سین مهمله وکسر نون دو زن
باشد که یک شوهر دارند زنان هر کدام دیگری را وسنی گویند استاد
عسجدی فرماید **شعر** دوستانم همه مانند وسنی شده اند همه را نیست که
با من نه درم مانده نه سیم **ولوالی** بفتح واو وسکون لام اول وکسر دوم جهت

سمرقند رناج باشد کذا فی المؤید **وشی** بفتح واو وکسر شین معجمه جنسی باشد
از جامها، فاخر منسوب بشهر وشی که پیشتر مرقوم شد مثالش استاد
رافع گوید **شعر** گستردن شگ وشتی بر وشتی زمین، آورد ودیگ
خوشی در خوشی مرا وتشدید سین نیز آمده **وخشی** بفتح واو وسکون فاء
معجمه وکسر شین فرشته نیز نام جائیست کذا فی المؤید **ودم** بکسر میم در
نسخه بمعنی درمانده باشد **ورکوش** بفتح واو وسکون را مهمله گوشوار
دراز که در بر کردن رسد کذا فی مح **درماندگی** بوزن درماندگی درد شکم
ودرد روده واحشا باشد **وسنی** بفتح واو وسکون سین معجمه وکسر نون
در نسخه وفائی مرغ باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** جهان
بستد از بت برستان هند، بیتی که باشد چو وشتی پرند **مع الهاء باب**
مع الالف همانا بمعنی پنداری باشد فرخی گوید **شعر** همانا دست گوهر بار
او جانست وراد ی تن، بلی رادی بدو زنده است وتن زنده بجان باشد
هویدا مبین وروشن باشد **هرآ** بفتح ها وتشدید را مهمله ساخت آلات
باشد چون سینه بند ولجام وغیره حکیم خاقانی گوید **شعر** رخش هرآ
بساخت بر حقر آفتاب، رفت بجر آخری کیخسروان در رکاب
ودیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید **شعر** نه آوای دیو ونه هرای دد، نه
زبان بسته از تنگ دم **هرازا** آوا میل باشد **هلا** بفتح ها متاز برای

تنبیه شاهنامه شعر هما تیغ و کوپال ما بر کشید ، سر ما و جنی سپر در کشید
هیجا بوزن بیدا باشد مرا گویند کذا فی التحفه هنجار یعنی هموار و شیوه
ایضاً است یعنی اینک عالی قدر باید شعر کعبه جهانی با حجر الاسود و زمزم
با عارض و زلف خط ترکان خطایی مع الفا هیجت بفتح ها و لام و سکون
میم و فا جرم زیر کفش و موزه را گویند که شعر باده راه بیا ز
اندران شغل که هر دو کوفته گردد در آن ره اندر زحمت ، اهل
کنی عقل را وهم برد ، بهر دار مثل آهنین بود همچنت هنکفت بفتح ها و سکون
نون و فا و ضم کاف سخت و ستبر باشد و بر جای بسیار اطلاق کنند چنانچه
شیخ سعدی فرماید شعر کمان کشید و بزد بر هدف که شوان دوخت ، بکر
بسوزن الماس و جامه هنکفت ، و در نسخه میرزا یای نون تا آورده که
هنکفت باشد مع الجیم هنج بفتح ها راست کردن علم و نیزه باشد شمس فخری
گوید شعر جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ، از نیزه او کرد علمهای ظفر
هنج ، و دیگر چیزی که بر زمین افکنده و راست بایستد گویند هنج کردن ا
هیج بوزن ریج کشیدن تیغ کذا فی التحفه سلاح و در نسخه میرزا مذکور است
که میخان و سلاح دلیل بر عمر راد است و این کلمه هندیست و در فارسی مستعمل
مع الخاء هیخ بفتح ها و دال مهمله و سکون یا خطی است خطی شد را گویند
شمس فخری گوید شعر کدام باده نور دو کرا ماند تاب ، در آن زمان که

لو د

شود تر سوار بر هیمخ ، و در نسخه میرزا هیج بحکم تیر باین معنی آمده
مع الدال هماسند مختصر هم ماند فردوسی گوید شعر نکار دار فزوده
گریه سران ، همان تو نشست اندر جهان هماسند بضم ها و میم یکی از نامهای
شریعت و او را ز لوس فی در مزد و هرمزتیر گویند هوی مرد مثل او
و در نسخه میرزا هرمزد یعنی روز پنجشنبه نیز آمده و بدین بیت فردوسی
متمسک شده شعر بیا تا درین بزم پنج روز ، بشستم روز هرمز دی فروز
هیرمند نام رودیست بر حد ولایت بمروز کذا فی المؤید هجومند بفتح ها
و سکون میم و ضم خا معجمه بوزن افروخته باشد کذا فی التحفه هنود و در
تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا میگویند هسند بفتح ها و سکون نون مخفی
مستند حکیم فردوسی فرماید شعر کشنده برابشان شود از زمین ، به هر تنگ
هند و ساز چین ، و شاه نام خسرو فرماید شعر از مرد سخن پرس ای
جز تو کیهان کنی در آن هند مردکند بفتح ها و را معجمه و سکون مهمله و نون
وضم کاف چند بستر باشد هماورد همتا باشد در جنگ هرمزد هم
باشد مع الذال هیربذ بفتح ها و یا و سکون یا و را قاضی گبران شاه
خسرو فرماید شعر اگر هیربذ بود بد مکن ، که در هر کسی خود تو هیربذ
و در نسخه میرزا یعنی حاکم آتشکده نیز آمده هنکارد بفتح ها و را مهمله
بلغت سندی باشد و سنکار مثل دست هسید بوزن قید چیزی باشد که

هیربد بمعنی بد ... و دانشمند گبران

بان بر کران خرمن نهاد و وهند تا کاه از دانه جدا شود و در هوید مید بفتح
ها و یاء موحده بتر با بمعنی آمده هوید بوزن دوید کلمی باشد که آنرا گده گوکرد
کوهان شتر دارند کذا فی السامی مع الآثار رشته مروارید باشد شمس فخری
بنام دولت نواین کتاب کردم نظم ٭ که هر قصیده و قطعه به از هزاران
تار ٭ و در نسخهٔ وفائی بمعنی سیم و در مانده بتر آمده و در نسخهٔ میرزا ابراهیم معارض آمده
هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یا عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی
فرماید ٭ هشیوار و از تخم کیوکان ٭ که از درد و سختی نگردد ژکان هرز
بفتح ها و کسر زاء فارسی در نسخهٔ وفائی جایی باشد و پسندیده و نیکو را
نیز گویند دقیقی گوید شعر ای فخر آل اردشیر ای ملک رانا گزینه ای هیجان
چون جان و تن اثار و اعالت ٭ هزیر بفتح ها و کسر زاء فارسی در نسخهٔ وفائی
جایی باشد و پسندیده و نیکو را نیز هزیر گویند دقیقی گوید شعر ای فخر
آل اجحر و بفتح ها و سین مهمله ... باشد شاعر گوید شعر بیش من بکره شد تو هسود
لکی دوست نخواهد ٭ زان زمان باز هسوز این دل من بر سر هزار
بفتح ها اول و سکون زاء فارسی و بدان زیاده که اسب را پدید آید و آنرا
ناشکسته فراغ علف خوردن نیاید هنگامه گیر یعنی بگیرد و هر که گیرد هیجار
در تحفه راه و جاده باشد و در نسخهٔ وفائی جای باشد که راه بگذارند
و در برابر آن براه روند گویند بر هیجار راه میرود هدر بفتح دال مهمله بوزن

بود زشت باشد کذا فی المؤید هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه حکیم
فردوسی فرماید شعر چو در باختر بر کشد تیغ هور ٭ خداوند فیل و خداوند هور
زر کان سپه بر براید بهور ٭ و هم او گوید شعر خداوند ماه و خداوند هور
امیرزا ابراهیم بمعنی ستاره که بهزار سال یکبار برآید نیز آورده هیر بوزن
تراش باشد کذا فی المؤید هبک بفتح ها و سکون یا خطی و کسر کاف
فارسی اسپ پیاده باشد که برخی زند هندوبار یعنی هندوستان کمال اسمعیل
گوید شعر سی هم تو که در پاش نالم کاهست ٭ بخانه ات که بر سر ثرید و
بهند و بار مع الزا مرز همان هرزه مرقوم یعنی مسخری و نیز نام سر
نوشیروان هگرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله
هرگز نشد ٭ ناصر خسرو فرماید شعر کی کرد بهمن کار چو بهمن کس
علاج تا فد کم کردیا هیز بوزن و معنی حیز باشد هلندوز بفتح ها و
سکون واو گیاهی باشد که در دارو ها بکار برند و هلندو را مهمله
نیز بمعنی است هوز بضم ها نام منافست مع الزا مکار تاز مسخر و حقیر
باشد شمس فخری گوید شعر فلک گرچه بیش قامت و هم ... بر
همتت او حقیرست و تاز ٭ و در تحفه بمعنی سخن در سخن و فرو مانده و خاموش
شده مع السین المهمله ترسن تار و در تحفه ناسن نیز بمعنی است هرس
بضم ها و جیم و سکون را مهمله یکی از نامهای شهر باشد در نسخهٔ وفائی

و دیگر نام ادریس پیغمبرست ع و در شرفنامه نام حکیمست این و
جلیس سکندر و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که
هرمس نام مردیست که بربط او ساخت و باین دو بیت عنصری
متمسک شده شعر بدو مرگفت هرمس چرا ای درتم : نه همچون
منی دلت مانده بغم : که این آلت من که شد ساخته : نگردد
بمی هیچ پرداخته : و بخاطر ضعیف میرسد که این دو بیت به
معنی که صاحب تحفه گفت برین مشعر نیست مع الشین هراش بوزن
هراس قی باشد شمس فخری گوید شعر هزار سال بمانی که از ادانی
تو : فتاده است زبس امتلای آز هراش هوش به معنی آمده
اول هلاک باشد حکیم فردوسی گوید شعر ورا هوش در زابلستان
بود : بدست سهم پور دستان بود : دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید
زسهم کاندر فراق روی تو روز ما : دست بزنخ برآید هوشم :
سیوم خرد و عقل باشد انوری فرماید شعر ساقیا الخ او چون
شراب اندر دهد : هوش گوید را همین ساغری کن ساغری
هنبوش بفتح ها و نا و قرشت و سکون شین معجمه یار خطی و کسر واو
پنجم روز از ایام خوزدهان که خمسه مسترقه نیز گویند هش بکسر ها و سکون
با حربه باشد که گاو آهن را بر سر او کنند مع الفا هف بفتح ها

کارگاه جولاهان باشد که نغری نیز گویند مع الکاف هباک بفتح
یا بازی فرق سر باشد فردوسی گوید شعر یکی گرز زد ترک را بر هباک
کز اسب اندر آمد همانده بخاک هراک بفتح ها باز ار بازی کسی است
که بزبان فرنگیه شود و در رساله ابوحفص سعدی بمعنی زبون
آمده و این بیت دقیقی موید خود آورده شعر بباید داشت جوشن را
راست : بباید بود مردم را هراکا هلک بفتح ها و سکون لام و بعد از
لام نون برف باشد و در نسخه وفایی هسک بفتح ها و سین
بسکون سین نیز آمده بمعنی همان خسیده که مرقوم شد یعنی خرپی که
غله را بآن پراکنده تا کاه از و جدا شود هلک بکسر ها و فتح
کاف خوان باشد و هلک که بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هولک بضم ها
و فتح لام چرخی باشد که از چوب و فانک سازند و بر آن بنشیند
و باد و بازی کنند هرک بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد
هبک بفتح ها و با موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک
بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و ملاکت را نیز گویند مع اللام
الفارسی هشتک بفتح ها و شین معجمه و سکون نون مردی نیرومند
باشد در نسخه وفایی هنگ بوزن سنگ در نسخه وفایی بمعنی بسیار
زور و قدرت آمده کسائی گوید شعر ای رفوده رای تو زآینه فرهنگ

هیجک [illegible] بکسر ها و سکون یا [illegible]
[illegible] آید [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]

زنگ ‌ برخود سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ ‌ و بمعنی آهنگ کردن
نیز آمده و در تحفه نیز بمعنی آمده اول کمند انداختن و تیمار بردن و این بیت
منوچهری مؤید این معنیست شعر ای رئیس مهربان این مهرگان خرم
گذار ‌ و ز و فرمان فریدون را و کن فرهنگ و هنگ ‌ و دوم بمعنی
هوش آمده سیوم دانائی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم روزنا
ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین و شمس فخری همین معنی هوش آورده
و گفته شعر اگر بخواهد شد پر از وی حقیقت ‌ از این بیش نکند باده هیچ از آن
هنگ ‌ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوة و عار و ننگ
و سپاه آمده منجنگ مازریون باشد هفتورنگ بفتح ها و بضم تا نیز آمده
خوانده اند بنات النعش باشد فرخی گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کنند
هفت اختر ‌ همچنین تا که پدیدار بود هفتورنگ هفترنگ گلی بود در هندوستان
که هفت رنگ دارد اسدی گوید شعر هزاران صف گل دمیده ز سنگ ‌
ز صد برگ و نه وردی و هفترنگ ‌ و در اختیارات گویند که چیزی
مع اللام هال قرار و آرام باشد فخری گوید گمان مبر که مرا بی تو جای هال بود
بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ‌ مع المیم همال هر دو بمعنی شریک
و انباز باشند و بمعنی مختار و مانند نیز آمده مثال اول پیر خسرو فرماید شعر
این آتش و این باد و گر آب و دگر خاک ‌ هر چار مواقف نه یکی بی دگر همال

ومثال

ومثال دوم ازرقی گوید شعر بدان گمان که چو شیران یلان آهن پوش
برون روند خروشان ز مال سوی ممال هیکل بهار خانه باشد یعنی
بتخانه حکیم عنصری گوید شعر جهان دوان که این هیکل از بهکوی ‌ بود نام
بتخانه از بشوی ‌ اما در تاج الاسامی مسطورست که الهیکل خانه ترسایان
و هر بنائی که بلند باشد و شبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم
من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام دیریست حکیم خاقانی فرماید شعر
سزد گر راهب اندر دیر هرقل ‌ کند تسبیح این ابیات غرا ‌ و بمعنی پادشاه
دوم هرکه باشد عربیست هل بکسر ها در نسخهٔ میرزا بمعنی بگذار باشد هرول
بکسر ها و سکون را مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا
باشد و اولا ملک تر گویند مع المیم هیم بفتح ها و یا حطی بمعنی هیزم
سوزنی گوید شعر هیم پیه ای زنگ سپندان هم ‌ سله بدی اندر نزار
چندانم هوم بوزن بوم یکی ز خویشان فریدون که در ویرانه بود
و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید مع النون هان کلمه تنبیه بمعنی آگاه
حکیم سنائی فرماید شعر هان هان تا زاجو خود بکنید ‌ سست ایمن دیده
طرار هرنان بفتح ها و سکون را نازنی هرزنان باشد مثالش استاد
فرخی گوید شعر ز بس بر سختی ز رزش برای خادمان نه مال ‌ ز تاره تکلید
کیان زنتا همین یک بدره ‌ حظی باشد و او راجزی و ضرور

هیطال بزبان بخارا مرد قوی باشد
و نیرو را بزبان بخارا هیطال خوانند
و تازی هیتال را هیطال گردانند

گویند همگنان یعنی همه ظهیر گوید شعر چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا ٭ هزار
صاعقه در جان همگنان افگند همیدون در نسخهٔ حسین وفائی همچنین باشد
و در شرفنامه هم بمعنی اکنون آمده هین بمعنی شتاب باشد و سل امیر هین
گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر بدر که تو سعادت شتاب می آید بدیه
دولت و گفتش مکن توقف هین ٭ ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او ٭ اساس
عمر بنا دست برکند که هین ٭ ز زندگی و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او در بن
قول منفرد است هیناهین شتاب زدگی باشد حکیم انوری

کرد نظم حال مرا ٭ در جهان دارد گیری و هیناهین هازدن
دال بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید هرین
شد و بمعنی قهر باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هو
دوختن بیرون کشیدن و آمدن باشد کذا فی المؤید هون بفتح ها و سکون
واو نیز آمده زمین نشیب کرده و کلوخ ها در شرفنامه هامون زمین هموار و دشت
باشد و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه هامادران نام
ولایتی باشد و هماور نیز گویند هوش زبون بضم ها و کسر را معجمه باشد یعنی
تشنه شدن دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن نقدی که فقیر از را
بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار
و نیز بازی جهار دم نرد هلیدن بوزن دریدن فرو گذاشتن باشد هیون

شتر جمازه باشد اما در نسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ سیاه آمده شیخ سعدی
فرماید شعر نه اگر ه بیکر هیون میسپرد ٭ تو دانی که بر ما چه سختی میرود
هوجیدن بکسر خاء معجمه بوزن کوشیدن سمان موختن مرقوم کذا فی المؤید
مع الواو هرو هر دو دلیر باشد شعر هوش و خرد باشد و حس را
دانش گویند در بن هر دو لغت از نسخهٔ وفائی مرقوم شد و در بسیج اشعار گرگ
ایشان نکرده بود هشتو بفتح ها و سکون شین معجمه و ضم تا فرشته حق
مقرب باشد و این را حتو نیز گویند حکیم سندی فرماید شعر بهشتی
همسو شوی از تخت ٭ اگر خوشتن باشی درست هلو بفتح ها و سکون
لام و ضم با خطی سپید باشد کذا فی المؤید هو بفتح ها در نسخهٔ میرزا
چرکی باشد که از جراحت رود اما در صحاح فی الاسامی آن باشد که آب
در جراحت افتد گویند که این جراحت را هو برده است یعنی آب
در اندرونش افتاده هازو بضم زا فارسی همان هاژ که مرقوم شد
یعنی درمانده و متحیر هریو نام شهری باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم
مع الهاء بضم ها و فتح دال هوده هر دو بمعنی حق باشند و بیهوده یعنی
ناحق و باطل شاعر گوید شعر مهر خواهی زمن و بیمهری ٭ بده خواهی زمن و
بیهده هروانه بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا شمس فخری
گوید شعر هست دیوانه حکم کن شاها ٭ تا برندش بسوی هروانه ٭ که با سخنی

آورده باین بیت حکیم فردوسی متمسک شده **شعر** بفرمود کین را بهر وانه که
برند و کتندش همانجا به ته **هزینه** بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی
فی الاسامی خرج کردن باشد از نان و جامه وغیره حکیم فردوسی فرماید **شعر**
هزینه باندازه گنج کن • دل از بیشی گنج بی رنج کن • و در نسخهٔ میرزا بمعنی
مرروزه آمده بعربی ورد گویند **هوژه** بضم ها و فتح زاء فارسی مرغیست **هماره**
بفتح ها و راء بمعنی همواره شاعر گوید **شعر** مطلع رای بلندت همیشه چرخ بلند
غلام بخت جوانت هماره عالم پیر **هاینه** بوزن آینه در نسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه
در نسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک **هامراه** بمعنی همراه کذا فی المؤید
نظم سگ و گرگ همسایه و هامراه • ببیندش همه ساله پویان براه **هراسنه**
بفتح ها و سین مهمله داهول باشد که بر کشت زراعت نهند تا سباع بهراسند
و بتازی مجدار خوانند بجیم مهمله و دال معجمه بوزن مقدار **هراچنگ** مرضی
مهلک که بعربی سرطانش گویند نعوذ بالله منه **هوده** بضم ها و فتح
با و حوصله سخت که بعربی کتف خوانند **هفت ده** بفتح دال آراسته و در زر و
زیور کرده باشد کذا فی المؤید **هونازده** بضم ها و فتح زاء معجمه و دال یعنی
اسپان و شتران بغایت تشنه **هنگامه** مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان
هوآسیده بفتح ها و دال مهمله و کسر سین مهمله بوزن مرسیده ملی را گویند که جون
درو کم نشده باشد و خشک گندم گون شده **هستره** بفتح ها و تا و فوقانی و رای

مهمله

مهمله و سکون سین مهمله آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و ماده و خشت
و آجر وغیره کشند و آن را زنبر نیز گویند **هم رسنده** بفتح ها و راء مهمله
و سکون فا اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش
برآمده بعربیه اورا قارح گویند بقاف و کسر راء مهمله و سکون حاء معجمه
هیع الیارب در نسخهٔ وفائی بفتح ها کلمه ایست که در مقام تهدید گویند
حکیم انوری فرماید **شعر** گفتم این را دلیل باید گفت • گفت دانی که چه میگویند
هی **یا هوی** شور و غوغای ارباب اهل ماتم حکیم انوری گوید مثال هر دو
فلک از مجلس تو پر از نای و هوی • عالم از گریه خصم تو پر از های های **هیرب**
بوزن و معنی چیزی که معرب اوست و او را شبوی نیز گویند چه در شب
بوی بیشتر باشد **هزار توی** چیزی باشد تو بر توی که در میان گنبد کشند که سقف
وغیره باشد و بعربی رمانه گویند بضم راء مهمله و تشدید میم و فتح نون
هوازی بفتح ها و کسر زاء معجمه بمعنی ناگاه و بی خبر باشد استاد فرخی
گوید **شعر** بکمان هوازی نشاط کردم • ز دست هر رنج و غم ازاد کردم
اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است **هسه** بفتح ها و سکون
دال در نسخهٔ میرزا کشتی باشد که از باران آب خورد **هلوب** بفتح ها و ضم
کاف شراب شبانه و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید **همای** معروف و نیز
نام خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر سر او صورت همای سازند و نام

دختر فغفور که در حباله بهرام گور بود بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید بیت

دختر فغفور مبارک نژاد هم بیابون و هم بنام [illegible] نامی بکسر نون

باشد کذا فی التحفه یاب الیاء مع الالف [illegible]

غارت و تیر بخری از ترکستان منسوب بجو برویان ملا ایدی گوید

دل یارز صورت چین است از جمال بتان یغما ی یلدا شبی را

گویند که درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان

که یار ذیم جدی باشد و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند

شب آخر دوست و آن شب بغایت نحس باشد مع الباء یوب بضم یا در

میرزا انبساط و فرش گرانمایه باشد و این لغت در باب با تیز گذشته

یب بفتح با تیز باشد کذا فی التحفه مع الجیم یغنج بفتح یا خطی و وا و سکون

فا و نون ماری باشد که بیشتر در باغها بود و گزند نرساند شمس فخری گوید

دعا و مدح او را ورد خوب ساز که افعی با تو باشد کم ز یغنج یاسنج بفتح شین

مهمله تیز باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیر الدین بیلقانی فرماید بیت

بندکانت در کمان شد ابر نیسانی که از دی یاسج و خلق همی بارید چون

باران یج بج بفتح یا و بی در شرفنامه کلمه ایست که در وقت حسابیدن

شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم کیای دوجم دوخا آورده بفتح

بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرجع بوزن و معنی یرجع

ربخ

رفیع که در باب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید مع الذال [illegible] بضم یای

خراب شده کذا فی التحفه مع الدال یکبد یعنی همان باکند که در با گذشت

کذا فی التحفه یک نورد یعنی یک طریق و یک نهج مع الذال یارذ بفتح

را مهمله یعنی تواند مع الرا یفر بفتح فا بازیگر باشد یرم بفتح یا

و میم و سکون را مهمله انتظار باشد کذا فی المؤید مع الزا یاز در نسخه وفایی

آمده که درختی که بیابو گویند یازید و چون کسی بچیزی دست دراز کند گویند

یازید و شمس فخری گوید یارو یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد

و گفته شعر یخزف راز بهر سرو ریای منه یخز فسوی لطفان ساده

جازه و بعضی بمعنی برآید چنانکه گویند دیر یازد و دور یازد فردوسی

گوید شعر با یوان شاهی شب دیر یازد بجواب اندرون بود با او نوازد در

ژرف نامه بمعنی قصد و امر از قصد کردن نیز آمده یوز معروف و دیگر

بمعنی جستن و طلب باشد شمس فخری گوید شعر ز نعت حسن فلک بجنبش شود

خالی چو شد بمیدان روی آورد مبارز یوز و حکیم فردوسی نیز گوید

ز بهر طلایه یکی کینه توز در شد و با لشکر رزم یوز یغماناز نام دختر

خاقان که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خاقان بنام

یغماناز فتنه چین و لعبتان طراز مع العین یوغ بضم یا چوبیست که بر

گردن گاو بندند برای شیار کردن پوشکوی کج بد شعر در بدون

که بهش توگویم دروغ دروغ اندرارد سرمن موغ مع الکاف الفارسی
بیت
یزک بفتح یا و زا معجمه تراول باشد حکیم انوری فرماید شعر ای سپاه
دالطفرت لشکر کش و نصرت یزک ؛ نه یقین بر طول و عرض لشکرت وقف
نه تنک ؛ و در نسخه حسین وفائی بمعنی تیر آمده یشک بوزن اشک چهار دندان
بزرگ سباع باشد که بآن حرب کنند عنصری گوید شعر کر سازیم دل
بجنگ جنگ ؛ در دم اژدها دیشک نهنگ ؛ و شمس فخری بمعنی بزرگ
فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام کاپیست موک را
حکیم سوزنی فرماید شعر تا من بنور ماه تو شب را بر کم وز ؛ دامن
هش کر بمور بله در کشتی یلک ؛ یلک بفتح یا و میم نهری و ولایتی حسن
خیز باشد سوزنی فرماید شعر مغکن بغمزه بر دل مجروح من تک ؛
و زمن بعشقه سرکش ای قبله یمک ؛ یوزک بضم یا و فتح زا معجمه در نسخه میرزا
مصغر یوز را و نیز یک بچه کوچک که یوز را شکار دو و کبک را بجسته
بیرون آورد و مع الکاف الفارسی پنگ بوزن جنگ در نسخه وفائی جانوریست که
در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود و در موید و نسخه میرزا بمعنی
شکل و مانند باشد مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع مرد دی گوید شعر
کنون چیزی گشت بشت یلی ؛ نتابد همی خنجر کابلی ؛ و در تحفه بمعنی رها
کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو

برآید